وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف - مرحوم استاد سید محمد باقر مولوی
عربشاهی سبزواری محرم الحرام ۱۴۰۵ ه‍ق

آستان قدس

۱۴۲۷۱

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش

میکروفیلم تهیه شد

محمدعلی رمضانی

۱۳۸۴/۱/۶

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار (تاریخ وصاف) ج ۱ فارسی

مصنف وصاف الحضره شهاب الدین عبدالله شیرازی

مؤلف

خطی بنستعلیق و شکسته [؟] بخط نستعلیق محمدعلی بن الحاج حسین بروجردی

چاپی

سال تحریر .... عدد اوراق ۸۲

جزء کتب تاریخ شماره خصوصی ....

شماره عمومی ۱۴۲۷۱ شماره قبض ....

واقف سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف محرم ۱۴۰۵

طول ۲۸/۵ عرض ۱۹/۳ شماره صفحات ....

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف - مرحوم استاد سید محمد باقر مولوی
عربشاهی سبزواری محرم الحرام ۱۴۰۵ ه‍ق

[illegible]

بقطعه (؟) چند

باب الف اجمال و اغفال کاهی کردن ائتلاف و اجتماع اعزا و تعظیم توقف استیلا و تسلط و تغلب غلبه کردن
اشاعت و اذاعت فاش کردن استهانت و استذلال خوار داشتن ابتداء و افتتاح و فاتحه و مطلع
شروع کردن انتها و نهایت و منتهی و اختتام و خاتمه و ختم و مقطع پایان کارها اجابت و احسن و اجود
و اخیر بهتر ایمن و ... و ... خجسته مبارک اقارب و اقربا و عشایر و ذوی الارحام خویشان اکابر
و اعالی و کبار و امجد و اماجد و اعزه و اشراف و اعاظم و سادات و رؤسا و صنادید بزرگان
اصاغر و اراذل خردان اعانت و معونت و عون و نصر و نصرت و مظاهرت و معاونت مدد کردن
اولاد و آل و اعقاب و احفاد و اسباط فرزندان ادنی و اسافل و اجلاف ... اعدا و اعادی و خصم
و دشمنان ... بشارت ... و استحقاق ... ابداع و اختراع و ایجاد و احداث نو در آوردن
اصناف و انواع و فنون و اسالیب ... و تشریح ... انقلاب و انحراف برگردانیدن
... و امتثال و اطاعت و ... و طاعت فرمان برداری ... و اشتیاق و اضطرار ... قوت ...
و مباهات نازیدن ... و ... و ... و تکش و ... و ... پرهیز کردن انقطاع و انصرام بریدن
التماس و اقتراح و استدعا و توقع درخواست کردن اتصال و انتظام و التصاق و لحوق و اقتران
بهم پیوستن افتراق و مفارقت انفکاک و مهاجرت جدائی اطلاع و اشراف و وقوف ... اعلام
اتحاد ... خبر کردن ... و انجاب بهتر ... ابتهاج و حبور و سرور و مسرت
و استبشار و سلوت و روح و استرواح و فرح شادی اشتیاق و ابتیاع و تواع و ولوع و غرام
و ... و تعطش و میلان و توقان ... و ... آرزو ... و ... استعانت و استمداد
مدد خواستن استیصال و قلع و قمع از بیخ برکندن ابرام و الحاح ... و ... ابکار ... و اختصار
اقتصار کوتاه کردن اخیار و ابرار نیکان انعام و اکرام و احسان و مجاملت و اصطناع نیکوئی کردن
اشفاق و اعطاف و رافت و عواطف و مکارم و ترحم مهربانی اجلال و تعظیم و تبجیل و تکبیر و تفخیم و توقیر
بزرگ ساختن انصار و اعوان یاوران اصغا و استماع گوش کردن ارسال و ابلاغ رسانیدن آمال

[illegible stamp]

وز ارمیر... بیت باهرکه درین نجم از من برید • جز غم که هزار آفرین بر غم باد • هرچند خوبست تا خامهٔ زبان بر ذکر جاهور زبان
زند و خاطر را از خاطر فرو گذارد بوعث مصراع هي النفس ما عوّدتها تتعوّد • در همان می آمد و خرمن قرار و شکیبائی را
بباد بر میداد و میخواند شعر ایا بهجات النفس فی ظلّ دارکم • یفوز بها المشتاق لولا العوائق • آخر الامر
دست در دامن الابرام و وسیلة الالحاح زد و پناه با جناب حضرت مآب عقل برد و نخستین گزارشش که بدین کلام
بیت کای حروف آفرینش را کمال تو الف • والکنی از لاجورد سپهر بر چهرهٔ لام • پرتو و پرتو رای عالم آرای
پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات است از شایبهٔ اغراض دنی مشوب نتواند گشت و بر موضوعی
دیگر محمول نگردد بیت گرچه هنران قدر هنر هیچ ندانند • ای عقل خجل نیستم از تو که تو دانی مقالات یاران که تیر باران ملامت
و سایت بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر ساده کاچیع بیشه بحث و چاشنی الكسل احلى من العسل چشیده و خامه
مهندس مصراع كالحی بوافقش كلّ لون لونه • از خرده بود زبان بدرستی برگشوده و بصد زبان شکایت زمین و زمان
فرو میخواند و در ... و زحد منک بشعر طغرائی شعر اذا انا لم الم عثرات دهر • اصبت بها الغدات
فمن اللوم ... مولم میکردند مبادا ارباب فضل تکاثر ... و توغل در تعلّل و تمادی در تغافل از قبیل مصراع
انّ السفينة اذا لم تتبعه مامور • پندارند تا دیب و تهذیب ایشان حوالت بنور رشاد و هدایت شما میرود
مصراع ان صحّ منك الهوى ارشدت للحيل • باشد که انبکم زیان بادیهٔ تقلید و طوفان کعبه مجاز ترک اصرار
باطل و انکار بلا طایل گیرند و الّا من باری ازین منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد و چاره کنیز بر صحبت ایشان
زد مصراع رقم که مباد بی تو خوش بکنیم • نفس لوّامه حاضر بود از غایت دلسوزی بر حال دل شوریده در رقّت و شفقت
حاضر امتنان و طیبان را مکیف شعر لا ترحلنّ فما ابقيت من خلدی • ما استطيع به توديع مرتحل
ولا من الغمض ما اقرى الخيال به • ولا من الدمع ما ابكی على الطلل • دل چون از عادت ما تو مبهوت
وار در قلق و اضطراب بود و ... را رجوع و جواب عقل چون میلان نفس لوّامه در دلجوئی و دلنوازی شد که عجز و مسکنت
دل ستمند ... عزیمت او بر طبیعت کلّی محقق دانست و سخن معقول بشنید مقتضی ان المعرف استماع
الكلام الملهوف دل ... که از حضرت کرام عمده کان را متعارف باشد مبذول فرموده و بطریق نصیحت گفت چندین
ماجرا با ماجرا شعر ایاك ان تضجر فی مطلب • فآفة الطالب ان یضجرا • احاله نفس را که شفیق او بود نشست

برسالت بفرستاد و خاطر و خامه را از حصار فرقه و رست نزار با دل همه به ادله عاقلانه بر کلف دفاقت رغبت کرده و عجب استخراس و تجنب تجنب تجنب و تودد قدیم بازخواست بنیع دل را اندک سکون جاشی بدید آمد خاطر راه صفا گرفت و عزم پیوند و نکو وارزو رقدم تقدیم تحیت را اواز داد **شعر** سلامٌ علیکم والعهود بحالها ‧ وقد جاوز الاشواق حد کمالها ‧ دل را گرم بپرسید و چو جان در برکشید و گفت **مصراع** ما را غم یار خویش کار خویش است ‧ پیاو بیا و رنا چه داری **شعر** هلم الصحیفة والمقلمة ‧ وادن المحبرة المفعمة ‧ خامه نیز بموافقت سر ارادت بجنبانید و در معنی لحن اذل من وتد بدیع بیتی که وقتی استماع کرده بود تمثل نمود **بیت** چندان که قفا خوردم از و چون سمار ‧ پیشانی سخت تر آمد در کار ‧ تا بار شدم عاقبت از سر تیزی ‧ با این همه سرزنش بزر و راز دریا ‧ قدم بر جاده مطاوعت نهاد **شعر لمؤلفه** وقال امشی من الاشواق بالراس ‧ فهات ما شئت من اوراق قرطاس ‧ از املاء خاطر به استطاع غور و غوص اهل فضل که حتی معاش از تطرق حوادث مصون باد و لطایف اتصال از تطرق زوال محروس شروع رفت و از ابتدای الاگر و ترجمه الاعصار موسوم گردانید **بیت لمؤلفه** در همین حال در همین مجلس ‧ برهمین کلک بر همین کاغذ ‧ پیر رنگ نقش حکایات و نیرنگ طلسم روایات چنین ارقام یافت که چون منکو قاان در سنه خمس و خمسین و ستمائه به استخلاص ملک ایران زمین برادر خود هلاکو را با لشکری جرار و عدت و ساز بسیار بصوب قراین از مضافات و منضافات حدود ختای نامزد فرموده بود در اثنای این احوال نوبت خاتمت اوقات او بانجامید و بر قضیت عادت روزگار جفاکار که یعطی فیرجع فی عطائه ‧ منشور دولتش به ارسال ایلچی هادم اللذات و تبلیغ یرلیغ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون استرداد رفت **شعر** ابدا تسترد ما یهب الدهر ‧ فیالیت جوده کان بخلا ‧ چندان زر و سلطنت و شکوه لشکر و شوکت باس را ادوع و دیع گشت و از یسار او عوض ماند یاس و تلک الایام نداولها بین الناس و ذلک فی اواخر شهور سنه ست و خمسین و ستمائه برادرش اریغ بوکا در قراقرم که مرکز دایره سلطنت و معسکر طلیعه دولت او است مانده بود دشاعت ابیات اورا مایه غرور و داعیه هوس خانیت شد بدین دستان قتقتای مادر با لتو که بزرگترین خواتین منکو قاان بود موافقت کرد و از پسران استای و اورنتاش و زیرکی و بعضی بتیرکان چغتای و ارقتای اغول پسر کلکان این رای را نصرت دادند و او را بر تخت نشاندند **بیت** یکی را بر دیگر آرد به جای ‧ جهان را نماند یکی کدخدای ‧ تولی پسر اوتکین برادر پادشاه جهانگشای چنگیزخان و دیگر شهزادگان و امرا اتفاق و توافق کرده معاون و معاضد شدند ... قبلای است اینجا و جه اتفاق چگونه خیال تفوق بندد بدین سخن

كله اختلاف از هر کنار در نظر آمد **مصراع** حدیثی به مایه کارزار **شعر** وان النار من عودین تذکی ‧ وان الحرب اولها کلام ‧ چون اریغ در مقر مملکت اصیل بود و لشکرها از جوانب بدو نزدیکتر تصدی امر خانیت شد و طریق تشتق و نزق جوانی شش گرفت و از طریقه اسلاف و شیمت پدران نیکوی خود انحراف نمود و این توهم بر خاطر او استیلا یافت که شهری تو بنا کند و خانه که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و روزگار از دانش ای کاتب ای دانش و حیکر و **بیت لمؤلفه**

خانه زرین چه سازی رای زرین بایدت ‧ عدل باید ملک را آن کن اگر این بایدت
صاحب تخت و کلاهی از خطاها روی را ‧ چون قبا در چاپ کش گر ملکت جاوید بایدت
با درشتیهای گردون زکاری کن بلطف ‧ برکنار تخت ملک از رزم بالین بایدت
گر عروس سلطنت را یکی عقد نکاح ‧ ترک مهر خویشتن از بهر کاوین بایدت
روی در روی سپر کن چشم بر پرچم گمار ‧ گر نظر در روی خوب و زلف پرچین بایدت

پس یرلیغها به اطراف ممالک فرستاد تا حاضر این موجب با اموال و توجهات و جبه لباس و کله و رمه و انواع مواشی را چند انکه ممکن باشد بپایه تخت اعلی که سپهر را دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع می نمود روان کنند و از تمامت بلاد دیل بزرگان و متمیزان و مهندسان و بنایان و انواع محترفه سبب آکس و اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثر سواد آن شهر را که مهندس وهم در عرصه تخیل بانی آن بود توجه نمایند الغو نبیره جغتای تکینه تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود و محل اختصاص و محرم اسرار گشته و صورت حال آنکه در مبداء جلوس منکو قاان چون خواجه اغول و ناقو پسران کیوک خان فرزند صلبی اوکتای قاان مواطات کرده با جنید شهزاده و نوینان بزرگ همداستان شدند که غدر اندیشه عذری نمایند چنانکه تاریخ جهانگشای آن احوال را علی التفصیل شارح است منکو قاان از مضمون اندیشه ایشان خبر یافت و به امرو قهر ایشان با سر هم حکم فرمود و تمامت با اولاد و حفده در قبضه اقتدار مقبوض و بعضی بر تیغ یاسا معروض گشتند در تخیل نبیرگان جغتای تای الغو و احمد بودی و بیکی اغول و بعضی را سبب صغر سن و عدم مقدرت مخفی داشته اند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه تربیت اریغ بوکو نهال قامت الغو را سرو وار نشو و نما داده بود و روزگار بهره را در شیوه اعتنا و اصطناع و صورت اخلاص و اتباع انگشت نما دید چون اریغ خانیت یافت او را فرمود تا در نواحی المالیغ خیام اقامت کشد و از جد و ابا را حکومت محافظت نماید و خزاین ممالک که ایلچیان لطلب آن متابع شده از آنجا آورند و الغو از آن صوب قراقرم میفرستد چه المالیغ سر حدیست بل بمثابت مرکز دارد و دیگر عنان بلاد و بورتها معهود شهزادگان بر جای اقطار که از محیط مرکز پیوند و چنانکه ثقات تجار از آن روایت میکنند که از المالیغ تا بیش بالیغ مسافت هفته راه است و از بیش بالیغ تا خان بالیغ از جانب جنوب برابر بیابان که مغول آن را تیغری اغول گویند چهل روز راه است و از آنجا تا قیحو که ولایت تنگقوت است حد ختای از طرف شرق

و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راهست و باز از قراقرم تا خان بالیغ و هم از آنجا تا قنجو همین مقدار مسافت شنیده بین بوتاب
الغ بیک را از دنگ نهنگ داوری شهنشهی شامل و لیاقتی کامل و رعیتی مذکور و شوکتی موفور داشت صورتش چون کلک همه آرایش خوب و سیرتش چون دل همه
جان روشنی از ال الیغ تا کنجک و تلاس و کاشغر و کنار آب آموی در قبضهٔ حکومت آورد و لشکرهای چغتای را جمع کرد و به اندک مدتی
شوکت و استعلا و مکنت و استغنا یافت چنانکه از اطراف که جهت الغ بیک کامش او ادرار نهر گرفت و بار و زکار یافت و عدد لشکر که
پس خواست که از اطراف فارغ و ایمن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مداخلت خصم توانا متمکن چون چنگیز خان در بدایت خروج بهر طرف تومنی لشکر
بالشکری ترک می فرستاد تا هر کجا بر بقعهٔ طاعت و ایلی در آید رعایت کنند و آنجا که تمرد و تمرد نمایند انداز و تنکیل بی نهایت به تقدیم رسانند
حکم فرمود تا پسران چهارگانه هر پسری میری را با هزاری بسرحد هندوستان و نواحی شبورغان و طالقان و علی آباد و کاونک و میان درغزین
بفرستادند هزاری تولا ابن نوبان بود و هزاره توشی ایلجیکدای و هزاره چغتای نیرون نوبین و هزاره اکتی قاآن ملک تولغا در ساله که
منکوقاآن بر تخت خانیت استقرار یافت و خورشید دولت جهانگیرش برج اقتدار گرفت تا شعر والسعد تابعه فی الواد
والطفل و الجد نادمه فی النقل و الحل آنها در را با هزاره ای فرستاده بود و بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق گردانیده بود و ایشان
از تجبر و تحکم و شرارت طبع و جموح نفس او عظیم متشکی بودند الغ بیک در حال چنکیی اغول را در آب آموی فرستاد و حکم کرد
که چنکیی اغول حکومت سمرقند و بخارا را متصرف شود و در آن اشتغال نماید و سادای ایلچی بسرحد هندوستان رود و امرای هزاره را
با لشکری که در زیر رایت حمایت ایشان اند تابع دارد ایلچی تمامت که بتقلید و مطاوعت خوانند و در آنجا در راه کرفته بجدت
الغ بیک بسند بوجب فرمان تمشیت مهمی را که بدان مامور بود پیش گرفت چنکیی اغول در دیار ماوراءالنهر گوی دولت در خم چوگان مراد آورد
و برعایت لشکر و رعیت رقم نمود و از زمان اوکتای قاآن باز شحنگی سمرقند و بخارا به چونک الحاقی و بوقا مفوض بود بقاعده
هنوز ایشان باشتر بر قرار مقرر داشت و سادای ایلچی مرغاول و قتلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا و هزاره را که تمامت کما ینبغی مطیع و خاضع
کردند سوار شد که با او در دروغ بمناوات برخاست شعر لنا الترس حجل و الجیاد سریر لنا السیف
شنف و الحدید حریر ملتزم بودند از مضایق و مکامن پر خطر مصاعب معارکه که سر نبوستند چون تیغ خود سرخ روی
بیرون می آمدند ایشان را که از مرض کبر و بعضا غیر را بر بند نهاده و تمامت آن لشکر را متصحب خود ساخت و تمشیت ایشان بتعاقب سمرقند
و بخارا که مصراع لمولفه کما تمنی طفیلی مادبة مول بسمرقند رسید آن لشکر را از غارت ممنوع کرد مصراع لمولفه کما منع عطشان
من الماء اما از آن جانب الغ بیک بر آن مطلع شد و مطلع احوال پیش نظر آورد دانست که چه کرده راند

نیست بیت با خود ار بدگفته ام بدگفته ام از که نالم چون که خود گفته ام زیرکان گفته اند کار که بتدبیران از صحت
از صحت رای و برکت سعادت بابهره باشد بهره غم خوردن و اعتماد بر دشمن کهن چه اول از روی عقل بردن است و دوم مار
در جیب پروردن و در جهان خود از زهر گیاه و کشت امید شهد و شکر که لب هر خردمند که بوقت خود در زمین قابل تخمی بر نمند
نکاشت لاجرم هنگام ادراک هوس ربیع و آرزوی انتفاع چون خط معمی بر سطح آب روان نگاشت چنان دید که غازی
که بنیان ایشان خواسته است به چشمه سار تیغ فرو نشانند مجازات غدر و خدیعت در موقع توقع شکر نعمت و اداء حق
فرار و نماید قصه خواندن چیست چون آب و حشت و منافشت و وسایط مکاوحت بدین موجب که ذکر رفت متوافق
شده بود از طرفین مستعد و محتشد گشته بر قصد یکدیگر بیت دو خسرو دو رستم دو شیر دو جنگ دو لشکر دو دریا دو پولاد و
سنگ در حرکت آمدند شعر کتایب ما انفکت تجوش غباره من الارض قد جاشت الیها فیا فیا
لقین الحزودی و الشناخیب دونه و جنت بهجیر اتیرک الماء صادیا باعناد و عتیدی که نطاق فضای
عالم از هزاهزان تضایق میگرفت و کوه را با همه سنگدلی در زیر سنابک باد پایان از چشم چشمه اشک میریخت
در موقف مناجزت و مشاجرت شد او افراد و جلادت بعد از طواف وغا و طعان و طراد چون آسمان و زمین
هیات شعر انجاد ناس فوق ارض من دم و نجوم بیض فی سماء قتام گرفت بر لشکر الغ بیک چون چین
زلف خوبان خم شکست افتاد و فوجی موفور در یک لحظه از ابروی غمزه زن کمان مصراع مقتول تیر مجات
اسود ساحر کشته شد بوقتی که از نهیب تیغ الغ بیک مانند کمر میان در میانه باشیدن رفت بیک چون موی خود اگرچه همه بر سر
میان نبود روی بتافت و چون دست همت بر خاشاک جوش بر شاخ ارزو نرسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان
میگزید و با آنکه خار ادبار در پای بخت شکسته دید در شاهراه کبر ات خلل افتاد رخنه زود پای گریز بر داشت اوصاف
فروشی چند بود لشکر او متفرق شدند و امداد نکبت بر ایشان متطرق الغ بیک بخیمه معروف که بیته و به استجماع متفرقان
لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت در تضاعیف این احوال سادای ایلچی با امرا هزاره لشکری چون امواج
بحد ملتمس ملحق شدند الحق از اقبال گرفت و ایشان ... و خلعت دل جراحت روزگار ... و کار خلل یافته نظام
یافت ان للدهر نشورا و حشورا و کان امر الله قدرا مقدورا چون لشکر استظهار یافت صف مقاتلت
آراست و باز چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کرّی نمود شعر بجیش جاش فی الهیجاء حتی و انشا البحر امن سلاح

بعد از جولان شیران بیشه وغا و بطارده مبارزان میدان در خروش و غوغا و نزول نزیلان منزل نزال و قدوم مقدمان مقام
اشتعام العو حرکت نصب جراره خطی عامل مدار از عمل الغ کرد و بنفس خود حمله برد شعر وحَدٍّ من اغماده کل مرهف اذا
ما انتضته الکف عاد یسیل ترى فوق متنیه الفرند کانما تنفس فیه القین وهو صقیل از ربع
از زیغ روزکار و غلبه خصم کامکار سررشته کشت کوکب طالع راجع و برج امنیت معوج الطلوع و مزاج بخت نامستقیم یافت
چنانکه ابن بابک گفت شعر ایا نشوان من خمر الامانی ونشوان الامانی غیر صاح ومانهضت
فی طلب ولکن سل الحسناء عن تحت القباح لشکرش چون روی توقف بدیدند پشت هزیمت بدادند و دوستی
بموافقت چون پشتی نیافت روی بر تافت و منادی حال این ندا بکوش جانش میرسانید بیت لمولفه بخت زه دید خون بیارید
برفت بر ملک و جوانیت بزارید و برفت چون دید که نیست چرخ را روی وفا اقبال تو هم فغان کرید و برفت
تبت و قرار مغلوب خوف و هراس غائب شد وقال امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام لکل قضاء جالب
ولکل در جالب آخر کار بعجز و خضوع رغبت آمد عنان اختیار از دست رفته بود و تیر اقتدار از شصت لاجرم رکاب
فرار گران کرد و در آن نزدیکی قتلغ نیز لشکری چون حوادث زمانه بیکرانه روانه فرموده بود تا ببرد شیع چوب جوب تمرد و استکبار
و سزای تفرد و استکبار او دهد بجز آنکه بمحر حولت قتلغ قبله اقبال انداشت عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر
و موافقت با دشمن که درین چه قضیه طرف نقض اختیار کرده بود عذری کوید از پیش ایلچی فرستاد معلم بوصول و حصول ندامت
از ماضی و کیفیت مجاری قضا چون به اردو رسید حکم رفت تا او را از طرف لیار در آورند بیت رفت خود هی
به بلا با کس ندید از فلک روی یمین الله لیار شرف کشته یافته یعنی مشمول در حضرت کرده ان شال اقتراف جرایم را
که موجب آن اغراء ارباب اغراض بود اعتراف کرد و فور معدلت جبلی و شمول لطف اصلاح مانع شد که برادر را زبرای استقامت
ملک آسیبی رساند بروی بخشود و جان بخشید چه بیت ز ابتدای عهد آدم تا بدور پادشاه از بزرگان عفو بودست از فرو دستان
گناه جهت باشدن او صیف و شتاه را که بلغت ایشان عبارت از دو ایلاق و قشلاق است معین فرمود داور را بابک خاتون
و معدودی چند که بکفل خدمتی ضروری کردندی بدان یورت فرستاد از تنگنای تخت سلطنت مقام کربت و غربت افتاده
چهره سلوت را بناخن تغابن می خراشید و از کرده خود برخود میپیچید چون از شراب غرور سرمست شده بود ناگاه در خمار ضجرت
ماند و روزگار چون آب بروی فرو میخواند شعر وصبا علی خیر الخمار و شیوه بما قلت اهلا للکؤس ومرحبا

عاقبت خمار کش را بخیه مصرع دواء خمار الخمر من شرب الخمر پیمانه وار شراب درخورد بود تا قرابه صفت ممکن شد
و جام قالبش بر سنک جفای ایام آمد و شراب روحش که جوهره شر و فتنه جهان بود بر خاک تر حال ریخت وذلک فی شهور
سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه و مدت خانیت او دو سال و نیم بود و از و پسری ماند ارونام بیت کرت
سال کرد دو هزار و ده بیست بجز خاک تیره تر اجای نیست نزدیک بدین فحوی که دمی نقل فرمود [illegible]

تتمیم ذکر

چون از ربع نکبت مسعود بیک که در خدمتش برسم سنکوقان به اسم وزارت موسوم بود در حلبه مطامع اغراض مکارم و مآثر خیل او قوم
بخدمت الغ شتافت و شرف تکشمیشی دریافت و بر قرار ملازم بنده گشت الغ مظفر و کامکار بیت لمولفه ایام رام و چرخ
رهی و جهان بکام دولت مطیع و بخت مددگار و زمانه یار آخر شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه الغ بر تخت مملکت نشست و علم دولت
از چتر زرکش آفتاب بگذرانید و هر غنه را مادر مشاره که خاتون قرا اغول بود نبیره جغاتای به استیلا در قید ازدواج آورد و بغایت
او را دوست داشتی واغدر بهم اشفقهم جبیا هر غنه را خاهری بود اولجای خاتون که هولاکو خان او را بزوجیت قبول کرد
و دیگری که خاتون صاین خانی با نوبه و القاوت که نقش بندان ابداع بنوک قلم اختراع درین مغول بچه صورت بکمال
حسن و بایستگی و زیب لطف و شایستگی ننکیخته اند هر غنه هر چند بتی خود پرست بود با دین اسلام مسلکی داشت و پیوسته تعصب مسلمانان
کهی داد روزگار یکشت بیت لمولفه تو در دیار مسلمان زلف چو صلیب چه کافری که نکردی زهی مسلمانی و شیخ الشیوخ سیف الدین
ال خرزی رحمة الله علیه که قطب عهد و مقتدای دوره و راشد اهل علم طریقت و کیا زعالم حقیقت بود در شیوه تذکیر تقریری چون همت خود
بلند داشت و در توحید ذات و تجرید صفات تلقیح چون وحدت بر ارزانید معنی بدیع شریف که در تلمیح مصراع لمولفه تجلت در قشر بید
و نظم عذب لطیف که قطعه کاتب در صیف روان از شرم آن چون زرد آب بیت لمولفه ای آنکه با لطافت نظم عذب تو شور
میخوار و زخجالت روان آب لولو چو قطره بود زلفظ تو یاد کرد وز شرم غوطه خورد و روان شد بیاد آب در عهد الغ بنیاد جمعی
ازین سراچه ناپایدار بدار القرار برارخرمید بیت جانا بغیر بیت آن چندین نادکس بازی که در غربت قدر تو ندانند کس
وذلک فی عاشوراء سنه احدی و ستین و ستمایه علی هذا الغو به استظهار تمام و رونق و حصول مرام در سلطنت بانظام روز میگذاشت
و بهر طرف که عنان می تافت موید و کامران با تبجح و ابتهاج و تبجح و ابتهاج هر جهت میکرد ناگاه مصراع لمولفه چشم بد روزگار در کار آمد و ا
دو بار و لار اکشت کار هر غنه هنگام وضع حمل ساغر بلورین را از شراب ناب رو خالی کذاشت و قلم تقدیر روز نامچ حال

آمده کار از نسخهٔ این مرثیه نگاشت بیت لمؤلفه در مرغ نغمه سرا حیف و دریغ است ٭ در گل قد آن سرو فرو رفته دریغ است

آن سنبل پرتاب شکن بر شکن او ٭ از صرصر باد اجل آشفته دریغ است ٭ سرو که همیشه تنش از زره بگلبرگ ٭ فریاد که در خاک

لحد خفته دریغ است ٭ الغو چون خال او سوگوار و سیه پوش گشت و نعمان لالهٔ نعمان عارضش چون لاله در مهر جان بدرش داغ

و درد شد گریه و نیز خواند این بیت با ناله و خروش بیت بوی تو هنوز در چمنهاست ٭ رنگ تو هنوز با سمنهاست ٭ دید از تو

با قیامت لاشه نگیت ولی در آن سخنهاست ٭ روا بعث قوت غضبی و غلبهٔ واهی تجدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا

غارت کنند و مسلمانان را که هر غنه مایل و متعصّب ایشان بودی بر تیغ گذرانند یعنی دیتی او بر این طایفه را بر دی براک نمود مسعود

مانع شد و قضای بد را چون دعای نیکان دافع و فی گفته ام شعر لمؤلفه زمانک یا سلیمی قد تقضّی ٭ سواء ان تعضب

او توضّی بیت لمؤلفه خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان ٭ آنچه این بود و بود تا که بود کار جهان ٭ بخماری و بزاری می دنیا که چشید

غم خمارست و پس آنکه کل گلزار جهان ٭ بعد اندک الغو نیز بحکم آنکه بیت هر زنده کی که با تو باشد ٭ مرگست بنام زنده کانی

پی هر غنه گرفت و بهمان راه در اوایل شهور سنه اثنی و ستین و سبعمایه روان شد مصراع دست بر قرار رفت و یار برما

شعر وان استطع فی الحشر آتیک زائرا ٭ وهیهات لی یوم القیمة اشغال ٭ سبحان الله ما چه چراغ و آب است

که هلال دارش از خسوف بیت مصون میشمرد عاقبت در عقدهٔ شرار ادبار و پرده محاق دمار چون صبح دم اندک بقا

و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد عقاب نخوت و بطش که برقلهٔ قاف کبر باز مراد و نسرین آشکاف می نهادی بغات

غراب البین جاده خذ خراب نشین عدم گشت شیر با آهوی شجاعتش که نهنگ جانستان و پلنگ فیل افکن را به اشغال اشغال تکلیف

کردی آخر روبه بازی فلک کفتار عشوه جاوید در خواب خرگوش بماند تخت گردان رتبتش که قوایم از آن امثال جوزا و قمه

شعری جای بودی و رخ لب لطش از پسته شکر خند و طرهٔ پرپیچ و بند ماهرویان شکر ریز و عبیر بیز بودی در مغاک خانه تیره چنان تخته

تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد شعر ولم نرزق الوصل الذی عاد فرقة ٭ ولم نعهد العرس الذی

صار ماتما ٭ و مدت ملک او چهار سال بود پس امرا اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت مملکت بنشست و نفیر از زمانه برخواست بیت لمؤلفه

کای کوش چرخ چند آری و بری ٭ هست ز وفا و عهد یکبار بری ٭ بر قامت شاهی چو قبا می دوزی ٭ باز از پی ماتمش چو جامه دری

سال بر نیامد برق بر دی خروج و کوکب طالعش بدوره شرف عروج و در موضع خود شرح تتمه آن ایراد کرده آید بمنّه و منّه و طوله

ذکر جلوس قبلاق آن

چون خصم خانیت در قید بوار گرفتار شد و گلزار سلطنت از خار نقار پیراسته گشت تا مت پادشاهزادگان و خوانین

و امرا بدل راست و قول درست خط دادند که قلم وار سر از خط فرمان و لوا امر قاآن بر ندارند و در پیدا و پنهان صبوح

و سا خط مراحم و عرض لحظ او را بجان منقاد باشند در اوایل شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمایه در شهر گنجا قو از ختای قوریلتای

بزرگ خشند بوقتی که مطلع از مناقص مهجور و او تاد را بعد از نظر مجسور رباط آفتاب بنقطهٔ شرف اقتران یافت از سقوط

جمرات ثلث دیگر نشو در جوش آمد و طیور با الّاف به الوف در زمزمه و خروش لواقح ریاح حمایل شاخ خمایل را

بزم بوس و کنار درشام و صبح مایل ساخت قوی نبات خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورد و دایهٔ غاذیه اطفال نبات را

از مراودت و مغی لطف بیشکاران چهارگانه ترتیب تربیت از سر گرفت حریف نامیه در استکمال اقطار جسم

بر هیات شباب طبیعی دست صنعت برگشاد کدخدای مولده اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا کرد نقاش مصوره

خامه ازری صفت برای نیرنگ تصویر بر گرفت و روی زمین را بغرایب نقوش و عجایب الوان بیاراست شعر کان عیان الترجس الغض

تشادی کوی اعناقهن موائل ٭ کأن شقیق الاقحوان کواعب ٭ علیهن من صنع الحیا غلائل

وقد جمعت سوقانها فی خدودها ٭ رواضع الانهن حوامل ٭ وضم خیل الضمیران کانها

مرازب فوق الهام منها اکالل ٭ ونورّقضبان الخلاف فابرزت ٭ اصابع لم تخلق لهن انامل

تخال ازاهیر الریاض خلالها ٭ مصابیح لیل ما لهن فتایل ٭ وقد شربت ماء الغمامة فانثنت

کما تنثنی الشارب المتمایل ٭ فمن اقحوان ثغره متبسم ٭ وورد علی اکنافه الطل جائل

قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون پایه عناصر پایه خورشید صفت بر آمد و عروس خانیت را که از خانان دست

بدست رسیده بود بحکم حصول کفاءت و صدق اصداق استحقاق و شهادت رضا و قدر و وکالت هو خیر ناصر

و کفیل دست در دامن نهاده عقد زفاف بست و گفت شعر لمؤلفه الدهر قد طاوعت فانا قبلا ٭ والجد

قبل تو باعینه قبلا ٭ تقدیر طبقهٔ سیمین ماه لالای انجم و درر ری سعود نثار کرد مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان بر انداخته

طیلسان زرابه القاب زاهره شرف گرد اینه کیوان چون هندوی حلقه در گوش چوبک زنان قصر دولتش را نعل ماه نو در گوش

کشید بهرام بر رسم قورچیان خاص کمر بربست و زهرهٔ زهرا بر سماع نشاط گوش و کمان بربط کشید و آهنگ

بر کشید بیت لمؤلفه کای شه کمینه بنده ات گردون باد ٭ خانیت تو چو طلعت میمون باد ٭ گر با تو کسی چو صبح صادق نبود

ماند شعر غرقه شد در خون بادا تیر و پر حرز الله خیر احافظا نام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرد و تعویذ شعر لمؤلفه
اعاذک من شر الحوادث فی الدنیا حراسة لطف الله ما طلع الشمس • بشک صبحدم و زعفران شفق بر بازوی ...
بست تمامت شهزادکان کمر را که زیب حلقه میان به قلاده کهن خورشید و پروین ... سیارکان را و در اندرون
بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت را نوبت زدند بیت دولت نعم صبح کن نو عروس وار • هر هفت کرده بر دل او دوخت
درگه او • مرغی که نامه آور صبح سعادت است • هر نامه را که دید منقار سر کشاد و زبان حال شعر وقد نطقت الاشیاء وهی
صوامت • وما کل نطق المعربین کلام • معنی این بیت را ملا سکرد بیت کرد ... به تخت بلند او • خورشید
عکس کوهر تر کلاه اوست • سیر ستارکان فلک هشت در بروج • بر کوشهای کنگره بارگاه اوست • سقاه یاقوت شفاه
مصراع لمؤلفه وکم من مریض قد شفاه ارتشافها • بکاسات و اقداح زرین و سیمین شعر عقار عقود
للرجال مدامة • ندیم المنی راح تریح الجوانیا • می بودند خوابان زهره عارض خوش شمایل شعر وفیهن
سکری اللحظ سکری من الصبی • یعاتب حلو اللفظ حلو الشمایل • با تعاقبها مکلل بجواهر که کویی
شعری شامی از طرف مجره متلالی شد یا عقد ثریا مقارنه بدر منیر مسعود کشت تازه تر از کل بربار و لطیف تر از یاقوت
ابدار بیت همه طوق بر سینه و گوشوار • بدست اندرون جام گوهر نگار • همه رخ چو دیبای چینی برنگ • نوازنده عود و خروشنده
چنگ • ز دیبا و زربفت چینی قبای • همه پیش شهنشه بپای • ایستاده و رقصان لاله رخ چون سرو آزاد که مشک ناب
دکل سیراب بار آورد بیت لمؤلفه برده ز غوش لعل سنبل مشغول از رنگ • بدکنه او بخت از نه سنبل نسرین ترست • غمز دل
نشاند چون بر جوانب کارست • فتنه بر جست از جهان بر طرف مجلس چو نشست • در آن مجلس بهشت آیین صراحی صفت
زانو می زدند و ساغر وار شراب ... بوس کامی آورد و ابیات ابو فراس ... حال می آمد شعر وما ...
بخدیة الحبت • ولکن به قلب المحب تعذبت • ... تلتوی • وامواج ... تلعب
ایاق شراب و تمیز در لذت و صفوت کانما من خمر لذة للشاربین وانهار من لبن لم یتغیر طعمه بر رسم ... ادیر
کشته وسواق جاریا و حواد ساقیا کیفیته بر منوال حشر و طوبی له و اندرون خرکاه و بارکاه از کل روی و سنبل موی
حور زادان پر رنگ و بوی از کار عیش و طرب و لهو نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل ... فرمود تا کره نهاد بالش زر و نقره
و خرواره انواع ثیاب ... و مفوف و مهمل از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند اقربا و خواتین و امرا از حسب مقدار و وفق ...

حظی موفر و نصیبی موفر از ... و تجدید احکام و تاکید اساس یاسانامه چنگیزخانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی ...
در صحبت ایلچیان ... به اکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متواصل گردانید و رسوم معدلت عام و نصفت تام بر محدب
فلک الافلاک برافراشت و رایت بخشش و بخشایش بفلک ... ثاقب بر ورق چهره آفتاب نکاشت بیت عدل تو
ملک را سپری ساخت بیک تخت • ملک تو عدل را پدری یک جهان • از دست تو ندید بجز تیغ تو بلا • بر کار تو نکرد بجز کنج تو زیان
از تاثیر عدل شامل او در روز شبان کرگ شبان صفت گوسفند میدید و باز شبیه الیف سینه تیهو را از سر ناز میخارید
به آوازه نصفت او جور و عدوان ... منزل از شهرستان عدم آواره شد عفو او که مستقیل عثرات بندگان بد مستقبل
جرایم ... یک ترک و تاجیک میکشت بیک التفات هیئت او صورت از هیولای منفر دمیکرد و بیک رویت ...
رای خلل را از خلل امور جمهور زایل میفرمود و نو عروس ملک را حلی و حلل می بست سهم سیاستش دافع حوادث شیم ایام و رادع
حوادث ستم ایام شد باد جهان ز جهان گلبرگ آزاری نیفشاند و در عهد دولتش بیت کس خسته نشد ز زخم کردون
کر زانکه شریف بود و کر دون نشد لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارکش بر صفحه سکه نقود دیدند شکر معدلتش
بطریق نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجمره اوقات بخور دعا و ثنا سلطنت روزافزون منحصر کرده جان شیرین و جان
نسیم مکارم پادشاهانه او چنان شد که جنان بیاد طراوت آن آب کوثر در دهان آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نما
اصلها ثابت وفرعها فی السماء تا حدی سایه گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله
بر چهره حال نشست از اطراف چین و ماچین فی کل زمان و حین تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه
دار الملک معمور میشدند و بفیض عدل و بذل معمور میگشتند بیت ز عدل او شده بازیفه جفت کلنگ • ز امن او شده شیر سیاه
یار شغال • نه این فراز برد در هوا بدان چنگل • نه آن دراز کند در زیان بدین چنگال • هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت
فلک مدار و مربع و مرتع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن مسیر یکساله راه است ذکر مآثر و مناقب و عدل و انصاف
و نصفت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرایی او از مستهل افواه ثقات و مشاهیر تجار آن دیار تا حدی استماع افتاد
که سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه
یمن و رایان هند و ملوک سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که ... موجب استغراق این
اوراق گشت اما الحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از ... و خصایل ذات او مجملا ایراد کرده میشود تا از آن

برکمال نجدت و وفور دولت یاری او استدلال گیرند از آثار ذره حکمت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب
دانش او یک شناس بود و در ترتیب و تقریب ایشان از مبالغه و بر خلاف خط ایغوری اصطلاحی نو نهاد و استنباط خطی که
صورت آن چون خط شاهدان دلپذیر و خط دیده و نور ضمیر و برآن خط فرمانها به اطراف ممالک روانه فرمود و آنرا چون
صیت معدلت خود مشهور گردانید و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت
هرچند امداد انعام و فیض ارفاد سمت لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت بر اسراف دست بذیر اعتراض معقول نبود و با اعیان
مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی که چگونه مقتضی عقل باشد یا بعد از قبیل بذل شخصی را بر اهل ارباب صلات فرمودن
و دیگر را ابدیت نومیدی سینه بنالش دل دادن چه هر کس که در غیر موقع زیاده از ما لاینبغی صرف کند لا محاله در موضع الفاق
از بذل ما ینبغی متقاعد شود و گویی مقصود ازین اشارت تنبیه بود بر حالت اوکتای قاآن و اسراف او بیاروست و کثرت
درجه و احسان و بازبدین تاویل تمهید قاعده را تاکید کرد که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی
قوام بنی آدم است عقلا و نقلا پسندیده و بایسته و شایسته چون نور در حدقه دیده لان العدل یعم عوائده والبذل
یخص فوائده و اگر هوشمندی روشن رای انعمی التتبع نماید به بدیهه عقل معلوم گردد که مجرد مواد مال اگر صار
چند اشخاص ممکن شود و فی ضحی الناس عایة لا ترام اگر گنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح کسی را میسر شود در موارد رات آمدت
و می ذات آن مکنت ارباب حوائج و اصحاب توقعات از طوائف امم چندان تتابع و ترادف نمایند که اگر غیر
مستغنی بل متشکی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل افتد باری در همه حال استیفاء مطامع
ان ناممتعذر خواهد بود و تحصیل مرضی خاطر غیر متیسر و نظر در ارزاق و قسمت خلایق باید که اگرچه در ازل الآزال مقدر گشته
و بر قضیت مصلحت و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده مشتری خوش حال هنوز حلقه ان الانسان لربه لکنود می بند
و نقل مکشف بال پای بسته و کاد الفقر ان یکون کفرا میگردد و لی به افاضت عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل
بر مصالح حال و مآل است در لحظه یک کلمه عالمی را آباد بالعدل قامت السموات والارض بر منصه عرض جلوه میتوان داد و باز
ذکر جمیل دهر الداهرین و عوض العائضین میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت دیگر از احدوثه ذکر جمیل و اعجوبه نشر
عواطف جزیل او چنین حکایت کنند که وقتی از اوقات یکی از اعزه اولاد در شنای طرد و مصطاد با عده ای از افراد لشکر جدا مانده
بیت چو اسب وقت از تاختن گشت سست ⁕ فرود آمد از راهی رای جست ⁕ ممر ایشان بر دهی از اعمال

بیش بالغ اقدام در استرواح رکاب و استجمام جنیب را لحظه نزول فرمود و بواسطه تکاپوی در رکض و تحویل از عقب
وحوش بر حسب و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام آتش اشتهاء طعام در تنوره معده اشتعال
یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی و از مشروب ظرف بکنی متوضان از ابطال گویند و هیچ کم و بیش دیگر
تعرض نرسانید اتفاق و یکسال دو سه تن هم ازین جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز بر آن موضع
چون علی الحقیقه مجاز مجتاز افتاد بود گذر کردند و التماس گوسفند و ظرف بکنی تازه اما اتخاذ بحضرت قاآن عادل میر نوند
و شرح حال از نزول گرت اولا و طلب نزل و معاودت این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود و عرضه میدارند
یعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام بدین رسم مستمر مانده دیگری بر این اسوه حکم رانند قاآن وحشی رزکان پسر را احضار کرده
چین انقباض بر جبین آفتاب اضاءت انداخت و بزبان خشونت بازخواست فرمود که سالک این قاعده ناپسندیده او نخست تو
بوده والبادی اظلم والتابع لما اسلم اگر نوبت پادشاهی بتو منتهی شود و امور خانیت از تقدیر الهی مقتضی ملک داری
و رعیت پروری را برین سیاقت رعایت خواهی کرد اکنون چون باب را دگر کرده و بر زیر دستان که ودائع آفریدگار
عز شانه اند علی غیر المعهود ثقل انداخته تا روی را سه نوبت از روی دیگر و مقابل مصاف یاغی بیاوری و به بریق شمشیر
مصقول آینه دل را از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل بدهی یا نظر زر روی که آینه اسکندری جز آن نیست نبینداری پادشاهزاده در مقام
استغفار التزام نمود که بر عزم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را تقویض کند قاآن علی همت عادل منش فرمود تا مظلومان را صلتی از زر نقد
داشتند و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن و تامین احوال ایشان را مکتوب داد خاک حاشیه بارگاه جهان پناه را که مقبل هر مقبل بل مقبل
سعود و اقبال بود ذرور دیده ساختند و زبان باستدامت دولت پادشاه عدل پرور گشوده مراجعت نمودند از نمودار این مکرمت
و استمالت اگر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی گردد چه زیان و با این انصاف و نصفت اگر روان انوشیروان در عرق
خجالت غریق آید چه عجب بیت لله لله زیاس تیغ نیلوفری رنگش ⁕ نیارد که ترکس ده زبانه ⁕ بعهد عدلش هرگز بیانید
بجز در رطل باده دلکرانه ⁕ بعون نصفتش باباز روش همی ⁕ کند کبک دری هم آشیانه ⁕ عجب نبود که از دیوان عدلش ⁕ ستانند
کرگ بر سوم شبانه ⁕ بدین نمط و سیاقت اطراف ممالک را حفظ و سیاست تفانتق داشت و شجره نیکنامی در چمن ایام متناسق
گذاشت و چون پادشاه جهانگیر جهاندار چنگیز خان بعضی نواحی ممالک خاص گشاده بود و انچه اصول و دار الملک بود هنوز زایل
نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصور گشت در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه پانجده تومان لشکر جاکر

چنانکه درین قطعه گفته ام شعر لمؤلفه جنودٌ اذا هاجت لدی الرکض قسطلا ٭ تقول لقرص الشمس حالک حالک
تساوی علی الحالا عند صیامها ٭ ملیکٌ ومملوکٌ وملکٌ ومالکٌ ٭ ولا منع الاعداء من خوف باسهم
سوی السیف یتلو اکل شیء لها لک روان فرموده و پادشاهان ارجون و کلبش و پایان لسر هوکتا نویین و علابک بن ملواج
بفرستاد و اعجب عجایب آن بود که چون پایان را تعیین لشکر و اشارت راندکه ازین هم پایان کار چیس بردست
پایان مکفی گردد چون این لشکر بسر حد پایرحاس رسیدند خیمه در خیمه کشیدند و تلال و وهاد و عرصات و عرضات از سواد
آن اجناد در فزونی چون مور و جراد متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفاین فارغ از صنعاین کردن و غافل از مکانش دهر
بوقمون جهة نقل غلات بدار الملک رسیدند ٭ وما الدولة الا الاتفاقات الحسنة پایان نفرمود و چند آنکه ممکن بود لشکر
در کشتیها رفتند و بسمت شهر گرفتند و خود با لشکر از راه خشک قصد ایلی شد مراکبی که باد بال لجام است بقوادم شمال و جنوب
و مواکب بادامی مرپایان بقوایم باد و پای آتش حرکت میرفت ما بین این محیط محدب آب بسیط ساهره خاک قطع کرده
بمقصد پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن از نسیم صبح در وزیدن آمد سواد حبش حبش از رنگ خیل روم جنگ
کشیده در کشته و سعد زبان روز بنگاه شب زنگ چهره را اسیر داد و بندیا لشکر شهر ختنزای در آمد فغفور را نام جو قون قالی باو چهره
حضرت و ارکان سلطنت خیره و متحیر شدند و از هجوم آن لشکر که مانند قضاء بد طلایع و طلایه از هر جانب فرا رسیدند
مضطرب و سر خیر جز تسلیم و استسلام چهره ابدا کشیدند و ستیمان بمیامن امن ایلی و استیلا و بلا و اخلاص خلاص و مناص نزد دیگر
شمرده بر رضا و رغبت ایل و رعیت شدند و مسلک در عداد طواعیت پایان مجلی شهمند فطنت و شهامت بود ایشان را
نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوایف از تلف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینه ارباب آنجا تخم متابعت و مشایعت
بپاشید تا دلهای همه به اذعان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت مثل دبالبر یستعبد الحر پس قلعه اسنجی
که سینای فورخوانند بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون به افواه رجال و اشداء ابطال و محشو بذخایر و خزاین محصور
رو سی قلال از تشویر رفعت آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثور در مناطحه آمده و دستکان از خدیقه خضرا
خوشه پروین چیده چنانکه بیت زاسیب صیر فلک اندر فرازد ٭ بر کنگر حصار زده مرد پاسبان مستصعف نشده
بود لشکر را باستفتاح آن اشارت کرد می فطان قلعه بند شمال چون از کشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن پایان خبر دار
شدند مقدم ایشان پیری روزگار دیده بود حلو و مر روزگار حشید و سرد و گرم لیل و نهار کشیده مثل تحلب الدهر اشطره

پیغام

پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نورسته قامتم برگ ز چو پار عمر تا پلی ورثت و گلبن بهجت از شمال روح پرورش
تازه شمایل از افعل و لا تفعل بتکلیف فراغی حاصل و در مرتع بازغی رفاغی شامل عهد عزلت و مغاناه بودند زمان معادات
و معاناه شعر سلوکی کان فی خلع العذار ٭ و فعلی کان من غیر اعتذار ٭ از پدر خود شنیده ام که فتح این قلعه
بدست پایان نامی تیسر پذیرد و ممانعت و مدافعت و مصابرت و مجاهدت مفید و نافع نخواهد بود ٭ لا یستطیعون حیلة
ولا یهتدون سبیلا اکنون تجشم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم و طوایع و قلعه و ما فیها ملک الیمس به زحمت دفاع
و قراع از عقب در کشودند و از قلعه بشیب آمد شعر اذا جاء نصر الله والفتح هیّن ٭ علی المرء معسور الامور
وصعبها خراین و دفاین تسلیم کرد شعر لمؤلفه ولا تغترر بالدهر خذلانا فانه ٭ یحث بلا معنی و یقلی بلا
سبب ٭ درین مقام شمه از شرح عراض عریض آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم که روات تجار و ثقات
سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد ختنزای که بولاد اعظم ممالک چین است لجنة عرضها السموات وضعی طولانی
چنانکه ساحت محیط آن قرابه بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و ارکان و رکن از چوب
افراخته و منقوش تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی موضع بام بسته است و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ
نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه متشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل تمغا و نمک هر روز هفتصد بالش چاودت
و کثرت ارباب حرفت تا حدیست که صناع صنعت صیاغت سی و دو هزار نفر در اعداد آمده اند با تو زاولک القیاس علی ذلک
و هشتاد تومان لشکر و هشتاد تومان رعیت در شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت گشته با آنکه هفتصد کلیسا و قلعه
است هر یک مواج از کشیشان بدکیش و رهابین بی دین و دیگر عمله و عمال و خدم و عبید و مان با شیاع و اقوام که اسامی
ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند و چهار تومان از لشکری اهل حراست
و عسس اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب روی در کشد و شب چادر قیری در سر عیاران چون خیل دلبران شب
روی آغاز نهند و طراران کمند تاب داده چون طره معشوقان ساز دهند گروه گروه بر سر دربندها و محلات و معابر کوچهها و شوارع
و کوچهها در موضع معهود خویش به احتیاط تمام بنشینند و دامن وجعلنا نومکم سباتا بر روی مردم دیده کشند و نگاهبانند در قماط مقنعه
پوشیده بپوشند و در میان شهر سیصد و شصت موضع قول ساخته اند بر سر آنها که رودخانهها و دجلهٔ غزارت است منصب
و منشعب از دریای چین و انواع سفاین و معابر نیست احتیاج چندین خلایق بر آب روان گفته که تعداد آن در عداد حصر

فکر بگنجد تا بعقود خناصر و روز نامچه محاسبان متحصر چه رسد و از دحام غربا و اصناف امم از اکناف جهات عالم که برای تجارات و طواری حاجات در چنان ملکی جاری و مجتمع شده بدیهیهٔ عقل و ملکهٔ نفس خود معلوم باشد اینقدر ما حال دار الملک اصل است اما چهار صد شهر مشهور فسیح رقعه و سیع بقعه از اعمال و توابع اوست که مختصر ترین شهری از آن از سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد از آن جهت لینکین فو و زیتون و چین کلان را چون خنزای شنک خوانند یعنی بزرگ بمثابت دیوان اعلی و ابو مشاهدان تقریر کرده اند که با وجه این طول و عرض بر حسب العدل معمار الارض در سایر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت باشد و از حلی زراعت عاطل افتاده بل تمامت معمور و مزروع باشد و امداد در قابلیت و جمعیت و راحات بدان ساحات وارد میباید آسمان دولت قاآن ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از ابتدای زمان آدم تا غایت وقت بذکری از آن دیار و تحفهٔ از آن اقطار خرسند بودندی بتحمل اعباء مصاف متصرف ممالک گشت و بعزمی بخطا مملکت چین را بکشاد و بر فتنه و آشوب جهان کرهی محکم چون چین زلف بتان بر افکند **بیت**

کشوده بینک چین ابروی قوسش ⁂ بیکی تا ختن از خطا تا خاش ⁂ چون قبهٔ ملکت اور اچینی در افرفد و فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت و خزاین عالم در قبضهٔ تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بود بپا و زدند و از خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض داده و در شهر منادی بندا کرد که ملک ملک قاان است و چاو و چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی که در ممالک قاان چون نقد عدل و بذل او جاری و رایج بود بیرون آوردند و باز منادی برنشاند که ملک ملک قاآن و چاو چاو قاآن است **ان الملک لله یورثها من یشاء من عباده** بالضرورت چاو قاآن را قبول بایست کرد و فرمان عالی را در مقام امتثال مثول و بالش چاو باصطلاح ایشان بنجاه سیر است که بهای آن ده دینار باشد و اما بالش زر و نقره پانصد مثقال است بالش زر موازی دویست بالش چاو معین بود هزار دو دینار و بالش نقره مساوی بیست بالش چاو معین بدویست دینار بدین تدریج و ترتیب آن اطراف مسخر و احکام خانیت مقرر و ممهد از اندر مرکوز شد **ولا تحسبن الایام فی تغییر الآمال و تغییر الرجال اخلاقها و طرائقها الا انتهی سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و الله اعلم و احکم**

فتح جزیرهٔ مول جاوه

از فتحها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیرهٔ مول جاوه بود از بلاد هند در شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه مصراع

ملکی لشکرکش پرخاشجوی ⁂ تعیین کرده با رهبت و رهبت معاد و عوادار روان فرمود مصراع **مراکب تجری بلجة الماء** به ادمان جریان چون ساحل مقصود در امر الطار مراکب سفاین ساخته شد از بیم صولت شمشیر نه جزیرهٔ آن چنان جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست فرسنگ بود در قید تملک آوردند و الملک سریرا را مع باتنقات و عراضات عازم بندگی حضرت شد در راه اجل مقدور رکنت جواز از آن موضع بنداد پسرش بعد از آن بپایهٔ تخت اعلی بیوت و از نصاب بسیور غامیشی و عاطفت بار در نعم نصیبی وافر یافت و بخراج و اتاوه که مقرر فرمود از زر و مروارید آن تمامت را در تصرف او مسلم گذاشت و حقیقت اینموضع طرفه است از اطراف بحر بغرایب تید و جار فست و از کثرت اجناس خزاین و فواخر جواهر و بضایع روایع و نتایف شرایف امتعه مملو و از صنع چون اکثر و بوب ارکان ماریج عود و قرنفل بویا و صفاع و نواحی بزبان طوطی گویا **انا حدیقة تحسد علی نباهة نزهتی روضة الجنان و تقطر فی مبارات عبرة العبرة کاللآلی فرصة عمان القمار فی مجمرة مجارات تحترق کالعود علی النار و تنوب فی الربیع عن ترجیح مثالث العود و مثانیها هدیر القماری بالاسحار الکنا فی تدل علی وجود الخلد بالاشتراک لا بالتواطی و تفوه بمدایح نزاهتی کصباح البلغاء انواع الطواطی و الله مشکور علی فیض التعاطی و اسدال ذیل العفو علی خطیات الخاطی ماطوی الکتب طاوی او وطأ الارض واطی** دیگر در عهد خانیت دیگر خانان تختگاه مملکت خان بالیغ بود چون قبلا قاآن در خانیت مزید اقتدار یافت از ابا طیل کهاید در وقتی که آفتاب بنقطهٔ شرف پیوسته بود شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار رکن کوئی این اعداد بر وفق معالی همت می‌نمود و از اطایت و نام نهاد و ارباب حرف و اصحاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود به اندک مدت از کثرت و از دحام خلایق مصری جامع گشت و از زیب و زینت نوری لامع و بر طرف آن شهر قصری که بزبان ایشان معبر از کاخ خانیت و بارگاه سلطنت باشد هم مربعه چهار صدگام از الواح و اخشاب مبنی ساخته و در آن بهشت آباد قباب و منظره که رشک غرف بیت معمور و سقف مرفوع بود بر افراخت اعماد مکین و اضلاع رصین از جواهر آن جا با فنون آرایش و انواع تکلف و نمایش ترتیب یافت عرصهٔ زمین از اجی ریشم مفروش و در وقت صنعت و حدادت عمل تماثیل مصور و طلسمات مثبت بر آن مثبت و منقوش و درون ارشمید سی از تماثیل و غرایب اقلیدس متحیر و مدهوش اشتباک مشبکه از زر و نقره و اطراف شرفات ایوانش منزل ماه چون طرفه و جبهه و زبره در زمین رنگ خلد بریں بیاد کرد و نمودار

ارم ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد معاینه هر کس که فسحت رحبت آن مکان و نزهت نزهت آن بنیان
دید شعر رأى الربيع ورأى الروض المريع رأى * الطود المنيع ثهلان قد دكّا * برین نسق امور دولت
و اسباب تمتع منتسق یافت و اهوا و آراء خاص و عام بر بیعت و متابعت منطبق و چون امتداد عمرش از عشره ثمانین
برگذشته بعد از تخت تسبعین که شعر قد شارف السبعين من اعوامه * ودنت منيته وحان حصاده
واسودّ مشرق لونه وتضعضعت * اركانه وابيضّ منه سواده * خواست که پسر مهین را چمکین نام هم
در حال حیات خود متصدی منصب استنابت و ولی عهد سلطنت کند اندرین باب با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک
جای دهد و بر تخت خانیت پای نهد ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از آبا و پادشاهان ممالک
گشای چنگیز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت شود ما بندگان موچلکا دهیم که بر خانیت چمکین بعد از قاآن مصراع تا بر سر عمر خط
بطلان بکشند * متفق باشیم و او امرا را به اذعان و امتثال موافق بلی تقدیر متقدر قدیر چنان بود که ولایتش از مواد درگذشت
و از هوس تاج و تخت و تختۀ در مرتع ناز و بخت تحت لحد عوض یافت شعر قد كلّ مفجوع سواك مشبّه * و
لكلّ مفقود سواك نظير * اغرون بر تیمور پسر چمکین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت بقاآن رسید و از این دار
فنا بعالمیکه دار بقا آنست خواست پیوست اعیان حضرت را حاضر کرد و کهف قوی نفس که قطع شده و ضعف امتداد یافته
با امراض و اعراض دیگر توافق نموده قوت آورده اند و زمان کوچ پورت موعود از تیاز اینک سنگ در سینه مصدوقه
ضمیر و مخزونات خاطر را کشف باید و خلاصه سرائر از طویات اندرون قذف اگر بر خانیت تیمور را اجماع افراد درست
و اجتماع در سلک متابعت او محقق فهو المراد والا که عقود عهود و اتباع بسبب عدم استهال سمت انحلال خواهد یافت مصالح جوار
چنان نزدیکتر نماید که هم امروز کیفیت از الحضور یکدیگر باز رانید تا شهامت شاهانه مادر ابه املاک اینجو و خالصات اموال
استرضا کند و از تقلد قلاده این عهده که کاری خطیر پر خطر است متأبی گردد و بعد الیوم تیمور سودای طمع سلطنت بشیطنت و تسلط
آغاز کند و لشکر از ربقه انقیاد و قربت اختصاص تقادی نمایند و در میانه امور دولت پریشان ماند و تدارک حال ایشان متعذر گردد
تمامت شهزادگان و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد استحقاق امر خانیت است مصراع وحقّ على ابن
الصقر ان يشبه الصقرا * و بعد از قاآن مالک رتق و فتق مناصب و برصدق این نیت دست من عنده علم الكتاب
بیت تقریر این سخن که همی گوید این حشر دانشوری بل که شنید خدایگان جز موقتات این احوال ناگاه اجل کمین گشاد و تیر قدر

از شصت شصت بینداخت و در همه لشکر سپری که جز آن تیر شهری بر آتش نیفکند مصراع چون تیر اجل سپر ناهیچست * در شهور سنه
ثلاث و تسعين و ستمایه قاآن عادل درگذشت و نام نکو واگذاشت * اسعد الولاة من بقي بالعدل ذكره واستند
اليه من يأتي بعده مخلّد اثر سعي مشكور ويخلّف الاخلاف بساط ملك معمور لا يبلى اسمه بسموّ صيته
ولا تبلى عن صحيفة الدهر الا آيات حصافته * اینک کار ناگزیر دستوری باید گذاشت بیت

بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد * برو بپرس که کسری ز ره و ز کار چه برد * گر او نهاد خزاین بدیگری بگذاشت
ور او گرفت ممالک بدیگری بسپرد * نه هر که مال بجمع آرد بغایت بنزلیست * نه هر که ملک جهان داشت عاقبت نبرد

ذکر جلوس تیمور قاآن

هر چند ایراد این ذکر من حیث نسبة الآل ورتبة المآل در تاریخ عهد باید و خان ملایم می نمود اما چون اختتام قبلا به ازواج
صنایع دولت او بمقارنی داشت خواست که علاقه این سخن انفکاک نپذیرد و سلک این عقد بواسطه اجنبی قرار نگیرد چه اصل و فرع
با یکدیگر ممزوج لایق تر و حلول جوهر در محل خود لایق تر مصراع كواكب في برج لآلي في درج * بعد ما که قاآن ندای حق را اجابت
کرد از چمکین سه پسر ماند کمله ترمه بلا تیمور کمله کلکی بعیبی الکن و ترمه معلول شهزادگان اقا و ینی [illegible] ادا مرقاآنی
تیمور را اجازت داشتند و در اواخر شهور سنه اربع و تسعين وستمایه مجمع اقداح ارا بکرع اقداح ارتیاح موصول کردند زمانه چون
روز جوانی فرح فزای و هنگامی چون شب وصل غم زدای سر بر دولت را از ظلمت ستلا اخذ مکمل حامل آفتاب گردانید
و می طربار کاه محیط وار مرکز وفود لهو و نشاط ساخت شعر فتوح بالعلياء فرق سروره * وحاز فتوح الدهر
فوق سروره * شهزادگان علی الترتیب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قاآن بلغات مختلف دولتها تنسق دولت
روز افزون را دعا گفتند چون روزگار از تاثیر فصل بهار خرم و خوش بود و باده بر وفق اندرون نهاد و دور از غش [illegible] حال می سرایید
این شعر دلکش شعر فالورد بين مضعّف ومضرّج * والزهر بين مكلّل ومتوّج * والثلج يهبط كالنثار فقم بنا
نلتذّ بابنة كرمة لم تمزج * طلع البهار ولاح نور شقائق * وبدت سطور الورد بين بنفسج * فكان يومك
في غلالة فضّة * والنبت من ذهب على فيروزج * ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آیین خون در دل
داشت صراحی استمالت را طرق [illegible] لب بر لب او می نهاد چون نای چشم در ایشان کشاده و بربط استراق سمع را گوش
نهاده معلوم حاضران می گشت که اسرار ایشان این رباعی را بیع بود مصراع و كلّ حديث جاوز اثنين شايع بیت

از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد • بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد • مطرب چو ترانه زد صراحی جانا • از بهر اعادتش بنه قلقل کرد

چون رغبت لهو منتفی شد و گوشه رایت هزل مختفی تیمور قاآن روی بضبط مهمات مملکت آورد و تجدید رسوم قاآن عادل که

سراسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناهج طرف و تلاد به یرلیغ دل و پادشاهزادگان و نوئینان و امرا از آنچه که

هر یک بطرفی از ممالک و یورت مفرد و سوم بود بر قاعده معیّن و مقرّر داشت و هر کس را علی حسب الرتبة والمقدار یرلیغ و پایزه

و خلعت فرمود و از سر گذار و که محیط معالی بود توجه بمقام و منازل خود کشید اعیان امرا حضرت او و اوّل احکام ملک • بر چار جنگ ایک

پایان • بیچان علوی • عبد الله بیچان سمرقندی • باهمشی • بیچان الغور • قراخواجه • همچنین بود و امروز که شهور سنه ثمان و تسعین

و ستمائه است بقاعده انتهاج منهج اباء و ابتهاج به احیاء رسوم گزیده اسلاف که طریقه مثلی و ذریعه علیا و صاحب دولت و اخلاف

اقبال یار تو نیز بود پیش گرفته و ممالک دار العدل والانصاف معمور و رعایا و لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و از نصیحت

حال گذشت بزبان الحال املا کرد **بیت** آباء تو از ظلم ابا فرمودند • و اجداد تو از عدل جهانی بودند • امروز که جای خویش داری بتو به • باید که چنان شوی که ایشان بودند

ایراد حدوث واقعه بغداد

بنیند کان جراید احوال روزگار و دانندگان مضامین صحایف اخبار بیندگان چهره ابکار احداث و نمایندگان تصاریف

شهور و احقاب نوّر الله مضجعهم برحمة الواسعین چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام در عهد دولت خلفاء بنی العباس

دائم از بوس و باس فلک در حریم امن و امان بود و مغبوطه کافه سلاطین جهان ایوان و بیوتات آن با فلک اثیر همراز

و اطراف و اکناف آن با روضه رضوان در نزهت و طراوت انباز و در هوا و فضاء آن طایران ولایت

در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف نعوت و تنعمات بی تعداد عقل در حیرت **شعر**

مشرب الخضر ماء بغداد • نار موسی لقاء بغداد • میم مصر اذل من الف الوصل • اذا لاح باء

بغداد **بیت** کنار دجله ز خوبان سیم تن شخ شخ • میان رحبه ز ترکان تارخ کشمر • مدارس و بقاع مجمع علماء خاص

عام و فتنه و در آن ایام دست و پای بکشته و لات حین مناص ارباب صناعات و حرف متفرق از غایت

چابکی شرر آتش را بر روی آب سیّال نقش می بستند و در غیرت صورت آرائی خامه آزری را بر روی کاغذ از روی خجلت

می شکست چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده **شعر** سقی جانبی بغداد کل غمامة

یحاکی دموع المستهام هموعها • معاهد من غزلان انس تحالفت • لواحظها ان لا یداوی صریعها

بها تسکن النفس النفور و تعتدی • بانس من قلب المقیم نزیعها • یحن الیها کل قلب کانما • تشاد بحبات

القلوب ربوعها • فکل لیالی عیشها زمن الصبی • وکل فصول الدهر فیها ربیعها • بحقیقت آب فرات و دجله و جلوه جوی

در دل ها بعین زده و سیل مذلت بر رخ چشمه حیوان کشیده ریاضش در فصل بهار از صنوف گل و ازهار جنات عدن

تجری من تحتها الانهار و در بساتین تاک رزان عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالا نخیلات انداخته و بر غبغب

ترنج زلف مجعّد انگور فرو گذاشته انار با نارنج مغازلت • من حجتی نار و بجتنا نار واجتی • اشتغال نموده با دام بزبان شکر

عاشقان راز چشم و لب دلدار خبر داده عرصه آن با عرصه گاه فردوس توامان و حاصلات اموال اعمال زیاده از سه

هزار تومان وهذا المعنی قد استغنی عند اهل الخبرة عن البیان ولیس الخبر کالعیان • در شهور سنه

ست و ستین و ستمائه که راوی این حکایت بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت و بوارق اماکن و قصور و تربت

و زینت شهر و اعمال در نعت هر چند عشر معشار زمان سالف نبود بنسبت دیگر شهرها بلاد و امصار ممالک خانی از جنت

و براحت فردوس عدن مینمود و مجمع لذّت و انس بی غایت در وقت عزیمت انفصال الحکم **شعر** هوانا فتی خلفی و

قدّامی الهوی • فانّی وایّاها لمختلفان • این حدیث منظوم کرده **شعر** لمن الفتها اودع زوراء حلیف

سهاد • و اودع فیها القلب طول بعاد • اسیر و تجری من دجلة ادمعی • ارقّ من الماء الفرات

لصاد • یقطع نفسی شوق قطعتها اذا • انی رائح منها الیّ و غاد • فوادی جحیم من تذکر خلدها

و صاحبنی شوق بواد فؤاد • محوّل لحوالی یوین محوّلا • بعذب میاه و اخضرار وهاد • مصدوقه

تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله ابن المستنصر از زمره خلفاء بنی عباس بمزید خفض عیش و لذّت

تنعّم و ترفّه و کثرت اموال و نفایس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود و بشوکت و عظمت و خیلا و تکبّر مشهور و مذکور و شرفات

و غرفات و ایوان دار الخلافه با کیوان تقابل و با سما تکاثر متواصل می نمود و از غایت ارتفاع کنگره مثاب مذهّب

و مرصّعات سرر مرفوعة و نمارق مصفوفة خورنق و سدیر را عرضه تشویر ساخت **شعر** و سامیة الاعلام

تلحظ دونها • سنا النجم فی آفاقها متضائلا • سخن بها ایوان کسری بن هرمز • فاصبح فی ارض

المداین عاطلا • فلو ابصرت ذات العماد عمادها • لاهیت اعالیها حیاء اسافلا • ولو لحظت

حسناء تدمر حسنها • درت کیف تبنی بعدهن المجادلا • چهارصد خادم بخدمت درگاه مشغول بودند

با آنکه محرمیّت حریم حرم با حرمت دار الخلافه نداشتندی و هیچ آفریده را از ملوک عظام و جز ایشان ندیدی ایام و اشراف اطراف

واعیان زمان در حضرت امیر المؤمنین بار نمودی پیش قباب مجد و معالی برشارع رکن بنای مثابت حجر الاسود انداخته

وطاق اطلس سیما از محرجه برصفت آستینی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف هر که بسدهٔ سدرهٔ طاق و عتبهٔ

علیهٔ خلافت تشرف جستی آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را نامی حجر بنان بوسه دادی

و براحت نمودی شعر واذا اقبلوا ابوابك التراب ۰ داوه الاكرام لا الارغاما ۰ در عهد اتابک سعید

مظفر الدین ابو بکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فال را برسالت بسوی حضرت امامت

فرستاده چون بپیش فنا رفیع و جناب منیع رسید بر استلام حجر و استلام ازلام نمودند از غایت لنگ و تقوی

مستنکف بود پیش سنگ متخشع شدن و شرایط تمیم رعایت کردن بمعجز در وقت دست انزار بر سر سنگ نهاد و بر آن بوسه داد

بعد وجباته که در ایجاد خلیفه عزم رکوب فرمودی بر کسی براق صورت برق رفتار کردن بطوق زر و دستار چه مزین و مطوق

که ودر رخت و استلام مرصع مستغرق ساخته واز لطف غیب در شان او زمزمهٔ دعا صدا یه ۰ جعل الله الخیر معقد

ناصیته والاقبال غرة وجهه وادراك المطالب تجمل قوائمه ونیل الامانی طلوسته وفتح الفتوح غایة شاوه

وسلامة العواقب مثنی عنانه ۰ بر خاسته شوار شدی وطیب ذ مانند شب دیجور در روز دولت خود کذاشتی

با افراست داد و کرشاخ بلند و کوکبه نجوم سپهر خلافت که فلک بدیده رهبن کواکب در آن زینت و تجمل تامل میکرد

در رضوان برای غلالهٔ حور از غبار موکبش غالیه استقراض می نمود بیت لمؤلفه فضا ز ذرهٔ خاک سم سمندش رخت ۰ در روز دید

خوبان خجل ضوء دند ۰ از معتبران روایتست که خواص و عوام محرجات و منجرها و غرف و مهوات که بر ممر موکب بودی بنسبت

موضع کرا کرفتندی برای تفرج و نظاره و یک نوبت احتیاط کردند وز وجوه اسکرات اسکراه سه هزار دینار زر در قلم آمد

بیت لمؤلفه چه تفرج کنی ایکار تو خود نظاره ۰ در جهان ماهی الا انکد غرزاره ۰ مع الحدیث احتشام جلالت و کمال اقتدار

و مهابت مستعصم زیاده از آن بود که درین موضع استیفاء شرح آن توان داد و در ان تاریخ بیست و چهار هزار سوار نامدار ۰

حاکم ازدیوان عزیز موظف و مرتب داشتند و قاید لشکر و پهلوان صفدر سلیمانشاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و مدار دوایر

امور جمهور بر دوائر صغیر و کبیر و شرایح مقرر داشته و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض

داد و فاضل مبرز بود ناظم حاشیتی المنظوم والمنثور و صاحب رایتی المنقول والمعقول کرمی جبلی و در تحیی عزیزی داشت چنانکه مصدق

دعوی شاعری تواند بود شعر وزیر و جمیعا یعجب المجد انه ۰ وزیر علیه للسماح امیر ۰ و یخطب

من فوق الثریا بفخره ۰ فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر ۰ در حال تحریر ذکر او دوستی این چند بیت از انشاء او املا که

شعر وقالوا افلان فی الوری لك شاتم ۰ وانت له دون الخلائق تمدح ۰ فقلت ذروه مابه وطباعه

فکل اناء بالذی فیه ینضح ۰ اذا الکلب لا یؤذیك عند نبیحه ۰ فذره الی یوم القیامة ینبح ۰ مستعصم بدعت

و راحت و تمتع بملاذ و ملاعب که عین بدعت و ضلالت باشد در مذهب ملوک مکلف خلیفهٔ حق و امام ابن الامام المفترض

الطاعة علی کل الانام متعود بود و ابن العلقمی در اخذ و رد و صد و ورود احوال مستبد و متفرد شعر الالمعی الذی

یظن لك الظن بك ۰ کان قد رای وقد سمعا ۰ بل مقربان حضرت امامت وزیر را دقیقهٔ احترام رعایت میکردند

و بر قانون ادب با وی سخن میکفتند بدین واسطه سرزده و آزرده میگشت عاقبت الامر عبار خاطر و اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد و سبب

اقوی در تغییر نیت و تکدیر مورد اخلاص آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بسبب تعصب و حمایت طایفه لشکر فرستاد و کرخ را

غارت فرمود بعضی سادات بنی هاشم را ماسور کرد اینه و بنات و بنین در فضاحت و صلافت مصراع حفاة عراة

حاسرات حواسر ۰ از خانها بیرون کشیدند وزیر در تشیع مذهب تشیع مجد بود و بدین حرکت متاثر و متالم کشت

و این مکتوب را از سر اضطرار بخلیفه نوشت مصراع ان تحت الضلوع داء دویا ۰ پیش سید تاج الدین محمد بن نصر الحسنی

که از جملهٔ اکابر سادات عصر بود فرستاد و از جملهٔ رزی اینکلمات سحر آثار و سطا و ی اینمعانی معجز آثار بر کمال فضل و افضال او

استدلال میتوان کرد ۰ ومن رای من السیف اثره ۰ فقد رای اکثره وهی هذا خدم بدعاء لیلی و ثناء

عطر مندلی و ینهی انه خدم بها من النیل الی سامی مجده الاثیل و مجمل شوقه یغنی عن التفصیل وابان

شدة القرم الی شریف تلك الشیم و ینهی بعد الدعاء لایامه ولا اخلانا الله من انعامه

انه قد نهب الکرخ المعظم و دیس البساط النبوی المکرم وقد نهبوا العترة العلویة واستاسروا

الصابة الهاشمیة وقد حسن التمثیل بقول شخص من غربة شعر امور یضحك السفها منها ۰ ویبکی

من عواقبها اللبیب ۰ فلهم اسوة بالحسین علیه السلام اذ نهب حریمه واریق دمه ولم یعتر نغمه شعر

امرتهم امری بمنعرج اللوی ۰ فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد ۰ وقد عزموا لا اتم الله عزمهم ولا انفذ امرهم

علی نهب الحلة والنیل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جمیل و فیمی ان الخادم اسلفهم الانذار

واحل لهم الاعذار و خاطبهم اسرارا و راسلهم جهارا شعر اری تحت الرماد و میض نار و یوشك

ان يكون لها ضرامُ • وان لم يطفها عقلاء قومٍ • يكون وقودها جثث ضخام • قلت
من التعجب ليت شعري • أايقاظ امية ام نيام • وكان جوابهم بعد خطابي ان لا بدّ من شنعة
وقتل جمع الشيعة واحراق النهاية وتمزيق الذريعة وان لم تكن لكلامنا مطيعا لجرعناك الحمام تجريعا
وكلامك كلام وجوابك سلام ولتتركن في بغداد اخلّ من الحناء عند الاصلع ومن الخاتم عند الاقطع
ولتهملنّ اهمال الفلاسفة محظورات الشرايع وتلقّى اهل القرى اسرار الطبايع شعر وزير رضي من باسه
وانتقامه • بطيّ رقاع حشوها النظم والنثر • كما تسجع الورقاء وهي حمامة • وليس لها نهي يطاع ولا
امرُ • ولا نعل بلى كما قال المتنبي شعر قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب • ثم استمدّوا بها ماء المنايا
نالوا بها من اعاديهم وان بعدوا • ما لا ينال بحدّ المشرفيات • فلنأتينّهم بجنود لا قبل لهم بها
ولنخرجنّهم منها اذلّة وهم صاغرون شعر وديعة من سرّ آل محمد • اودعتها ان كنت من امنائها
فاذا رايت الكوكبين تقارنا • في الجدي عند صباحها ومسائها • فهناك يأخذ ثار آل محمد
طلّابها بالترك من اعدائها • فكن لهذا الامر بالمرصاد وترقّب اول النحل واخر الصاد شعر
سهام الليل مُنجية المساعي • اذا رميت باوتار الخشوع • يصاب بها المقاتل حيث كانت
فتنفذ بالجواشن والدروع

بدین سیاست احدا که از وقتی افلاک ... شد و بدین واسطه که ذکر رفت وزیر که فراز و نشیب احتیال او در پیش آمد تا چگونه
خلیفه و اتباع را شربت هلاک تجریع کند و مملکت بغداد انتزاع کند و ایشان را به تیغ انتقام تقریع در مدارج اینحال پادشاه ممالک ستان
هولاکو خان در شهور سنه اربع و خمسین و ستمایه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شده و تخریب رباع و قلع قلاع ایشان لا سیما الموت
والموت اشرف على شوافق بها نحو دجلة کالا ... در حد ممالک صد و هفتاد ساله صباحی بصباحی که لشکر پادشاه
دشمن مال خورشید وار تیغ برکشید بزوال رسید ایلچیان را با یرلیغ مشتمل بر تشهیر این فتح نامدار به اطراف مشارق و مغارب
نزدیک اجانب و اقارب روان ... و مسامع کافه امم را باستماع آن بشارت و استمتاع بدان بشارت مشرف و مشنف گردانید
و به استیصال آن قوم مضل ضال و طایفه ناپاک بدبخت که با ائمه اسلام دم مباهات ... شعر بالشام قوم وبغداد النوى وانا
بالرقمتين وبالفسطاط اخواني • عصابة جاوزوا ابهم ادبي • وهم وان فرقوا في الارض جيراني

وما اظن النوى ترضى بما صنعت • حتى تشارف في اقصى خراسان • می زوند منتظم و موهبتی جسیم
سکان ربع مسکون را ثابت و بر مسلمانان که در رباع واصقاع از ترس کار روزبان ایشان چون کار زمان احتجاب
پیشه داشتند بدت رفاهیت بستر استقامت فرش کردند و در متوسد فراغ و رفاغ پشت اقامت باز داده مولانا
اعظم شارح علوم الاولين والاخرين نصير الملة والدين محمد الطوسي العارف لله العالم بالله الداعي الى الله احلّ الله
روحه اعلى محال الفردوس وخصّه باتمّ بهجة من خلايا القدس في مقام الانس مدتها در خطه قهستان
موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق حلوق نکهت ناصری که تحقیق نسخه اخلاق ناصری است و ترجمه کتاب الطهارة
از تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند
احتباس او سبب این بود که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد و ابن علقمی مجلس ناصر الدین محتشم اعلام کرد
که مولانا نصیر الدین مکاتبات و منشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده از غوایل و تبعات آن اندیشه باید کرد
ناصر الدین محتشم متغیّر شد و بعد ما که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علامه روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه
کردی او را باز داشت و بیت مصراع والدرّ يحبس والمهنّد يغمد • در ینحال که جهان دیگر شد و اعداء دین مدمّر
خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفّر رسید به انواع عاطفت و مرحمت و رافت محظوظ گشت و بصنوف صلات
وارزاق مخصوص و حکم یرلیغ شد تا ملازم اردوی پادشاه ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت
سئوالات میفرمود و جوابها به قانون حکمت و قضیّت مصلحت در لباس تمثیلی لایق و تفهیمی فایق بطریق كلّموا
الناس على قدر عقولهم ادا میکرد تا در بندگی حضرت وقعی تمام و محلّی منیع یافت • والفضل لامعة
اياته مشرّقة اياته عالية راياته • ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و خرگاه در روان بر قصد حضرت
بغداد افراشتند و با عزم جزم و حزم خرّم دل و دست در روان در ثالث ... روان شد اقبال حضرت عنان در حضرت
دوستی یافت و نصرت حضرت رخ در سبزه زار شمشیر او شاه میکرد کمال بطش و هیبت و نفاذ امر و قدرت
یک هزار شد و سلاطین و ملوک عالم از رعب پادشاه او بر شاخ عمر چون برگ بید لرزان شد باد خزان لرزان بود بیت
اگر قیصر روم اندر حشمت بنگر دهیبت • وگر خاقان چین اندر زمانت بشنود آوازه • یکی خشم تو بر گیرد یکی خنجر و
نیزه • یکی نام تو بگزیند برای خاتم و طغرا • ابن العلقمی در پرده خفا از سر جفا با بارگاه فلک شکوه رسول فرستاد و بعد از

اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت و ترامی مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت خلیفه زمان فرمان که اگر پادشاه بر صوب
این دیار عنان عزیمت سبک گران کند بنابر آنکه لشکر را ترتیب موافق و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلف بمطاعنه
و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و از انجهه اهل معقول استحکام که هولاکو خان بمجرد این پیغام زیاده اعتماد ننموده و نیز حصانت بغداد
و کثرت اجناد و وفور اسباب و اسلحه آلات در اوسط اقالیم سبع که شهرت تمام یافته بود و صعوبت و صلابت دور باروها و مضایق
دروب و محلات از جوار لشکر ناعده ایلخانی که فسحت عراض گیتی از زحمت خیول و خول از ازدحام زحوف و زحاف متضایق
می بود تمنعی ظاهر داشت و پادشاه جهان حاتم آخر زمان اوکتای قاآن در مبادی جلوس نوبت جرماغون را با لشکری فتاک بیک مغول
مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار در شهر و اعمال معین
و مرتب بود خلیفه بمدافعت و مقاتلت پیش آمد و جرماغون را منهزم بازگردانید شعر امام عظیم الباس لو ان باسه
اصاب ثبیرا ما استقل به قطره این اخبار در مقرع اسماع جای گیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش یافته پادشاه
رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام مراتب اعتماد و توکید مبانی اعتقاد طلب وثوق کرد و علی التواتر ثقات و رسل موجبات
استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف را تقریر فرستاد و پیغام میداد که من انقطاع لشکر را بیچون حال وفا و حسن عهد منقطع خواهم
و با خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که با تراخی رایات همایون حضرت اثر چون دل اعادی بر عزم این جهت خفقان یابد هولاکو خان
در تصمیم این عزیمت و استصواب آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشاف کرد و از روی احکام نجومی استشارتی بعد از تیسیر
تسییر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آن بتحمل مزید کلفتی بر دست کوکب
منصور میسر خواهد شد و مدت امامت و خلافت بسر آمد و اثر الوصول وصول الاثر اگر صورت ضد و قدر موافق
این احکام نباشد از آثار میامن دولت پادشاه تواند بود و الا شعر ادبر بالنجوم ولست ادری ورب الارض
یفعل ما یشاء پاکا و منها دانا بعیر خائنة الاعین وما تخفی الصدور که در سراچه ملک قدمش اگر علم مستبصرند
با وجه مزیت خلق الانسان علمه البیان هنگام استفسار و استفتا بر عارض صفحه جواب غالیه والله اعلم بالصواب
میکشند و اگر اطبا عیسی معجزند که فرمان ده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواصفات و اثنای معالجات جلاب
الشافی هو جلاب نعت صحت سپید اند و اگر مهره علم نجوم بندسیان عرصه افلاک و مهندسان اقطار کره خاک مثل
برتخته احکام خود نقش والعلم عند الله وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو درج بنی آورند هولاکوخان بدان تا

وضمیری منفسح استعداد نهضت و حرکت لشکر رایات رانده و از همدان ایلچی فرستاد و استدعا حضور یکی از این سه کانه کرد
دوید ار کوچک با وزیر یا سلیمانشاه ارکان سده خلافت محیی الدین ابن الجوزی را بفرستادند ایلچیان در غضب شده
سوغونجاق را از راه اربیل بالشکری روان کرد که از دجله بگذرد و با بایجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شوند و از عقب ایشان رایات
همایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العلقمی چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود رسید شیطان تسویل
و تضلیل را سلطان اغوا در از سر حقایب حقاید باز در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و منه انجم النفیر سلاطین
و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوعت امیر المؤمنین بر جبین صدق والقاب مبین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت
و بسطت مال و کثرت جیش دیوان عزیز اعزه الله از یمین و شمال بر برید شمال و صبا در صباح و مسا شهرت گرفته
چندین مال هر سال بعلت مواجب عساکر و اقطاع وجوه در توفیت اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین دور
می نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید زعماء لشکر را هر یک بطرفی نامزد کند و بشغلی منسوب کرداند تا این اموال خزانه را توفیر شود
خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان و خلاف صواب بود بر رای وزیر با ثبور منوط کردانید مصراع وای اکنش غم کند
غمخوار کی شعر اذا کان الغراب دلیل قوم فناوس المجوس لها مقیل و خود به استماع الحان خوش
و اجتماع با جواری چون دراری و مشاهده غلمان حور اوش و تلذذ به انواع ملاهی اشتغال نمود و از رشف ثغور بیض کواعب
بضبط ثغور و بیض قواضب نپرداخت و بقبول قول راست از پرده سازی مخالف معرض گشته برکت رای برکت عاقبت
اندیشی از روزگار او کرانه کرد و فلک فرتوت این شعبده و نیرنگ در فرجام کار چه کرانه کرد قال بعض الحکما
عزیز مصر وجودی تو یوسف همت نگاه دارش از تهمت زلیخای شهوت ابن العلقمی اصبت فالزم و وجدت فاغنم را
کار بست و چنانچه کفار رو بکفار رغرور دهند قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تکن کالضبع تسمع باللدم حتی اصاد
در تفریق کلمه و تشرید جمع امرا و تنفیر مخدره سعی پیوست به اندک زمان اکثر لشکر و قواد را افواج را تفرق ایدی سبا حاصل شد
و معلوم باشد که نظم شوارد و ضم اوابد عقده بصعوبت دارد فاما تبدید منظومات و تفریق مجموعات را زیادة اجتهادی
در نمی باید صیاد که بر ره گذر صید بهر حیلت که در خت دارد دانه می پاشد و دام می گستراند و خود بر مرصد کمین می نشیند
تا مرغان در حوالی دام مجتمع و ارسیده کند بار گرد آید که اگر کودکی دستی زند یا بهنگام آوازی دهد دفعةً از دام کار رمیده
شوند و سعیه ضایع و مدت دریغ گرداند مثل الصبا لا تقوم بلا شیء واحد ادری الف بان

مولاکوخان بر میعاد مقرر و زمان منتظر طالع مسعود و نوید اقبال لاتقوم بهادیم مکیف ببیان خلفه الف هادم

موعود از اردو خود در حرکت آمد و لشکری **شعر** متعودا لبس الدروع نخالهاء فی البرد خزا والهواجر لاذا

از اطراف ممالک در بند که رکاب فلک سا چون دریای جوشان و پلنگ خروشان روان گشتند آوازهٔ

قصد لشکر ایلخان که امارت تنکیل و عذاب آسمانی بود به بغداد رسید مقربان جناب و وزرای خلافت که غرس الید

وصنیع جارحه [?] شده [?] افتاده بودند چون دو اتی و شرابدار حضرت امامت را بدان غفلت و توانی و کاهلی و بدحزمی متکلف

کفند و بمبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است و مجوف اسماع شیخ و شاب از دید به جهانگیری

ایشان باطنین **شعر** یقولون والقلب اللبیب مصدق • فیبصره عمی و سمیعه صم • اینک عزم استخلاص

این دیار کرده اند اگر این خبر به تحقیق پیوندد و گمان یقین شود بالشکری موفور و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید

و چون سیل از سر بر گذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از قضا هوا در محبس

هوس افتد چندانکه در ارزوی فرجه و رحی سر بیشتر بر قفس مالد و در هر نفس بالدغ و ابتلا زیادت کرد **مصراع** اذا وقع المحذور

لاینفع المجهد مصلحت آن نمی بینیم که در رعایت مهمات اهمال روا داشته نیاید و اطراف کار چه پیش از بروز فرام

گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت و شمول امن و اطراد حال و فراغ رعیت به شمشیر تیز و اندیشهٔ درست و رای راست

و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن گردد **مثل** لکل امور اسباب ولکل دور ابواب و عاقل توفیق یار و هوشمند

زیرک سار چون اصطکاک قداحه و متقدحه در صماخ او جای گیر شد از تولید آتش بند **ترمیهم بشرر کالقصر** کانه

حالات صفر اندیشه کند و چون از دوری شبح سراب را شاهد نمونه پهناوری دریای ژرف و صورت موجهای

کوه پیکر در پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب بطالت متکاسل تا نهیب لهیب آتش بوی نرسد چاره خلاص نجوید

و تا در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه نخورد و از روی تعبر سواحل بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان تهیهٔ اسباب دفع قدم

بعث و استجماع عساکر از نواحی و اعمال شامل باید داد و پیش بر قول وزیر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتت

شمل لاجمع الله شمله مواضعه بوده و اختلاف الاراء ینتج تبدد النظام همچنین پیش نهاد خود شمرده و تا قصد

این داهیهٔ دهیا و واقعهٔ دهما صرف الله الیه نکاید هما که هر چند ناصحان مشفق از سورت نایرهٔ اشفاق سورت این نصایح

دریا بار تر از درس آل عمران بر وی خواندند و از آن ابتسار [?] البقره تشابه علینا میکرد و آیهٔ ولاتلقوا بایدیکم

الی

الی التهلکه بازمی راند اما فاتحه حکم الست بقوارع تقدیر مشیت اندیشه پیش گشت و دیدهٔ خلیفه را از تامل در مضمون

مذاکره احزاب خود متعاور سکر دانید تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر خلیفه در رقدت

غفلت و غرور پهلو بر بستر استرفاه و سرور انداخته و گوش را از استماع نصیحت اذا اردت الکرامة فقل للکریم

کر ساخته با وزیر قرعهٔ استشارت که انیدن گرفت و دم فریب غایله او را او ارکان خریدن مسلم گشت که خواب

پاسبان بخت بیدار وزد بود خاصه چون نور ماهتاب یاوری کند و سهو و زلت طبیب مریض را مرضی ثانی شود تکثیف

در شب بحران قال بعض البلغاء اذا اختل الوزیر فلایحتشم الامیر ولاتثقن بالامیر اذا غشک الوزیر

هیهات چون آنچه از وراء پردهٔ تقدیر واردی مطهر وجه خواهد پیوست موجبات آن لامحاله مصراع از چرخ ببارد

ز زمین برروید • و حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی لشکر توانا نه هما نا هیچ تاثیر

توانکرد لامرد لقضائه ولامعقب لحکمه • اذا جان الحین حار العین • ابن العلقمی این سخن را به وقع ساخته

و به انواع شعوذه ایشان را مشتغل کرد اینده و کشف لشکر مغول را مقاومت با بغداد به چه وجه میسر شد اگر عورات

و صبیان نار سیده از بام خانها با خشت بر خیزند و بدافعت بر خیزند همه را در مضایق و شوارع محلات تا خبر یابند چنین

که انند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته بود و دست حریف عقل و درایت بر تافته بر رقعه

خلوت رخ در رخ ماه وشان که **مصراع** جدبک الدهر و انت تهزل وزیر نیز براندل بیدق تزویر و تضلیع

منصوبهٔ احتیال مشغول گشت تا چگونه فرزین بند حصن حصین ملک و دین بگشاید و چه وقت بفرس فرصت پیل

بتویل او را شهامت دهد پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حرکت و منازل پادشاه میکرد ناگاه خبر رسید

که سوغونجاق و تاجو و طایفه از لشکر ایلخان پردلان ؛ اولئک هم قوم ساءلی انتقم بهم ممن عصانی • از طرف غربی

متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین ایبک المستنصری الدویدار الصغیر را با ده هزار سوار مدافعت

ایشان نامزد کرد چون میان عسکرین کار از مبدا مصادفت بحد مصادمت رسید و مواجهه مهاجمه و مقابله بمقاتله

بدل شد در اول وهلت لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین کهی جهاندیده بود غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روز

کافور وش و شب عنبر گون عنبر موی او را بشمامهٔ کافوری بر مبدل ساخته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود

و از عقب ایشان تعاقب نکرد و به اعلام حال بریدی بحضرت خلافت روان داد دواتی به طراوت جوانی با شطط جنون جمع

این رای را بر نوعی از تعلّل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المومنین را بدین وجه مکافات میکنی که بیک روزه مدافعت با اعادی حضرت خلافت ملالت وکسالت ظاهر کرد ایندی مصلحت آنست که علی الفور پیش از آنکه ایشان زامددی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشهٔ ایشان فارغ کنیم فتح الدّین از ضعیف رای وجهالت نفس وخود رائی و باد پیمائی دواتدار در غضب شد لشکر را بمسارعت از عقب عقاب ناکهانی تحریص کرد در حوالی دجیل اتفاق ملاقات افتاد حال صف مجازات راتسویه کرد فتح الدّین بر مرکبی که تطاطات من خیلاء الخیل وارتفعت عن ذل الحمار عبارت از آن است • والبغل استر لمعایب الرکوب • سوار گشت وبه اثقال جدید قوایم از سموّر ومجلّل کرد ایند بغی دغدغهٔ فرار از مزاحمت ضمیر ننماید وعنا بکش خاطر نیاید آن روز مطارده کردند ورقعهٔ غبار از ثرا بقایم بر افشاند وفریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب فرات را بر مخنده بغداد کشادند چون آب کشان قدر از چاه ظلمات شب بدلو زرّین رسن آب بتماشیر کشیدند وسبزه زار آسمان از میزاب کواکب دلشکر بغداد چون نرگس از خواب در آمدند خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند از طرف آب کرد انگیز و حشمت خاک بر آتش دولت می زد واز دیگر سوی باد حملهٔ لشکر صرصر اثر آب روشن اقبال را تیره میکردانیدند تا اکثر آن لشکر چه در خاص وغمرات آب وچه بزخم تیغ چون آب هلاک شدند و آب باهمه سکندرا افغان کنان بزبان روان برقامت و شمایل آن جوانان میخواند مصراع شمشاد و سمن را نه چنین آب دهند • فتح الدّین در آن مقتله منقتل شد واندک معدودی که از آن ورطه بساحل امان یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام گرفتند عاقبت دواتدار باسه تن خلاص یافته مجهول وار ببغداد در آمد اعلام خدمت خلیفه کردانیدند که از معرکه بحر خطر وبحر معرکه اثر دواتدار باسه تن مکر سلامت یافته اینک ببغداد رسیدند روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدّین وهمچنین از غفلت و غباوت او حکایت کرده اند که چون خبر رسید که قراولان لشکر ایلخان نزدیک کوه حمرین رسیدند جواب داد که از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که لشکری که متوجّه این دیارند بر روی دریا چون موج گذرند و بر قلال جبال عقاب آسا روند وسدّ سکندر برابر پردهٔ عنکبوت خوانند پیش سنابک مراکب ایشان از حمرین چه خیزد مگر غباری واز صدمت باد پایان آن لشکر که بیرون جند علاّ شرادی ادنی • المقدور کاین والمحذور لخاینٌ والمحذور واقعٌ والتدبیر فکیف اذا لم یستعمل لاتقادم التقدیر ان الحزم

دوق

یوبی المجد والبسالة وکم دولة هدمها الخُرق والکسالة از سخنان بزرگانست نعم الموازرة المشاورة وبئس الاستعداد الاستبداد وقال فیلسوف الهند بالرّای ینال ما لاینال بالقوّة والجنود بیت

کسی کجا بمقصود دست حلقه کند • که پیش تیر بلا ها سپر تواند بود

سُئل من آل طاهر ما الذی اذهب ملکم قالوا الشراب بالعشیات ونومة بالغدوات ودر نمال عبد القادر نظری وبروایتی مجهر ابن قاسم بن سعد الاربلی گفته شعر

یا سائلی وبعض الحقّ تزداد • اصح بعندی نشدان وانشاد
واسمع بعندی روایات تحققها • درایة واحادیث واسناد
فهم ذکی نقاب حاذق یقظ • وحاضر لنقود النقل نقّاد
عن فتنة فتکوا فی الدّین وانتهکوا • حما جهلا برای فیه افساد
اذا اضمحلت امور الناس لیس لهم • فیما رواه ولا حزم وانجاد
امّا الوزیر فمشغول بعنبره • والعارضان فنسّاخ ومدّاد
وصاحب الناظور نسّاخ ومل • ونارة هو چنکیّ وعوّاد
وشیخ الاسلام صدر الدّین همته • مقصورة بحطام المال یصطاد
غدرته بالبؤس ابناء سوسته • ما سوّدوا فی الوری یوما والاسادوا
ان جئت یثرب او شاهدت ساحتها • هل لمن نزلت فی فضلها صاد
یا ضیعة الملک والدّین الحنیف وما • تلقاه من حادثات الدّهر بغداد

در ماه ذی الحجّه اربع وخمسین وستمائه که چون عاشورا روز مقتل بود عرصات بغداد مانند کربلا موضع کرب وبلا و زبان حال گویان و بلاء و بلا چون نور جهان افروز صباح در حاشیهٔ افق شرق بدید آمد واثر حیات وقوت حسّاسه در ابدان حیوانات ساری وظاهر گشت لشکر غارت ثار ملایک دیدار شعر

فوارس قوّالون للخیل اقدمی • ولیس علی غیر الرؤوس مجال
بایدیهم سمر العوالی کانّما • تشبّ علی اطرافهنّ ذبال
مغافصة بعقوبه بعقوبه • وبکال دفی المثل کما تکیل بکال واتکال

بهیبت ودولت واقبال پرسیدند واز جانب صبوی شط نزول کرد ودر حال وزمان سکون وقرار سکّان وامن وامان رحلت مصراع شط المزار فلا اهل ولا سکن • مادّه اصطبار وسستی از حوالی دل ودیده خلیفه ولا اراشد ورو بخواب ورای صواب در حجاب استار مستور وزبان ملافت بطریق ندبت در غم وکربت این ابیات انشا میکرد بانقادی شعر

واخوان حسبتهم دروعا • فکانوا ولکن فللاعادی
وخلتهم سهاما صائبات • فکانوها ولکن فی فوادی
وقالوا قد صفت منّا قلوب • لقد صدقوا ولکن عن ودادی

واز روی اضطراب بفرمود تا در دروب را استوار کردند وبر بارو

منجذبهٔ خاطر مستعد و متشمّر بدست و دو تن و شیرابه و سلیمان شاه و دیگر دو گروه لشکر و ممالیک خاصه که تکیه بر ایشان بود از عامهٔ بغداد
گروهی انبوه با انواع اسلحه مدد فرستادند روز دیگر که عقاب زرّین بال از این سبز آشیان مدّور پر برزد و در روی زمین بعد ما که چون
استان مسکین مظلم بود مانند دل کامکاران روشنایی گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان همچون طایر از قفس چون گوی بر ساحت
بر افراختند و نایرهٔ محاربت که ضرم آن حطب عطب بغداد بود برافروخت شعر متکنّفا لعداته عن
سطوة ٭ لو حل منکبها السماء لو غزعا ٭ از اندرون شهر نیز چنانکه دریا را به اندیشه تخویف دهند یا بقوت
بازو دست در کمر کاه کوه ثهلان زنند یا دفتا بر افلاک اندازند و زلزله را با فشردن قدم ساکن گردانند و شعله برق را بآستین
اطفا کنند و شکرده کار حرب و مستعد آلات رمی و رشق و ضرب گشتند طایر نبال از برج معوّج الطّلوع و یسئلونک
عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا طیران آغاز کرد و عقاب عقاب چنگل قهر باز از رفع حرّ می صره علی الابد
مجانیق و عرّادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع حرکت و جواب فعل مقدّر را
نکتهای سر شیر تیر در بحث جدل انداختند آن روز تا زرده زرّین ستام خورشید در زیر ران رایض تقدیر بر بسط میدان مینایی
لاجورد گون جولان مینمود محاربت قایم و مکافحت دایم بود و تیر چرخ و ناوک و زوبین و سنگ فلاخن و منجنیق از طرفین چون برید
دعا ابرار در اصعد و مانند نوازل قضا در انحدار خلقی تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند چون شاطه گردون سریع
زلف شام ظلمت بخضاب باز آورد ٭ ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده و شش منجنیق روز بغداد برین منوال محصور
و امداد تشکیل و تعذیب ناحصور بود و چون هنوز راه تجلّدی می بودند حکم رفت تا از خشتها انچه که بیرون شهر بود ستها بلند قصور
بر نقع ساختند چنانکه بر دروب و حومه بغداد مشرف بود و منجنیق بر او نشستند و از صدمات احجار و التهاب قواریر نفط
شهر پر ناله رعد و درخشیدن برق گشت ژاله پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت اهالی پایمال عجز و اذلال شدند
و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده برآوردند شطّ که در میان بغداد چون جوی مجرّه بر وسط السما جاری است
از طرف احاطت یافته بود و مجال فرار بسته کرده بود و از طرف دیگر لشکر آتش حمله پادشاه که بحر خصم غالب بود در مقام مقاوم
الستاده من ورائه حصنهم و یسقی من ماء صدید و در بین مجد الدین محمّد بن الحسن بن طاوس العلوی الحلی و سدید
الدّین یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد بن العز در صحبت رسول مکتوب بحضرت هولاکو خان فرستادند مبنی بر آنکه ما منقاد
و ایلیم و هکذی عیل الینا و ایل علینا چه از اخبار اجداد خویش ائمه اثنا عشر سیما امیر المؤمنین النجیب المقدام

المقدام المخصوص بدعاء و آل من والاه و عاد من عاداه البطین الانزع الفصیح المصقع ساحب ذیل الفخار صاحب
ذی الفقار المتصدّی لبث المکارم و الصّدارة المتصدّق بخاتمه فی الصّلوة قطب مدار الشجاعة و الحلم
باب مدینه العلم الواسع المعطا الشّاسع للخطا احدق من القطا القایل لو کشف الغطا ما ازددت
یقینا اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام خبر یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید و الا آن مقبوض
قبضهٔ اقتدار و مغلوب حکم استکبار گردد و بدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول مرتضی کرم الله وجهه
اذا جاءت العصابة التی لا خلاق لها لتخربنّ والله یا ام الظلمة و مسکن الجبابرة و ام البلایا و یل لک یا بغداد
و للدارک العامرة التی لها اجنحة کاجنحة الطواویس تماثیل کتماثیل الملح فی الماء یاتی بنو قنطورة
و مقدمهم جهوری الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة و خراطیم کخراطیم
الفیل لم یصل بلدة الا فتحها و لا ابنیه الا نکسها هولاکو خان منتهج و بشش سکرد و بسیور غامیشی و احضار ایشان برلیغ
مید بود و تکلّه و علاء الدین البیحی را براه شحنکی اکی بیفرستد و بدین وسطه زاحل حلّه حلّه سلامت پوشیدند و جام خلّه طاوسی گوشیدند
خیفه بر قرار از خصم درون خانه و آشنا بجور تر از بیگانه و دشمن نهان دوست آشکار و وقف بر هوزبان کار شعر و ابعد
بعدنا بعد التّدانی ٭ و اقرب قربنا قرب البعاد ٭ در باب کرهٔ کشتی این واقعه شکار و تدارک این نازله بیل
استصواب میکرد که در زمان این در چیست و در زمان این صنف که عمت دهیا طاصفت دارد دست کمیر و پای مرد کیسه این مکتب بیت
بیت للمؤلّف ایام که بهر زند آتش بسقف چرخ ٭ آفاق را ز دود دل اعلام مید هد ٭ اشکم که هر نفس چکد از دیده در کنار ٭ مدّ فرات مدد
مددی و وام مید هد ٭ وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد و در شهر لشکری که بدان اعتبار خصم باز توان نمید نه ممالیک و این قدر
حشر ناغانیت کوشش عاجزانه کرکه الذبوح منه بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلاء ایشان هر روز زیاده میشود و
امداد و اسباب بیشتر تیسیر مییابد و اولی آن است که بذیل تشبّث نموده که بصلاح جواب و سلامت عواقب راندیم پیران آن
که امیر المؤمنین بر بعضی اترکوا الترک ترک منازعت ترک احتیار کند و برگ موافقت و مصالحت ساز دهد اگر چه طریقه
ما ترکوکم می سپرند فانهم اصحاب باس شدید با دشمن غالب تواضع و تخضّع کار خردمندان است و حسن
مدارات و لطف معهدنت برای نام و ناموس ملک و آب روی دولت پیشه هوشمندان بیت گفتم همه نام و ننگ شد
در سر تو ٭ گفت این همه نام و ننگ که بود ترا شعر قلت للحبّ ما وجدت من الحبّ ٭ سوی ان ماء وجهی زال

قال لي ضاحكاً مني كان في • وجهك ما يخجل عنك هلالا • صورت حال بابا که بطوع و رغبت با تردد
و تبلّد امیر المؤمنین زود تر نجدت هولاکوخان رود که باعث بر حرکت ایلخان طمع در مال و تحصیل رغایب تواند بود چون خلیفه مستبد
دار و بعد از تاکّد قواعد استیناس بحسن تدبیر بناء مظاهرت بمصاهرت مستحکم گردانیم و در تمهید اسباب تناصر و تظافر توفّر نمائیم
تا دختری از خوارج خانیّت جهت خلف الصدق امیر المؤمنین در ربقه ازدواج آید و درّه از صدف بحر امامت در تقیّد زوجیت پسر
او بتقصیر منسلک شود و بدین مقدّمات عرصه ملک و دین بیمن برکت کیر و دولت سلطنت و حشمت خلافت متجدّد گردد
و در میانه اموال و دماء چندین هزار مسلمان محصون و مخفون ماند و جاه و عظمت خلافت به استظهار پادشاه کامکار روز افزون مصراع
لمؤلفه هذا ترید ولکنّ الزمان ابی • سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق
میان صدق و کذب بروی مبهم گشت و چون ظاهر امکان بر تقدیر توافق اسباب و حصول و سیل موافق مصلحت بود
درین قضیّه بتصوّر نقیض مقدم بر نجحت تا احکم کرد و اندیشه خصم را التصدیق لاجرم هر سخیفه عقل که بلا به دشمن فریفته شود بلا بد و منزا او آ
و هر که جانب حزم و تحرّز مهمل گذارد و بنا کام فرجام کار از کف خود اندوه زده و سوکوار و خسته خاطر و دل فگار گردد و ازین اتصاف
دید و گوید مصراع لمؤلفه فانّي استحقّ و ذاك حقّي • محصل حال چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان دادشت و رای او ظاهر اقاید
محروم از اطریع و مقنّع بود و از روزگار رحیح مستنجد و مستکفی متوکّل بر ارباب و نتایج نا موجه و مستنصر بذرایع غیر رایع در راضی
از خلافت بلین ترضیح و معتمد و مستظهر که بمجرّد مواد ما اعلی الله دام منصور و بر مراد قادر خواهد بود و واثق که به ارشاد ابن العلقمی
مهتدی و رشید گرد و از غایله سطوات ایلخان چون هرون بتبعیت سوی مامون والله هو الناصر المقتدر المعین
والهادی الی منهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین و ستمائه یوماً عبوساً قمطریراً و شرر عطب
خاص و عام یوماً کان شرّه مستطیراً هر دو پسران ابوبکر و عبد الرحمن و کوکبه عظیم از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت
و مقرّبان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان عزم استرکاب و توجه بجانب ایلخان کردند و گویان از شاهراه شهرستان
عدم یعنی درب بغداد بیرون شد شعر آه من عزمة بغیر ایاب • آه من حسرة علی الاذناب چون نزدیک رکاب
که عبارت از ان بلغت ایشان کریاس است رسیدند غلبه جموع را از دخول مانع شدند خلیفه را بسر کرز با سه خادم بار دادند
و در خیمه چون ظرف زمان موقوف کردند خلیفه با خود بیکفت شعر فرجی الخیر وانتظری ایابی • اذا ما القارظ العنزی
آبا سیما شاه و دولت و شراب با چند خواص بیاد پادشاه اختصاص یافته صبحی که ترنج زلفی را بر کنار طبق افق نهادند و دست شعبده گان

نور مهرهای کواکب از روی نطع سیما بر چید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب و غارت و تاراج در بغداد و ما فیها زنند مصراع
وموقد النار لا بکوی بتکویتا • به اوّل بار که از احکام اجمل سکم و منهم ردّ ا حکایت میکرد و خنده که چون غور فکر عقلا عمیق
بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از آن ماننده شاهین جایع که در گلّه کبوتران افتد یا گرگ غشوم که در رمه اغنام راعیت اغنام
شمر و مطلق العنان و خلیع العذار در شهر اغالیدند با امداد قتل و سم والله یهدی الی دار السلام و یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم از افراط در قتل بغی تی الی پید که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم روان گشت وبها لکت
الحرث والنسل بر اموال و مقتنیات بغداد خواننده شد خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه را یکباره غارت کنند کردند و بدقّه
چهر شرفات از انواع چون سر خجلت زدگان در پس انداختند دور و قصور که از آرایک و غرف جنان از شرم ایوان آن
بقصور معصور بود و از حلیت نزاهت دور با خاک کوی برابر شد و بزبان حال گوئی که آیه وکم ترکوا من جنّات و عیون
وزروع ومقام کریم برخواند بیت پرویز که او بر خوان زرّین تره بنهادی • زرّین تره کو بر خوان روکم ترکوا برخوان وندا شعر
فلند روشنی درندبه بر آمد از در و بام بها شعر سقی عهد سعدی حیث کان خیامها • بواکر ابکار العهاد غمامها
وان عزّ مراها و شطّ مزارها • وا وحش مغناها واقوی مقامها • قلم جریان حوادث بر صفحت سطوح جدران
و سقوف آسمان نمای • هذی منازل قوم تشهد لهم بالشرف والسؤدد • رقم میزد شعر جیراننا
جاد الزمان علیهم • اذ جار حکمهم علی الحیوان • و رشها و خدور مذهّب و مرصّع بکار و پاره میکردند و می بردند
پرده نشینان حرم بزرگ که بیت سرفراکوش کنیزانش نیارست آورید • لؤلؤ کافور وش تا نام خال لا انکرد • در حرم
حرمتش لالا که بر پوشیده کرد • دست مه کلغونه بر روی گل رعنا نکرد • آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت
تا بتابیش مسمّی واضع اسما نکرد • چون زلف بتان موی کشان در برزن و اسواق بر آوردند و هر یک دست خویش
عفو نیتی از لشکر تتار شد و روز روشن پیش آن امهّات مکارم و محصنات تار شعر فالآن ابرزن خلّدا
ظلل لما ضربت • علی کلاکلها ایدی الثقی کلاکلا • در یک ساعت زلزله یوم القیام در مدینه السلام ظاهر شد
چنانکه شعر خاقانی شروانی در اوصاف ایران لایق می آمد بیت ذات العماد خرّم خیر البلاد عالم • بیت الحرام ثانی
دار السلام اصغر • بواسطه آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر نهب صفت و کم من قریة اهلکناها فجاءها
باسنا بیاتا یافت محال سرور و مکامن سرور خراب یباب گذاشتند شعر نعم بالله یا ربّ فنا دها اسلامها • حیّیت من دمن

ودَسمِ خیامِ ٭ کَانَت رُبُوعُکَ لِلظِّبَاءِ اَوانِسًا ٭ مَا بَالُهَا لِنَوافِرِ الْآرامِ ٭ غراب البین وحشت بر سر
هر کاخی اعرابه و ارفریاد شعر یادهر کیف لِجَانِبِی وَمَا صَنَعُوا یاد از این هم یاد از یاد دار درگرفت
و از آن همه نعمت و اسباب و اصحاب و اتراب جز مثل وما بالدار دعوی وما بها دوی مو داری نماند
چنانکه سید معزی گفت بیت از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی ٭ وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن ٭ بر جای
رطل و جام می گوران نهادستند پی ٭ بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن ٭ القصه اطناب حبست بغداد حرات
و ممالک عالم بذخایر و نفایس آن معمور شد مغولان اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه
یافته بودند در اطراف بقیمت شبه و رصاص بفروختند و از جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد و چند کس بدان
واسطه از حضیض فقر و فاقه به اوج نعمت و ثروت رسیدند لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و سقلاط
و دیباج و مجلوبات روم و مصر و چاین و خیول عراب و بغال نامی و غلمان رومی و الانی و قبچاق و سراری ترک و خطای
و بربری حاصل شد که فذلک آن در عقد حساب و هم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فرش
که از خزانه خلیفه و خانه نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اخرجت الارض
اثقالها گرفت و از تعجب چندان مالها قال الانسان مالها و خلیفه مستعصم جهت آب قراح استنباط
کرده بود و انبار از زر ناب آتش رنگ مضروب مستنصر و ناصر ملآن ساخته از انبار کرده نشده و این قضیه مشهور باشد
که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت ارجعی را اجابت کرد از وی دو مصنع زر ماند نبیره اش مستنصر روزی با خادمی که محرم
آن راز بود بر سر آن رفت و گفت در اجل این قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست قلت الثقات انفاق کنم خادم
خنده زد مستنصر سبب آن برآن ترک ادب خشم آورد و از موجب خنده سؤال کرد گفت روزی در خدمت جدت
اینجا آمدم از این دو مصنع یکی هنوز پر نشده بود گفت مدت زنده کانی من چندان میباید که این را تمام مالامال کنم
از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم باری مستنصر آن زرها را در مصارف خیر صرف کرد و جز نام نیک از آن
هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیر او یکی مدرسه مستنصریه است که امروز به اتفاق ام المدارس آفاقست مقصود
ازین حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید به امساک و تدقیق آن مصنع باز مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون
تصحیف آن مصنع شد و از معتبران روایت است که چهار هزار چهار واده و اثقال غنایم و انفال بحشم راندند کار رفت

آن ملابس کرده سر و مفرش ٭ اِذَا مَا اَکَلنَا تَمرَةً وَکَبِیرَةً ٭ وَنِمنَا عُرَاةً فَوقَ جِصٍّ مُرَشَّشٍ ٭ تَمَنَّی تِلکَ
الْقَلَایَا وَالْحَصِیرِ الْمُنَقَّشِ کاملان دانند که در دنیا نایافت از غم نایافت بهتر و اندوه نیستی از پستی بولر
نعوذ بالله من الحور بعد الکور غور جور روزگار ناپیداست و بازیچه حمل و ثور دور و دوران فلک بی منتهی
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه عهد اداء مکتوبه صبح را تحریم نماز بست و بدین آیه
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر
سورة آل عمران
الخیر که چون از نماز فارغ شد در دعا تضرع و زاری نمود بدان ابتهال و متمعان اسعال صورت نماز که بنده کا معبود
بکیاست و معنی آیه که در حق ایلخان و خلیفه برهان یافته بود عرضه داشت هر چند درین موضع روایات مختلفست چه گفته اند حکم
یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند چون بطاقت رسید از موکلان غذا طلب کرد ایلخان را بسمع اشرف ایلخان
رسانیدند ایشان فرموده تا از آن عاشق رنگ معشوق تمثیت محبوب چهره مبغوض سیرت مایه حسد و معادات و ماده
بغض و منازعات شعر تَبًّا لَهُ مِن خَادِعٍ مُمَازِقٍ ٭ اَصفَرَ ذِی وَجهَینِ کَالْمُنَافِقِ ٭ طبقی مالامال پیش خلیفه
نهادند و هر سه خنده قهری زد و در مواجهه خلیفه می گفت یا ایها المغرور عالک مالک مالک هذا صار العدو
مالک مالک پس او را گفتند اشارت پادشاه روی زمین بر آن جهتست که ازین طبق تناول کنی گفت زر را چگونه
توان خوردن ایلخان کشورگشای ممالک فرسای بواسطت ترجمان فرمود چون معلومست که زر نمیتوان خوردن چرا بر لشکر و عوان
تفرقه نکردی تا بفدیه جان خود و چندین خلایق ما را در بن شارکت ندادی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری خانه برانداز که
صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی شعر لِمَن تَطلُبُ الدُّنیَا اِذَا لَم تُرِد بِهَا ٭ سُرُورَ مُحِبٍّ اَو اِسَاءَةَ
مجرم ٭ این سخن چاشنی حکمت داشت خلیفه مکنت جواب نداشت بادل چون کوره زرگران دم در کشید و از چاه
دیده ستمدیده مصراع بِفَوَّارَتَی دَمعٍ هُمَا النَّخلُ وَالسَّحلُ ریاض قبول یافته رخسار را آب داد یعنی بیت
از گریه اگر کار بسامان نشود ٭ آخر کم از آنکه آب رویی شود م ٭ ایلخان در نفی و ابقاء او با ملازمان مفاوضت پیوست
گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام بحق و حاکم بر دماء و فروج میدانند اگر از ین ورطه خلاص یابد در حرب باشد
که از اطراف لشکرها بروی جمع شود و استیناف احتشاد و استعداد کند و باز تدارک آن مهم را بجشم رکاب گردن سایی
و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد مرد عاقل به اخشا رخصت فرصت نکرداند و مکنت امکان بخیال معاودت

ازدست ندهد در زمینی که خار و خسک پاشیده باشند توقع نیشکر ندارند و سینه را که به آزار خلیده بود از زلال نوی وفا طمع کند تعذیب
دشمن را محبسی بهتر از مطموره عدم کی باشد و تادیب او را تازیانه لایق تر از شیب مقرعه فنا صورت چگونه بندد شعر
فلا تبقین شانیک والدهر مسعد فما کل میسور تیسر ثانیا پادشاه بقول او بریغ داد عرضه داشتند که شیخ
سفاح را نخواستعصم ریکنش شود که پس او را در نمد پیچیدند و برعادت آنکه نمد مالند اعضا و ابعاض متلاشی کردانیدند و رونق تمامت
بدان صدمت متلاشی روح و جسد او بمصعد و مهبط آسمان و زمین فرستادند و مدت تمکن او هفده سال بود عاقبت
اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلافت بیت ستم شهانه چون بر او کسی رفت
درین پرده ازین بازی بسی رفت ؛ وبه انتهت الخلافة العلية التي اعلى ذرا العز من اسلافه العز منارها
واغلی علی المتصدین لتلک المنقبة اسعارها وذلک فی رابع عشر من صفر سنة خمس وخمسین وستمائة و
نادی منادی لسان الحال یا من اراد ان یجمع روعة الملک ودعة النفس فاختر واحدا تظفر به والا
زوالهما ستظفر بک وقد ذهل رحمة الله تعالی ان مال الاموال زوال واعمال الآمال خیال والملک
صید شرود لا یصیده کل صاید والدولة عاتکة شظیاء لا انقاد لکل قاید الحزم جنة العاقل والکسل
جنة الغافل والرای السدید فی سیاسة الملک اقوی من الجهد الجهید وحد الحدید والفکر المعقول
امضی من الباتر المصقول والملک اذا تفرغ من استشارة الناصح واستقداح الرای الصایب فهو حلیف
بمقاسات المصاعب من کان قدره ورایه کالافلاک والشمس سناء وسنا الا انما الدنیا اذا دمتها
رمتک واذا استقمتها سقتک نعیمها هباء هی والظل سواء فاذا اقبل له ظلها المرء ولی واذا اولی المرء علیه
تبعه لیتولی لیس السعید الا من تفکر الیوم فی غداه ولا الشقی الا من یعوق امر الیوم الی ما عداه وین
رباعی فارسی هم درین معنی وقتی بر حسب حال انتظام یافته بود چون وجه مناسب مقرر بود محرر شد بیت لمؤلفه بر نطع فلک
چون زد غم باختنیست ؛ وین مرکب روح از جهان تاختنیست ؛ شتاب در رضاء عزایم زیرک ؛ بد عهدی روزکار شناختنیست
چون شمع دولت عباسیان بصرصر سنین قهر کشته شد و روز بخت بر گشته ابن العلقمی توقع داشت که در معرض عیش جمیل و کد
جزیل امداد نواخت در حق او بحضرت فایض کردد و مصالح حکومت بغداد چون هر آینه از نایبی ناگزیر خواهد بود وادکثرت وقوف
و بصیرت تام در کیفیت صروف و ضروب طواری مناهج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود همت ایلخان او را

الثقات نفر بود و کعب مطمع صلاح و مطمح اخلاص از وی برخواست چون درایتم بغداد را بدانیشید و اضاعت حقوق و خفار
عهد در مقابله اصطناع و تربیت او ورود داشته آمد کوچ دادن با ما نشاید و چون اول کسی از لشکر ایلخان که به بغداد درآمد علی بهادر
بود که دروازه حلبه را مسخر کردانید او را شیورغامیشی فرمود بشقاق بغداد داد و ابن عمران را که در مدت عمران ارزو در خاطر
مکنون داشت بود رای حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایلخان ازو خدمات پسندیده قیام نموده و لشکر را
بتغار از بعقوبه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفه ثقات بسال خورده بحضرت رفت غرایب حکایت
او را که از غرایب ایام است چنین روایت کرده اند والعهدة علی الراوی که او از دعاع الناس بود از اهل ویس و فارغ از رفع و جر
کیس و کاس خدمت عامل بعقوبه کردی و در نوع کتابت سیه سفیدی چنانکه اسم سیه کاری و سفید دستی بروی اطلاق
توانستی کرد میدانست پیش از یکسال که چتر آفتاب کشش ایلخان بر سواد دیار عراق سایه اندازد روزی منوب او در وقت
هواجر و شدت ظهایر که از حرارت لهب خورشید حربا آتش پرست و اجزاء ناکفتنی و از سورت حریق رحیق
سلسال در حلق صراحی و دهن ساغر مزاج مهل و غسلین گرفتی و بتاثیر هوا که گرم مصرای بشیره نرم شدی برسام ماهی و دال برسر
تختی قیلوله را فرش استرواح و سیاست گسترده بود و پای درکنار ابن عمران نهاده شرط دلک و تغمیزی بجای می آوردند تا
بزک لشکر خواب چنانکه گفته اند شعر قد غشی النوم و یغویننی اذ فعة عنی ولیس یذنبی ؛ دو اسپه
بر سر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد و حواس ظاهر را در الست تعطیل باز و بر باخت حاکم پرسید که موجب
دست کشیدن چیست در جواب گفت غلبه خواب بر مقتضی عادت اعادت سؤال کرد که در خواب چه دیدی گفت
کیسه خیال چنان بود رفت که لط خلافت طی شد بودی و رشد دولت مستعصمی و مقالید حکومت بغداد
با سرها غورگر و نجدا الاهز لا بل جنگ ادر قبضه ارادت من آمده چنانکه از تصور بدرا ستعدادی استبعد کنند و قضیه استهزا
در چنین حالتی بر طباع پشتر مخدوم غالب شد پای بر سینه ابن عمران زد و او را از تخت نگونسار در انداخت شعر
ولیس لرحل حطه الله رافع ولیس لشیء شاءه الله دافع ؛ از گوش چرخ شریف انداز سفله نواز صوره کاه
هنر دشمن جاهل پرور اگر پایمال سر فراز و گردنکش شود و بعد مدت سعادت دولت مملکتی او را دست خوش آید حریف خرد داند
که نقطه انگشت بر حرف اعتراض او دراز شود که چه این شیوه مستبدع و مستغرب نیست باری هم در آن قضیه سلا
اضعف اسلام مستحق اضعف ملامت شمرند و الحکایت بر چه نسبان اند خشند و دنیالت که ایلخان عالم محاصره بغداد فرمود

ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه استدعا فرماید بانکه لشکر پادشاه را بکار آیم آن تیر را بدست

خبیث اعراق در کمان اغراق کشیده از سر بارو بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان بر گرفته و قصه عرضه داشتند تیر

تدبیر بر هدف مقصود آمد و این سخن در دل ایلیخان کوه گوهرستان وقعی عظیم یافت ایلچی فرستاد و ابن عمران را طلب فرمود چون هیچ حال

وجه جنونی محال مضایقت و مناقشت نبود به اتفاق گفتند مصراع کهن زنبیلی از بغداد کم گیر او را بیرون فرستادند

و در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ شود من بنده چریک پادشاه را بتغار چندان که باید مدد دهم هر چند این

سخن هر راز تصدیق بود و از قبیل محال مینمود او را شحنه داد بدبر انبار و زیر زمینها که محل توریه غلات بود در نقش بعقوبه و حوالی آن

داشت نمودند که پانجده روز بر حسب تعیین یا و حوالت تعلم خود لشکر را تغار رواداد و اگر به دیده اعتبار نگرند بخلاف این

صورت تتمه اقبال ایلخان و خاتمه خذلان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد پادشاه حق این خدمت را ابن عمران نیکو رعایت فرمود و حکومت

مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کرده خود عظیم نادم شد و حریف یاس و خجلت را بند دم مع هذا مغولان در

اهانت او ابن العلقمی مبالغت مینمودند چند روزی در نماز ماهی بر سر او بزیکند و تجلدی مینمود و به اسباب توسل

اطراف تعلق میساخت حتی استوفی عما قریب ما بقی من رزقه ورزقه ومضی فی حزن القلب وحرقه

نهال مکیدت از این جنس ثمره دهد و بنیاد شر وف در این وجه میان ابناء زمان سمر گردد قال المامون لبعض اولاده

اياك ان تصغي لاستماع قول الساعي فانه ما سعى جاه بن الا انحط من قدره عندي ما لا يتلافاه ابدا

و در حضرت او چون نام نمامی بر اندی فرمودی ما ظلم بقوم يقتلهم الله على الصدق . و در است گفته اند که نیکخواهی اعتماد را

اشنیده ودی زخم یافته و پادشاهی ستمکار و دشمنی که فروشی شعار دارد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که معایب دیگران

برای مصلحت خود زبان گشاید بعد از آن سالها بر سطوح حیطان و صحایف ابواب بیوتات و مدارس و اربطه به اقلام مختلفه و عقاید

متفقه مینوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی مینمودند که یکی از ارباب مولات آن متتبع لفظ الا را از این کلمات کشط کرده بود

نمود و جوب مجازات را برزندیان مغول طریقی محمود و عادتی مستحسن است که هرگز اتفاق و سخن چاپلوس را اعتبار نکنند و نظر اعتماد

بر ایشان نگمارند و اگر احیانا سبب جز منفعتی یا گوشمال معاندی اتفاق را تربیت و تقویت کنند و سخن وی در گوش گیرند چون از آن

مصلحت کفایت شود و آن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد او را مانند کلوخ استنجا بعد از استعمال خشتی مستقدر دانند و سخن را

عینی مستهد کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک و پیش قول

سورة الحشر

وقلم

وقلم دورا اگرچه بصدق اقتران باید بمقداری نماند که کیف که از انواع اعراض فاسد و فنون ترهات واکاذیب هذا حمل

بعضنا فانما امثا مبینا متبین گردد و این قضیه به شریعت نزدیکست از آن روی که چون کسی مقدوح و مجروح شد شهادت

او شرعا مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل و غارت و تشدید و تعنیف و تخریب دور و دروب و استخراج

اموال مشغول بودند پادشاه بر خشکه بقایا رحمت آورد و لشکر را از قتل منع فرمود مصراع مهلا هذا ادبت فی الغلوا

و امرا و شحنگان نصب کرده صفی الدین عبدالمومن که با توغل در فنون آداب عقیلی عروس ثانی و مفسر زنات مثالث و مثانی

و محیی مراسم مدارس فن موسیقی بود و مصنفات متقدما نرا متروک کرده و بر اصول پرده آشی عشر چند شعبه تفریع کرده و مراکز

ادوار مصنفات سلف باز نموده و در صورت علم چون بالی مجره از مشابت و معمولات خود غزلها را در پرده نوازش دی

بقول ارب بر بط ابونصر فارابی که باز گشت ارباب این صنعت بدو بدوست جای گرفت بودی و هرگاه که بشانه زخمه

زلف مرغولی او تارها را پیراسته کردانیدی طبع بار بد چون گیسوی چنگ در پای افتادی و بر بط صفت گوشمال تعلیم خوردی و در بشارت

دف حلقه در گوش کشیدی و نای صورت شخص الابصار ماندی و هنگام استکشاف علم نسب و تالیف از حکم مطلق زد

روان افلاطون مرموم شدی و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی و از بقیه ذوق تقریرش طاس فلک

طنینی کشتی و به سماع و ایقاع بر هیات موزون خود در حرکت و رقص آمدی در این احوال به بندگی بر حضرت

پادشاه شتافت و از صدر النهار تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه استاده بربط می نواخت هیچ آفریده نظر

بر وی نمی انداخت چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط او نواخت و زخمه بهار داده هزار دینار از بغداد بطریق

ادرار رسما با مبلغ مقرر فرمود و سایر برادر و فرزندان او و آن عارفه موفر بود چون اهل جهان اندوخته و دشمن بر انداخته

و دیار و بقاع و مواضعها کنده و برده و سوخته و کار بر وفق آرزو دست داده از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین

روح الله روحه این فتح نامه که جان حکمت در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجزترین عبارتی و مجزترین اشارتی

محتوی بر اعلان چنان فتح نامدار و اظهار شدید سطوت و مزید اقتدار و ترغید اعطاف گردنکشان امصار و تخویف ولاة

اقطار و انذار شوکت استظهار شاه مات فرستاد فتح نامه يعلم الملك الناصر انا نزلنا بغداد في سنة

خمس وخمسين وستمائة فاستاسرنا مالكها وسألنا وسائل فيها ونده واستوجب منا العدم وضق

بالمال فآل به الامر الى ما آل واستبدل نفائس نفسية نفوسا بدنية خسيسة وكان ذلك ظاهر فوجد ناما

علاء الدين خضر وقد قال القائل مصراع اذا تم امر دنى نقصه ونحن في الاستزادة اما بعد فليعلم الملك الناصر وسيف
الدين ابن يغمور وعلاء الدين القشيري وسائر امراء الشام والاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا
على من حل عليه غضبه فلكم بمن مضى معتبر وممن قتلناه مزدجر فاتعظوا بغيركم وسلموا الينا امركم قبل ان ينكشف
الغطاء ويحل بكم الخطا فنحن لا نرحم من بكا ولا نرق لمن شكا قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالويل ثم الويل
لمن لم يكن من حزبنا وقد خربنا البلاد وايتمنا الاولاد واظهرنا في الارض الفساد فعليكم بالهرب
وعلينا بالطلب فاي ارض تحويكم واي بلاد تاويكم فما لكم من سيوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص
خيولنا سوابق وسيوفنا قواطع وعددنا كالرمال فمن رام امامنا سلم ومن رام حربنا ندم ملكنا لا يرام
وجارنا لا يضام فان انتم قبلتم واطعتم امرنا كان لكم ما لنا وعليكم ما علينا وان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم
تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم وذلك بما كسبت ايديكم فهذا عذر من انذر وانصف من حذر فالحصون
بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا تدفع ودعاؤكم علينا لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكلتم الحرام
وخنتم الايمان واظهرتم البدع واستحسنتم الفسوق والعصيان وفشا فيكم الحسد والطغيان فاستبشروا
بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تستكبرون في الارض بغير الحق وبما كنتم تفسقون
وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وقد ثبت عندكم اننا الكفرة وثبت عندنا انكم الفجرة
فسلطنا عليكم من بيده امور مدبرة واحكام مقدرة فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل فنحن ملكوا
الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا وناخذ كل سفينة غصبا فميزوا بعقولكم طرق الصواب
واسرعوا علينا برد الجواب من قبل ان تضرم الكفرة نارها وترون شرارها وتحط اوزارها فتذهبون
منا باعظم داهية وما ادراك ماهية نار حامية فلم يبق لكم جاها ولا عزا ولا تجدون منا كهفا
ولا حرزا وينادي عليكم منادي الفنا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزا قد انصفناكم
اذ ارسلنا كم فردوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون فكونوا على امركم بالمرصاد
وعلى حاديكم من اقتصاد فاذا قراتم كتابنا هذا فاقرء واول النحل وآخر صاد

از بلاد حلب اين مكتوب ردا عليهم جواب بتصدير كه متضمن از ثبات جاش ورسوخ اعتقاد وتهديد بميعاد قتال وجهاد

منى بر مكاشفت ومعادات **الجواب وبالله التوفيق** واصرار بر مخالفت ومنازعت

قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وهنا والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد
المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي الامي وآله اجمعين على كتاب ورد مخبرا عن الحضرة الايلخانية والسدة
السلطانية بصرها الله رشدها وصير الصحيح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون على من حل
عليه غضبه لا يرقون لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلك من اكبر عيوبهم
فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة لكم واعظا وبما وصفتم انفسكم
رادعا قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون في كل لغات لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول ذكرتم
وعندنا خبركم من حيث نطقتم وانتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله على الظالمين قلتم اننا اظهرنا البدع
ونكثنا الايمان واستحسنا الفسوق والعصيان لا غرو ان صار فرعون مذكرا وهو للشريعة منكرا
من تمسك امرنا بالاصول لا يبالي بالفروع فنحن المومنون حقا ولا يداخلنا عيب ولا يحاضرنا ريب
القرآن علينا نزل والرب رحيم بنا لم يزل تحققنا تنزيله وعرفنا تاويله انما النار لكم خلقت والحر
منكم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور
بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهديد الليوث بالتوت والسباع
بالضباع والكماة بالقراع خيولنا برقية ولتوتنا مصرية واسيافنا يمانية واكتافنا شديدة المضارب
ووصفها في المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سيوفنا
قواطع اذا ضربت ولتوتنا سواحق اذا انزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا
بتشديد وجمعنا لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان عصيناكم
فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا
كالرمال فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل الضرم افيكون من الموت فرارنا
وعلى الذل قرارنا الا ساء ما يحكمون الفرار من الدنايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية ان عشنا
سعيدا وان متنا شهيدا الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امير المومنين خليفة رسول رب العالمين

تطلبون منا طاعةً لاسمعًا لكم ولاطاعة تطلبون انا نسلّم اليكم امرنا من قبل ان ينكشف الغطاء ويدخل
علينا منكم الخطاء هذا كلامٌ في نظمه تركيك وفي سلكه تشكيك ولو كشف الغطاء ونزل القضاء لبان من
اخطاء الكفر بعد ايمان ونقض بعد بنيان وطاعة اوثان واتخاذ ربّ ثان لقد جئتم شيئًا ادًّا تكاد
السموات يتفطّرن منه وتنشقّ الارض وتخرّ الجبال هدًّا قولوا لكاتبكم الذي وصف مقالته رسالته
ما قصّرت بما اقصرت اوجزت وبالغت والله ما كان عندنا كتابك الّا كصرير باب او طنين ذباب
قد عرفنا اظهار بلاغتك واعلان فصاحتك وما انت الّا كما قال القايل مصراع حفظت شيئًا
وغابت عنك اشياء كتبت سيعلم الذين ظلموا ايّ منقلب ينقلبون لك هذا الخطاب وسيأتيكم
الجواب اتى امر الله فلا تستعجلوه الملك الناصر ونجم وعلاء الدين القشيري وساير امراء الشام
والاجناد لايحادون الرباد وينتظرون صهيل الجياد والتصاق البداد ويبدر السعي الى الجهاد
والايصال الى جهنم وبئس المهاد وضرب اللمم بالصماصم الحداد وقل لهم اذا كان لكم سماحة و
لديكم هذه الفصاحة فما الحاجة الى قراءة آيات وتصنيف حكايات وتلفيق مكاتبات
وها نحن موخّر الصفر موعدنا الرستق ولاتعد نامكان السلم قلنا ما حضر والسلم
چون جواب بحضرت پادشاه باقتدار رسید آتش غضب بر افروخت و آب روی تسلّی و سکون بر خاک ریخت
خواست تا خرمن هستی آن دیار بر باد فنا دهد کید بوقار را باسه تومان لشکر که این بیت از گفته کاتب مناسب
ایشان است شعر لمؤلفه کتایب لماجرّد واسیف قهرهم یصیر بها الدهر الغشوم کئیبا
چون قضاء مبرم در تنزّل وسیل عرم در تسرّع به استخلاص شامات روان فرمود و خود از آن مکاوحت
شامات شین و شنار بر رخساره حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور میگردد

استخلاص حلب و تتمه ذکر شامات

از حکم بر تیغ شهر لعه شیت بلشکری گران شعر طوالع طرف الجو منهن خاسی حسیر و قلب الارض
منهنّ مرعوب استخلاص حلب و تخریب میّافارقین شعر بعزم اذا ما انساب في مدلهمّة
من الخطب لم يرتدّ الّا على فصل بحرکت آمد و پادشاه از ملک کامل که سلطان میافارقین دست تنگ در خشم بود

و فرقه

وفرقه که سیلی از طوفان سطوت در آن دیار بندند و بارقه را از بوارق هیبت پادشاه بدیشان نمایند و دمار هستی از سر
دیار بر کشند سبب آنکه بوقت محاصره بغداد خلیفه از وی استمداد خواسته بود او لشکری گران انبوه از اسلام آسته مدد
اسلام را بفرستاد چون بموضع بشارتیه رسیدند که مفرق طرق و واسطه با خیان است نفی خلیفه و استخلاص بغداد بشنودند
از آنجا مناجعت و اعلام را چون رایت ادب درین عهد نگونسار کرده خاک از سر تهتّک بدست حسرت بر آن پاشیدند
و مراجعت نمود شاهزاده بر موجب فرمان براه میّافارقین لشکر کشید ملک کامل دانست که در شدّ رعجز با شرط
رهانه داو فرهانه داروان مغامرت باشد نه مقامرة و به اعتماد تریاق اکبر سموم افاعی را امتحان کردن تجانس باشد
نه تطبّب با خزاین و حواشی بقلعه انکلیک و یمانیه که حصنها منیع بود و بذخایر وافر مستظهر تو سّل جست اما در نواحی و اعمال
که بر حکم او شاده بود هر چه در حدّ امکان آید از قتل سکّان و تخریب مساکن و مواطن و نهب رباع بتقدیم رسید و آثار
صاعقه در زروع و کرگ در رمه و سیل در اماکن و آتش در بیشه نمودند از آن حدود عازم حلب شدند و بر مدار شهر نزول
فرمودند خوف و هراس در محمل اسرار سکّان حلول کرد و امداد بهر روزی بسرعت رحلت شعر خلت حلب من
باسهم وقلوبهم لقد وجلت كالطاير المتحدّر فقطّان آن بنا کام در مطاوعت بر بستند و از حصار زبان تیرکش
داشت هیهات پشه با باد عاصف مبارزت کی یارد نمود و بتا نجه با تیغ و تبر چگونه دست برد نماید بعد ما که چند روزی
کوششها کردند عاقبت بقهر بگرفتند مغولان شعر يوم نفوت المرهفات وقد غدت غرثى وترفدي السمر وهي
حوايم در شهر ریختند و قتلی بیباک را از تکاب نمودند بتاراج و غارت و سبی و اسر که عادات معهود ایشان است مشغول
گشت حلایل حلایل اسلامیان که از شعاع ابن حلایل از سواد سایه نغز چهره را پیرایه تجمّل و تحلّی می بستند چون آفتاب
هر دری و هر جایی شدند و سایه کردار از پای آن عفاریت طواغیت روان عفایف ساریه سیرت عصامی عصمت
آسیه ابوت را در مجلس معاقرت به اخذ و اعطاء کاس اذیت و اجلاس بیکرد ندای لبس صبا یا رماه وش که سبایا
کشتند و عواتق محجّلات کش هیش برادر و شوهر در معرض فضایح آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری
دینار و جواهر و اثواب و نیز و نفایس کثیر در میزان اعتبار ایشان قیراطین و زن نداشت خزانه شهر بقناطیر زر
و سیم و عقود جواهر و درّ یتیم و اقطاع لعل آبدار و زبرجد زبرجد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت ناب درست خزانچیان
شاهزاده آمد که در و دیوار کاشانه و هم بدان مرصّع گشت بضبط و حفظ آن جهت عرضه خدمت پدر بشارت

زمره چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و سوایم بنهایت کشید عزیمت استخلاص ارک
و نقل لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنکه سرافت مراحل را بالقطع رسیدند و اجزاء و اضلاع زمین را رقم
سنابک مواکب چنین بحر حرج مغتنمان شاهزاده بخدمت تخت پدر خرامید و خزانه بعرض رسانید تحلّی برضی و توقیع عظیم
یافت و تا زمان سلطان احمد بقایا آن خزانه موجود بود و در عهد ارغون خان از زاده یم دردانه یتیم چون پسر مریم در رقبه کافر ترس که
داشت وزن آن ده مثقال و چهار دانگ که روزگار ابهام را همگفت کسی مریم را نگوید که این دُرّ یتیم از کی آورده تزیین
و ترشیح از ایرا بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد نعتی نظیر و توام این لطف توان داشت پس فرمود که از جنات خزانه حلیت آ
شعر لمؤلفه لا دُرَّ دُرَّ دنی من مکایدها . لا الدُّر یبقی و لا الدُّرّی فی الفلک . امّا از طرف دیگر چون گرید
بوقا با لشکر توجه نمود از انتشار صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی بنواحی شام چون دل مجوران از صبر پرداخته شد ارباب
دمشق در آن نزدیکی بتواتر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بود و تخریب بلادی که نظایر آن بود عمده تجربت
احوال و عُزّه بتسک اعمال نبوت خشند و به اشارت ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا و لشکری و ارباب تموّل از سر
استظهار تمام عازم حدود مصر شدند و به وادی رمل که حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر ما ورای شط نیل بر شمال طریقی
ممدود ملتجی و همّت بر استمداد و استبداد مقصور داشتند و ملک ناصر نبیره ملک اشرف بود که رباعیات او در صیاغت اوزان
پارسی و صناعت لطف و سلاست کان یسری سری الخیال یجری مجری الامثال و ان کان بلا امثال و این دوبیتی از
ابکار افکار او در مدینه السلام استماع رفته شعر باللطف اذا لقیت من اهواه . ذکره بما لقیت من بلواه
ان احوده الحدیث غالطه به . او دقّ هل عبدک لا تنساه . چون منشد مصراع اوّل را بانشاد در رسید مصراع
باللطف اذا لقیت من اهواه او در کشم ما اشرف و الطف هذا الکلام لقد لقیت باللطف اقصی غایة اللطافة و چون
بمصراع رابع مصراع او دقّ هل عبدک لا تنساه صورت املا یافت گفتم او دقّ عود الفضل من رقة هواء ملک
البلاغة بقایاء اقوام دمشقی چون مجال مجادلت و مقام مقاومت ندیدند مشایخ و معارف با شیخ و علم و مصاحف
رحمت نامه قدیم اعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد را استقبال و تلقّی کردند و از غربت بطش و عنان باس به التزام طریقه مهادات
و مهاونت توقّف نمودند و نواصی خضوع بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند گرید بوقا با لشکر در شهر رفت
و خزاین و قلعه در قبضه تصرّف و حیّز تسخیر آورد و چون مدّت هفت ماه عراص ممالک قبة الاسلام را شعر عراص تلادع

الارض ینقش ترتبها . توالی جباه مسّه و مباسم . مراکز رایات استیلا و مخیّم حشم محتشم او شد سلطان مظفر که
در آن حال قهرمان قاهره او بود بر عزم ازعاج گرید بوقا با دوازده هزار سوار که هر یک سوار عدیم رزانت و مغفر تارک شجاعت
و وشاح قلب صدر شکنی و تیغ خون ریز صفدری بود شعر اخو الحرب مشبوب العزیمة رایه . اذا کلّت الاراء
لا یتتعتع . عنان گرای شد گرید بوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصدی می پیوندند و شیر را آیین و پیشه خروج مبضع نیت
شیر آیین حیات ایشان قصدی خواهند کرد خزانه موجود را با زن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد و خود با لشکر مستقبل ایشان
و در سر حدّ بیابان نزول کرد مصریان مواطات کردند که از ماورای رمل دو روزه راه بروند و بغتة عطفه نمایند و از جامها سفید
بر آیین لشکر تاتار پرچمها آشکار کردند و چون این نشانه ظاهر شود ایشان نیز از مکان و مکامن در حرکت آیند لشکر مغول را
سرکوب تیغ و دستبرد تمام که آثار آن تا جهان باشد پایدار بماند بنمایند بدین میعاد لشکر مصر شعر لها عدد الرمل
المبثّ علی الحصی . و لکنّه عند اللقاء جبال . از طرف وادی رمل اجتیاز کردند و ایشان در مرصد انتصار و موعد
انتظار و اختیار عازم و جازم ایستادند لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصه صحاری و رفارف و داغ خیم زا اطناب
و از نسائم غرمی تاب می کشیدند مراکب را خلیع العذار گذاشته و صوت غناء مالوف بر داشته ایمن از
طلایه و پاس و غافل از نوازل قهر و باس زمانی که متکفّل فتح سرایا حزب الله و حتف و حرب لشکر پادشاه
بود پرچمهای سفید مصریان ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر خود دیدند کمان بیگانه نبردند و برجای ساکن می بودند تا از جوانب صفوف
جیوش با جوش و خروش چون محیط دایره یکدیگر پیوست و مخاة دفعة جمله حمله آوردند از ایشان برخی پای بسته خواب
بودند و بعضی مشتغل بمناولت و مداولت کاسات شراب فوج فوج از کوشها مستعد می شدند و سلاحها بر خود راست
میکردند و روی بجنگ می آوردند همچنانکه فراش خود را بشعله شمع زنند ناچیز میشدند هاجت الدّهماء و الفتن و بلغت
الدّماء الثّنن شعر و کلّ قرار بالجماجم بلعة . و کلّ مغیض بالدّماء مسیل . پردلان بطعن و ضرب درشت
و شتم و هتک و فتک دست یازیدند چون الف واحد رمح از کف ابطال مانند نون تثنیه در اضافت تفاشیر مع
کماة تیر را همزه صفت بنون تاکید کمان چون غمزه و ابروی یار دریکدیگر پیوستند شعر لمؤلفه و انّ القوس من هجر النّبال
و طار السّهم من طرب القتال . در حال تیغ ماضی به استقبال ارواح مبرقت و مصدر سینه ارباب سهام مُعتل مثال صحیح
اصابت مشتق میکردانیدند و دانه دلها را از جوف میخت حجاب ها مصری شعر بیض تصافح بالایدی مفاصلها

وحدها صافع الاعناق والقمم، فحكن من خلل الاغماد مصلتة، حتى اذا اخلفت ضربا بكين دما. برنابر کرف مغول آیه. اللهم اقتل کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک ویصدون عن سبیلک ویدعون معک الها آخر خواندن کرفت عاقبت الامر کیدبوقا با تمامت لشکر بزخم لتوت آن لیوث وضرب حسام آن لشکر ضرغام ازرغام ملک انتقام برلب مضارب عرضه معاطب کشتند اللهم مکر معدودی مجروح که خبر آن مقتله شنع ودراهیه فحشا بحضرت هولاکو خان آوردند همه لقمه شکر تو ان فرو برد که صافی توان خوردن کی دردی ازین تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان وشدت مناعت وکمال شجاعت وفرط تهور ایشان وثبات قدم ولطف احتیال ایشان در موقف منازلت ودوقاف مناجزت مغول را معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند وخزانه که در قلعه بود بازن وفرزند کیدبوقا در قبضه تصرف وکید اسیر آوردند وتمامت حفاظ وحراس قلعه را بواسطه مطاوعت ونی ضعت کفار با لکه تیغ مصریه العقیق مدار که جاری آن اودیه عروق است متلوث کرد اند بخراب ابادعدم فرستاده ایشان را از بالا قلعه بنشیب انداختند وپیش از ین حال دمشق وحلب ومضافات دیار شام از غدر اد مصر خارج بود چون ملک مظفر را وپرچه صحیفه حال بر قوم این فتح آرایش یافت کشف اینده یا بر زخم تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مرض ممالک مصر باشند عطوف که عوطف الطاف وصنوف آلاء او از سنن یمن وسنت ضنت مبرات لسعی یک چاشت ممالک شام را که در اقتاب کشش شهرت موفور دارد ملک مظفر را ارزانی داشت

ذکر استخلاص میردین

در سیاق این احوال شمغرنوین از حکم یرلیغ آسمان امکان ایلی ان با لشکری انبوه جهت استخلاص میردین وآن حدود نامزد گشت در انحال سلطان ملک سعید بود وپسر بزرگ ملک مظفر در حبس وبند میداشت چون قلعه انجا با قلة شماء در رفعت همرازی وباسد اسکندر در مناعت انبازی میکرد وتحصن ان اشطار رافزود واسباب مدافعت ومکافحت را مهیا کرد اینده شمغر با لشکر بر ضرب خیام وموضع مقام اختیار کرد واو میری بود از شجعان اتراک بفرط رجولیت وفروسیت ممتاز وباانکه تیر او مسافت سیصد قلاج میرسید از منتصف بالای قلعه نکول میکرد پس سیوک وتغتای وتغوز براه ایلچی بمیردین رفتند واز زبان پادشاه کشف ممالک شرق وغرب که در مدت خروج این لشکر گشاده شد واسباب دمار وبوار که معادیان ومعاندان را آماده گشته مذکری مقنع وناصحی مشفق بل منذری شنیع وزاجری قطیع است چنانکه گفته‌ام شعر لمولفه

كفى لك انذار بما هو سابق، من الغارة الشعواء والقتل سائق، وما سار في الآفاق من صيت بطشه، تحدث بالآثار منها الخلائق، فما قل جند او تبلبل باسل، وما كل سيف او تعلل عاتق، بل القوس ضبان وذا النبل طائر، وذا الخيل صهال وذا الرمح خافق، سيوف لاعناق الخصوم سوافك، لتوت لهامات الرجال سوامق. اگر بر تمرد واصرار نمایند وبحصانت سنگی بر هم نهاده پا هند وباد غروری بدماغ خود راه دهند عاقبت ثمره ان تخریب دیار وتضییع اموال ودما خواهد بود واگر به ایلی وانقیاد تلقی کنند زن وفرزند وخواسته چندین مسلمان در حصن امن ووقایه امان بماند مصراع لمولفه فاخترفایهما تهواه منقلبا مصراع زین هر دو کدام اختیار است بکیر بواطن ملک سعید از ترعید صواعق مخالفت وابراق بوارق هیبت متزلزل ومتقلقل شد ایلچی را تمکین ونواخت کرده عقده نقار بکشاد ودرغ در بست وبراه مطاوعت درآمد چون به بندگی حضرت با انواع تحف وهدایا تشرف جست اور ابخلعت وزیر که فلک ملکت اورا احکام تدبیر مثبت هفت اختر سیاره بود در روزگار اعادی را روز دفع مکاید اخکر نشاره پیش رسید پس ملک مظفر را از محبس بهاس سرور رسانیدند وقایم مقام پدر وملتزم باج وخراج شد وتا آخر عمر بخدمات پسندیده در خدمت اروغ میمون قیام نموده وباسقاق میردین اسم برادر ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاده مقرر گشت

ذکر موجبات وحشتی که میان هولاکو خان وبرکه اغول واقع شد

بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بر ملوک وممالک عالم قادر ومالک گشت واطراف واکناف را بر پسران چهارگانه جوچی، جغتای، اوکتای، تولو قسمت میفرمود ومنازل ویورتها را در چهار سوی گیتی تعیین چنانکه مشروح روزنامه دعا وستصوب شهامت بامنتهاء او بود وتفاصیل نواحی وبلاد در تاریخ جهانگشای مسطور ومذکور است جغتای را عراقات از حدود تغور ایغور تا تخوم سمرقند وبخارا معین شد ومقام مالوف او پیوسته در جوار الما لیغ بودی واوکتای در عهد میمون پدر چون ولیعهد سلطنت خواست بود هم حدود ایمیل وقوباق که تختگاه خانیت وسره مملکت بود مقام داشت وتولو را یورت مجاور وملاحق اوکتای بودی واز اطراف قیالیق وخوارزم واقصی سقسین وبلغار تا تغور دربند باکویه در طول بنام پسر مهین جوچی موسوم کرد اینده وماوراء دربند که اوراد دمرقپو گویند دایم موضع مشتاه ومعهد اشتات لشکر او شد واحیانا تا المدان تاختن میکردند وکفت ارّان تا آذربیجان نیز داخل منازل وممالک ایشان

بدین موجب مواد منازعت و امداد وحشت از طرفین تعاقب گرفت در زمستان سنه اثنی و ستین و ستمائه
چون زرگر تقدیر رود دربند را مانند سبیکه سیم گدازنده بود و پوستین پیرایی شتا بر اندازه طول و عرض اطراف
تلال و وهاد لباس قاقمی بریده و سطح اعلاء نهر بمقدار یک نیزه چون اجزاء سنگ مصمت شده بحکم برکه اغول لشکری مغول
ناپاک‌تر از عفاریت و غول زیاده‌تر از قطره باران اقبلوا حاملی الجداول مستلئین بالغدران بر آن آب
فسرده چون آتش و باد بگذشتند و از صهیل و صلیل جیاد و اجناد طبقه ساهره زمین پر اصطکاک خروش رعد و لمعان بریق برق
گشت آتش خشم افروخته تا لب آب گر پا مدند هولاکو خان بر دفع شر ایشان با لشکر آراسته پذیره شد
شعر غداة لقوهم بملمومة • رداح یغادر للارض رکزا • وخیل تکدس بالدارعین • تحت العجاجة یحجزن
جمزا • ببیض الصفاح وسمر الرماح • فبالبیض ضربا وبالسمر وخزا • بعد از مصاف و مقاتلت ایشان منهزم گشتند
و همچنان از عقب لشکر می‌کشید شعر ان هربوا ادرکوا وان وقفوا • خشوا ذهاب الطریف والتالد
در دربند باکویه باز عرصه محاربت بگستردند و اقدام اقتحام فشردند و از لشکر برکه وئه اتفاق افتاد تا خلقی تمام بقتل آوردند
و باد مغلوب گشته عنان انهزام براه داد و هولاکو خان لشکر را اجازت انصراف داد تا بر روی آب کر یخ
کرده بعبور گذاشتی شعر کان الجواری المهجات ماء • یعاودها المهند من عطاش • فولوا بین ذی
روح مفات • وذی رمق وذی عقل مطاش • همچنین روز بروز مراحل یاغیان منازل لشکر ایلخان می‌شد
چون در عرصه ملک شهرها نزول فرمود برکه اغول از انکسار و انزجار لشکر خود و غلبه و استیلاء پادشاه دشمن مال نایره
غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر از هر دهه هشت نفر مترکب شوند و بر جلت و مقاتلت راه مرکب
مناصحه بر سر لشکر ایلخان رسیدند و راه مهادنت و مصالحت بر بستند و دست مطاولت برکشیدند تا عرصه دیار
خود را از شوائب تغلب و تعدی بیگانگان مصفی و منزه گردانیدند شعر وصالوا صولة فیمن یلیهم • وصلنا
صولة فیمن یلینا • ایشان را از عاج که چند منزل از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوز معسکر اقبال خود را
اشارت فرمود و ارتاقان برکه اغول که در تبریز بتجارت و معامله اشتغال داشتند و با حد و قیاس اموال تمامت
بیاسا رسانیدند و مال آنچه یافت خزانه را برگرفتند و بسیار را از آن جماعت بود که پیش معارف تبریز نموده عات
و بضاعات داشتند بعد از سپری شدن ایشان آن مالها بر دست مؤتمنان بماند برکه اغول نیز مجازات را

بکار

تجار دیار ممالک خانی بقتل آورد و همان عادت میان ایشان کار رفت راه صادر و وارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار
هنرمندان یکبار بسته شد و شیطان فتن از نشیمن جسته در این نوبت یکی قاان ایلچی فرستاد و شماره بخارا را تازه گردانید
از جمله شانزده هزار ره که در نفس بخارا معدود بود پنج هزار ره به باتو تعلق داشت و سه هزار ره به تقوتی بیکی مادر هولاکو خان و باقی
به الغ قول یعنی الوس بزرگ موسوم بود تا هر کس از اولاد چنگیز خان که بر سریر خانیت استقرار یابد از آن حصه حکم کند این پنج هزاره
باتو را تمامت بصحرا راندند و بزبان صفایح بیض که بر یدنشا احمرات این پیغام ابلاغ بر ایشان خواندند و بر مال و زن
و فرزند ایشان مسح الاتفاق رفت و چون قاعده الحب یتوارث والبغض یتوارث در نظر عقل ممهدست بعد از گذشتن
برکه اغول پسرش منکوتیمور قایم مقام گشت و با اباقا خان بسط می‌گفت قدیم مبسوط گردانید و میان ایشان چند کرت
کر و فر اتفاق افتاد و یکنوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار از آن اباقا خان بوقت مراجعت و عبور بر روی آب
اجزاء یخ متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام حیوة را بر تخته یخ منقوش گردانید بعد از آن اباقا خان را چون
کثرت و جسارت ایشان معلوم شد از این سوی دربند دیواری کشیدند و از آن سیبا کوبند تا مداخلت و مکابرت
آن لشکر جهان آشوب متعذر گشت و این معادات قایم و دایم بود و تجنب و تحرز بین الجانبین برقرار تا عهد دولت
کیخاتو خان چون نقای و ارث مملکت منکوتیمور گشت به توارد رسل و تحف و مراسلات راه تجار روان گشاده
شد و اسباب سلامت و امن مجتازان آماده و مملکت اران از کثرت عرابات
و برده و اسب و گوسفند در تموج آمد و متاع و طرایف آن اطراف بعد از انقطاع چندساله سمت اتساع یافت

ذکر رصد مراغه

چون پادشاه مملکت گیر هولاکو خان کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بفیصل رسانید و آن نواحی تصفیه شد و سرحد
مملکت روم از سر جد و من جد وجد بهمت پادشاهانه مستخلص و محفوظ گردانید شعر حوی وحمی باللوای والسیف
ملکا • فلله من حاو ولله من حام • و اطراف ممالک و اکناف ممالک را به تقلد ولاة جهت کامل و قراولان
سیاست شامل سپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود و چون از این امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء المحققین نصیر الملة والدین
الطوسی در بنده گاه تخت سلطنت که مصراع قوائمها کانت علی فرق فرقد • عرضه داشت که اگر رای غیب دان
ایلخان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی بسازد و زیجی استنباط کند و به اثبات

فکر رهین ورای هندسه کشای به احتیاط ایلخانی از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام محاولات خاص و عام
اعلام واجب داند و تسییر طالع و تقسیم مطالع و توجیه سیر لها و فردارات کند و بعد از امعان نظر در رد و مایل و زایل
که عطایا کبری و وسطی و صغری بدان منسوبست و باز جستن هیلاج و کدخدا و خداوند و بت و شرف و مثلثات و حدود
و حظوظ و وجوه کواکب پادشاه را بکیفیت امتداد عمر و حال نفس و سلطنت و بقاء ملک و توالد نسل و اروغ و حقیقت
آن باز نماید این سخن بموافق مزاج و مزید حسن اصغاء ایلخان گشت و تولیه و توقف تمامت ممالک بسیطه در نظر صواب
او فرمود و یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمار و مکنت مصالح و اسباب آن را کافی باشد از خزانه و اعمال
بدادند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل
و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کرد و در مراغه از طرف شمال بر سر پشته رفیع رصدخانه بنا فرمود در کمال آراستگی
و ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه و صنوف دقایق حکمت و حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم
هیات و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آوردند و تماثیل ممثلات افلاک و تدویرات و حوامل و دوایر متوهمه
و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقور و مکفت کرده و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه بر هیات ترتیب شد که هر روز عند الطلوع
پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالای بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات
از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین در غایت دقت نظر به پرگار تخت و بخشش ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع
قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و هیات جزایر و دریاها روشن و مبرهن کرده اند چنانکه گویی کتب
ممالک و مسالک از نسخه خوشی آن فراهم آورده اند و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حساب
که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علایی و شاهی و غیرها موجب نبود در افزود اما در استخراج طالع سال از زیج خانی
بنسبت استخراجات زیجات قدما تفاوت حادث میشود و سبب آنست که اوج آفتاب از زوال ملک یزدجرد اثیم
کح لا بوده و امروز در زیج بتانی و کوشیار و دیگران کح مه اعتدال میکنند و در زیج خانی لح ب چنانکه چهل دقیقه
نقصان کرده یعنی به ارصاد چنین یافته لاشک در عمل استخراج طالع چهار ربع تفاوت میکند چه حرکت وسط آفتاب
در شبانروزی درجه ایست بتقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشود و هولاکو خان
در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمائه بمغاک خاک توده فانی از فراز تخت خانی عوض یافت شعر الانفس

هذا الموت کیف ارتقی الی حمی قصره العالی المنیع الجوانب فمرّ علی ملک القنابل والقنا وجاز علی ملک القواضب
القواضب بر آیین مغول خمه حشد و زر و جواهر وافر انجا برنجیدند و چند دختر فروزان چون اختر با حلی و حلل و اکلیل و کلل
همخوابه او کردانیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت و مضیق مضجع و مقام و حریق عذاب و ایلام مصون مانند
و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته بیت چون هولاکو زمراغه برسته که شد که تقدیر اجل نوبت
عمرش آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الاخر کجا شد آن هیمان
روعت و جباری و مزید سطوت و کامکاری و حشمت چشم کشورگیر و کلاه گوشه نخوت آسمان فرسای تا حایل قضای آسمانی
و حاجز مقادیر یزدانی گشتی یا چندان خزاین و دفاین بفدیه در میان نهادی و یکساعت تاخیر و مهلت یافتی بیت

بر خم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ... جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ... بسی حصار گشادم به یک گشادن دست
بسی سپاه شکستم به یک فشردن پای ... چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ... بقا بقای خداست و ملک ملک خدای

جلوس خان عادل اباقا

چون مدت عزا سپری گشت و بر رسم مألوف روزها متابع روان او را آش دادند در تفویض کار خانیت بیکی از اولاد
مفاوضت و مشاورت پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک بر سپهر خانیت برجی بلند تابان و در چمن شاهی سهی سروی گرازان
داشت اباقا یشمت تبشین منکوتمور یزدار قنغرتای اجای تکشی تکودار هولاچو
جوشکب چنانکه گویی شعر لله ما اتهم خلقت للتاج مذ ولدوا وصیغ اقدامهم للوطأ بالسرر اما حاکم المحکمه
ازل خاتم عدل و صارم فضل به یمین و یسار اباقا مقرون کرده بود و امارت ملک داری و مخایل
بختیاری از ناصیه همایون او لامع می نمود ارغون آقا با دولجای خاتون و دیگر خواتین و شاهزادگان و نویینان بزرگ احکام
چنگیزخان تو فرکرد و بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت را روان کردند به اتفاق خط دادند
و همداستان شدند که مطاوع اوامر قضا مضا و متابع زواجر فلک مطیع اباقا باشند پس بقول قامان و تنبیه احکام منجمان
در اواسط شهور سنه ثلاث و ستین و ستمائه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی بمناهج امانی موعود پای فلکفرسای را
بر دست سلطنت و متکاء اقبال و گاه عزم و گاه طرب فزای نهاد شعر اذا ما علا صدر السریر جری لنا به فلک
بالخیر والسعود آیو عقل کل زبان به ثنا و فایح و دعا و فاتح برگشاده میخواند بیت ز اقتضای عقل فعال انچه صادر میشود

منهیان خاطرت ز اسرار آگاه باد ٭ صاحب حدی ار نباشد پاسبان قصر تو ٭ اکه منزل دلو دارد مسکنش در چاه باد
مشتری در بحر جودت کی وطن سازد چو حوت ٭ هر دم از قوسش خدنگی بر دل بدخواه باد ٭ ترک چرخ ار دشمنت را خون نریزد چون حمل
نیش زهر آن عقرب دلش ناگاه باد ٭ آفتاب ار چون اسد با دشمنانت دشمنست ٭ تا ابد بر بحکاه چرخ چارم شاه باد
زهره گر با دوستانت همچو میزان راستست ٭ از ذنب ثور او شیر فلک همراه باد ٭ تیر اگر جوزا صفت در خدمتت بندد کمر
خوشه او توشه راه مسیح الله باد ٭ ور قمر آهنگ گزر اسی کند خرچنگ وار ٭ در طریق آسمان چون میر همه گمراه باد
راس اگر پای تو بوسد مشتری با داو ج ٭ ور ذنب گردد مطیعت همچو راسش جاه باد ٭ تا مست شهزادگان نوبت گی
در کون اند خته هشت گرت آفتاب راز ار نوز دند و کارطوی را چون فردوس برین از جمال خوبان مانند جو هر کامثال
اللؤلؤ المکنون برآراسته شعر وصوت نغمة التغرید ناظرة ٭ بعین طبح تزیل النوم حوراء ٭ جرت
ذیول الثیاب البیض حین مشت ٭ کالشمس مسبلة اذیال لا لاء ٭ وقرع ناقوس دیری علی شرف
مسبح فی سواد اللیل دعاء ٭ رقیان از ان جوهر سیال انور من النار واصفی من السلسال بیت لمؤلفه
باده صافی تر از نور خرد در دماغ ٭ کز صفت ساغرش بیکر جان بنگری ٭ چون بقدح در چکد از اثر آن صبح ٭ راحت چشم
ارغوان مغز خرد عنبری ٭ بنصفی دست غرولکات و کاسات سیم و زر می پیمودند شعر وطافت باقداح
المدامة بینهم ٭ بنات مغول قد برین من الخیم ٭ وتحت زنانیر شددن عقودها ٭ زنانیر اعکان معاقدها
سرور ٭ ومطربان خوش آواز او ز سیلا بلبل نوا از زبان سلطنت برین غزل هزجی ترنم کرده بیت سیدان وفا یارم چنان
آمد که من خواهم ٭ ز دو جر فال امیدم چنان آمد که من جستم ٭ ز قرعه نقش بندارم چنان آمد که من خواهم واین رباعی مع که از
گفته بلبل و دیدار گل خوشتر و دلگشاتر است بقول راست تا آن ساحة المطلع الورد کاصداغ احبابی یفوح
والبلبل فی الروض علی الورد ینوح ٭ با دوست نشسته خوش بهنگام صبوح ٭ کو مطرب و باده تا دهم داد صبوح
چند روز بعد او بست کار رتبت مدام و نشاید و بهان گلگل اندام شهباز عیش و عشرت در دام کام می آوردند و روز
مراد با بات انس و استیناس می پیوست و چون مجلا و بسیار رنگ از تاثیر حمیا گلگون می شد و در نتیجه و نیف دماغ
سورت اطراب شراب جوهر خو نمود شعر ولج السقات بها دهات ٭ دعج الحساة بهوی وهاتی
ودارت علیهم باکوا بهـا ٭ مزیل الظلام مذیل الضیاء ٭ غزال من الترک حشو القبا

یدیر الغزالة حشو الاناء ٭ تو فرق فی الکاس انس الحزین ٭ وعذر الخلیع وغیظ المرائی انجمن ثریا اتمام
تفرق بنات النعش بیکرفت و بازجا که خروس زرین بال صبح پر بغشاند بر سم صبوحی از قول ابن المعتز خروش
شعر قد نشر الصباح رداء نور ٭ وهبت بالندی انفاس ریح ٭ وحان رکوع ابریق لکاس ونادی
الدیک حی علی الصبوح ٭ وحن الناس من طرب وشوق ٭ الی دیر مکلمة فصیح برآورد آب کار دولت و کار
عیش و مسرت را بیت نخچیر گرفت مرغ صراحی بدام ٭ ز آتش صبح او فتاد دانه دل اهتاب ٭ صبح همه جان چو می
می همه صفوت چو صبح ٭ جرعه شد خاک بوس خاک زجرعه خراب ٭ بدین صفت و نسق طول ایام ولیال در مراد و کام بسر گذشت
شعر بمدام صاف وخل مصاف ٭ وحبیب واف وسعد موافی بموافقت حسن ان حسن در مجلس بهار
به گل برچو یار لاله نیز جام لبالب کرد و ابر مدرار سبی میکردید و سوسن کرزان خاکرا بشارت نوروز بجهان از وز رسید شعر
اماله الربیع بطیب البکر ٭ ودق علی الجسم برد السحر ٭ وخست علی المراء نواه
اذا راح فی حاجة او بکر ٭ ونقرت الارض عن جوهر ٭ فمستطیم فیه او منتثر
گل همه ش روی و نرگس همه سر چشم شد و سنبل و بنفشه از غیرت و رنگ زلف و گیسوی یار در تاب و خشم اطراف
سهل و جبل از سبزه و ریاحین نمود از کارگاه ششتری و طیره ده خامه آزری سال غدیر جاکی عذوبت سلسبیل کشته و نضارت
و نضارت باغ و راغ بر ریاض فردوس و دی سبیل فاخته تجنیس و تسجیع از گفته کاتب خوش نواخته شعر لمؤلفه وان الریاض
کفوح القمادی ٭ وان الفواد کنوح القمادی بیت پر از غلغل رعد شد کوهسار ٭ پر از نرگس و لاله شد جویبار
ز لاله نهیب و ز نرگس قرب ٭ ز سنبل عتاب و ز گل زر پب ٭ مشاطه صبا گاهی زلف بنفشه را تاب میداد
و گلغونه ارغوان بر چهره نو عروس اغصان میکرد و نرگس مخمور مستانه بیت تا کاسه پادشاه عادل گیرد بر فرق
زر زرناب سر غرمیداشت ٭ علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت ملالت انجامید همت
کمال یمین و رایات رای تسخیر ممالک که از لوازم عواطف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص کرده اند و نوینیز را چون ارغون آقا
و ایلکان پدر شیکتور و برغان اغول و امیر بسر و شیرامون پسر جرماغون و دیگر امرا تومان و هزاره و صده و ده
فرا خور حال و اندازه مراتب بنواخت و اشغال و رتبت هر یک چنانچه معهود میدانست و نا غایت در صدد
و معرض ان بعهد مقرر و مسلم داشت و ایلچیان چون عقاب در پرواز بر نشیب و فراز مانند برق در سیر و جواز

روانه فرمود با یرلیغها متضمّن نوید بخشش و متکفّل مزید احسان و بخشش شعر یذیع به الاقطار شرقا و مغربا
و یجری به ریح جنوب و شمال • و هر یک ثغور اطراف روم و بغداد و موصل و دربند معیّن فرمود و برادر خود شهزاده
تبشین را در خراسان بر جای خود بنشاند و در سیاست ملک و مفرضت رونق سلطنت و توفّر بر رعایت خانیت
و کمال انصاف و معدلت تا حدّی مبالغت نمود که بیت بدان دید داد و بدان رزم و بزم • بدان حزم و عزم و بدان
رای جزم • از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت کرده اند و به اندک زمان بواسطه تا مین جهانیان و نشر نعمت
راحت و امال بیت جهان چون بهشتی شد آراسته • پر از رنگ و بوی و پر از خواسته شعر جلّت
ظلم الظّلم انوار عدله • الا انامل هل تری متظلّما • در عهد خانیت او که تاریخ روزنامهٔ عدل دار اش و عنوان
راز نامه بذل و بر اش بود چهار رکن معاصر اقتاد در چهار فضیلت و معاء نشته مصراع هر یک را در صفت جان ذکر • یکی
مولانا اعظم نصیر الدّین محمّد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق مصراع له زارسطالیس و بطلیموس و افلاطون یونانی
در گذشت دیگر وزیری چون صاحب دیوان شمس الدّین که کلک زرّین ریشس بسمای زرّین ریشس بر دیباچه دستور وزارت
شعر بل ابن کان فیها غایة بل آیة • کان فیها مبدعا بل معجزا • رقم زد سوم عیسی نفسی در فنّ موسیقی
سحر البیان فی التفسیر المثالث و الالحان چون صفی الدّین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبان بهار گلبن زبانها
نوای مصنّفات او بقول رست بر سر شعر شرک النّفوس و نزهة مامثلها • للمطمئین و عقلة
المستوفز • خواهند زد چهارم خطّاطی چون جمال الدّین یاقوت که مصراع یغرس الدّر فی ارض القراطیس
صفت بنان او زیبد و یراع او برهان الخطّ هندسة روحانیة ظهرت بالة جسمانیّ شاید سوغونجاق
نویان را راه نیابت و حکومت ممالک ارزانی داشت و تخصیص تشییت مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام
او فرمود دادانصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح و رابط مناهج امور قاعده نهاد که ذکر آن بمرور دهور خالی نشود
و دست حدثان روزگار به اطراف و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی ممالک برقاعدهٔ زمان
هولاکوخان بصاحب اعظم شمس الدّین محمّد بن صاحب الدّیوان بهاء الدّین محمّد الجوینی نور الله تربتهم و بیّض غرّتهم تفویض کرد
و او ابا عن جدّ از صنادید صیدید و اعاظم اکارم و اکابر مشاهیر خراسان بود شعر و یکاد من کرم الطّباع و لید هم
یصب التّمائم لیلة المیلاد • و اذا امتطی مهدا فلیس نشیده • الا نشید مدائح الاجداد

جر ثومهٔ شرف و اصالت ارومهٔ جلال و نباهت عرق کریم و نزاهت اصل نبیل خاندان دولت یار ایشان که محطّ آمال
و محطّ اقبال و محطّ افضال و مرتع روایع فضل و مربع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و مصنع طیب اعراق و مفزع اصحاب
استنجاد و مقرع ابواب استرفاد بوده عالمیان را مثل سایر است و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار
آفاق ظاهر و متطایر و بتحقیق در زمان دولت هولاکوخان که مشتعل آتش استیلاء مغول و مصطلح بتاثیر غلبه بیکانگان
بود در محافظت قواعد دین سیّد المرسلین و ازاحت مواد شرّ و حمایت بیضهٔ اسلام ید بیضا نمود و چون سریر خانیت
بمکانت اباقا مزیّن شد سیورغامیشی زیادت از مالوف و منتظر فرمود و نیابت سیغ ترتیج آثار ابر قرار بر
بر قرار عطارد منار که هر بشار را و مقرّر داشت و زبان وزارت از املاء محرّر در صنعت حسن تکریر میکفت شعر
ز منصب از همه کس را فزون شد منصب • تویی که منصب از منصب تو منصب یافت • بعزمی ثابت و رای صایب
و جدّی صاعد و اقبالی مساعد در اتمام مهام مملکت و استدراک خلل احوال شروع پیوست و مقادیر جمهور را از رعیت
تا رعاة در نصاب استیهال و منصب استحقاق ثابت و جاری کرد اینست بیت آصف از آن ملک را ضبط آن چنان
کرد که او • کم کند کی سلیمان مدّت انگشتری • جناب او سلاطین و ملوک و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم
و ارمن را ملجا و مامن شد و در زمان نشر صحایف جود او فسانهٔ حاتم کطیّ السّجلّ للکتب گشت شعر و لیت
ابن قیس احنف الحلم لم یمت • لیبصر حیّا یستخفّ ان یلملما • و لو طیّ ابن راءت سماح یمینه • طوت ذکر
جوده فی عدّ ابن اخزما • از گردنکشان اطراف و ملوک ممالک هر کس که بادی دم مخالفت زد و قدم مطاوعت
از جادّهٔ متابعت منحرف کرد اینده سعادت ابدی و دولت سرمدی او را غریق بحر بوار و حریق نایرهٔ دمار ساخت و آیهٔ
سنسند رجهم من حیث لا یعلمون در صفت او منزل گشت شعر یقضی بنصر موالیه القضاء • کما
یجری بکبت اعادیه المقادیر • فالجود و العدل مذ نیطت بهمّته • معاقد الملک ممدود و مقصور
و کلّ فضل طواه الدّهر مذ ظهرت • ایات علیایه فی النّاس مشهور • در تمامت ممالک الخ ذ از خاصات
املاک نامیه و اموال خاصه دیوانی مفرد و نوّاب کاف معتمد معیّن فرمود تا ابواب برّ و انعام و انواع صلات و صدقات
گشاده میداشتند و در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمائه که عهد دولت کیخاتو خان بود برا و وراق محاسبات
اینجو عشوری حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی سیصد و شصت تومان بود و مع هذه الجلالة در تعظیم و اجلال اکابر

فضل بواسطه انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه تا حدی بلاغت فرهنگ که بهبوب صبا برتبتش از گلزار علوم
غنچه امانی سر بر زد و بترشیح زلال اقبالش نهال افضال بیخ آور و سایه گستر شد رفات اموات هنر بمعهد احیا
خرامید و شتاب ثبات کرم که مانند عنقا مغرب اسمه یسمع وجسمه لایری صفت دارد در معرض جلوه ظهور کرد
کوکب دانش بیمن فر التفاتش درجه استعلا گرفت اغلب رخشنده آرایش بمشاطه آرایش والتفات شد و سایه آسایش
واسطه آرایش عالمیان آمد انعام و التفاتش از آلایش منت منزه بود افاضل را از اراذل و حکیم از جاهل و اصیل
از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر گشت و آداب فضایل را رواجی که حالی بموجب ادابت روح آت
و از آن رونقی نمانده حاصل قلم الف آسا چون نون و القلم متبرک و متیمن جانیان بمدد او حکم الحجر اجدی من التبر
والتبن الحبه گرفت سخن ارباب هنر که درین عهد داعیه عقده گشای می نماید و در سخن دهان بعقیده بر سر ریعوق عرض داد شعری
که چون شعیر شعار باسعری دارد شعری و از ابر فلک اشتهار تابان که و کار نثر و هو الیوم هباء منثورا از نثره
برگذرانید اجرام سماوی در ازاء لطافت طبعش کثیفی حایل بود و سلسال حیوان از شرم رشحات کلکش بکدورت
مایل باغزارت آداب او در صنعت دریت خاطر سکال قرین کلال و از سلاست الفاظش در صیغت کتابت
ذو الکفایتین دون الثقلین سخنش با حشو خوش ملیح بود و تلویحش با لطافت تصریح نکته‌ها سبقت معانی همه از قوت فضل
بدیع و چمن عبارتش را از نزهت استعارت در هر فصلی ربیع بافصل الخطاب ابو الفضل بدیع شعر لمؤلفه
فظل ضلال الصب من دهش النوا * وصار کهتت ظل فی تیه سبسب * شمیت دلفریبش چون نقوش
عقل در نگین جان جای گیر و صور تراکیب الفاظ از ابداع معانی و ابداع لطایف جان پذیر هر چند افسر ابهت بنیت
احتیاج نعقد خواست که این کتاب از نسایج قلم درفشان و نتایج خاطر عاطر از صاحبقران خان باند بوقتی که جهت ضبط ملک
روم و مصالح آن قوم بدان دیار عنان عزمت معطوف که اشعار به مصراع ولکل شیء دولة حتی البقاع
روزی در اثنای مجلس بزمی از غبار رایق رخاء عاری و بلباس تنبس کالکسی تجرع کاس و مجلس الانس محفوف با کیس
رغبت نمود * وکانما دعاء الایام له بلسانی واثنی علیه الدهر من شقشقة بیانی لا زال المجلس المانوس محفوفا
باحداق النرجس الغض الفاتر واطباق وجوه الورد البهی الناضر مزینا کالجنان الخلود باغصان القدود
ورمان النهود وشقائق الخدود مصروفا لافراغ الکیس والکاس واسباغ الباس والایناس

مقرونا بتنشید منظوم کالورد المنثور وتنسیق منثور کالمنظوم من الدر علی ترایب الحور مشمول
بالشمول لجمیع الشمل وشمایل الارتیاح اصطباحا للصبوح مع الصباح الی الصباح ما غرد البلابل
من بلابل البال وابتسم الورد عند هبوب النسیم بالدلال ویلیق بامثال تلک الحال انشاد هذا المقال کالماء
الزلال والسحر الحلال

المسمط لمؤلفه

آمد که آنکه نای بلبل   سازد چمن نوای غلغل
گوید بزبان عقل کل کل   بشنو ز قنینه صوت قلقل   دریاب که عمر در گذر است   از سر وجد سر دراز است
وز بلبل و گل به برگ ساز است   وز غنچه همه حدیث راز است   نرگس دم صبح چشم باز است   تا کیست چو او که می گسار است
باغست چو خلد عدن حاصل   سرو است چو قد یار مایل   انس است بوقت صبح شامل   وز باد شمال خوش شمایل
گل بر سر عاشقان نثار است   سوسن به ثنا زبان گشاده   شمشاد به پای ایستاده   سنبل سر زلف تاب داده
وان مریم غنچه بکر زاده   بنگر که صبا ش پرده دار است   بارید گلاب ابر ادراره   یا ریخته عنبر کلبه عطار
یا هست گشاده بار تاتار   یا زلف شانه کرده دلدار   یا بوی نسیم نوبهار است   ایدل منشین بهرزه خاموش
سالوس مخر فسوس بفروش   تقلید مقلدان تو منیوش   با یار نشین و باده می نوش   کت حاصل عمر این دو کار است
آمد گل و رفت موسم دی   از نامده هیچ غم مخور هی   درکش قدح و قنینه می   با چنگ و رباب بر بط و نی
کین آب و هوا ست سازگار است   در هر چمنیست لاله زاری   هر فاخته که ناله زاری   بر گل شده ابر ژاله باری
هادست تو و پیاله یاری   کاسباب نشاط بی شمار است   زاهد بدرست توبه بشکست   بادست هوو بشر آب آشست
یکشب بعبادت چو بنشست   بگذار تو نیز فرصت از دست   زیرا که جهان نه پایدار است   مانند هری شب سحر خیز
چون ناله چنگ ناله کن تیز   با عقل ز روی جهل مستیز   در ساغر عیش خون رز ریز   کاین وقت شراب خوشگوار است
شد خسته ز زخم تیغ گردون   گر زانکه شریف اوست گردون   هستش بخمار باده مقرون   زیرا که درین جهان دلا دون
هر جا که کلاه است جفت خار است   در فصل گل و شباب ساقی   دل گشت ز غم خراب ساقی   بنمود رخ آفتاب ساقی
هین ساغر و شاهد و شراب ساقی   دیوانه کسی که هوشیار است   سبزه چو نبات نیکوان رست   خرم دل آنکه عیش خوش جست
یاد آر که عهد عمر شد سست   وامروز که روز نوبت تست   از دیو پری بیادگار است   پر رنگ و نگار شد زمانه
بلبل بنواز دین ترانه   ای صاحب ذوق مغانه   ای با خبران درین میانه   هنگام کنار جویبار است

عیش است و صبوح و جام روشن ، شمع است و شراب و طرف گلشن ، مطرب ز برای خاطر من ، در پرده راست این غزل زن
شعری که چو دُرّ شاهوار است ، دل در غم تست بیقراری ، وز شادی و عیش بر کناری ، ای دیده ندیده چون تو یاری
بی روی تو دیده اشکباری ، کم لستُ بواعث اشتیاقی ، والدمع جرت من المآقی ، روحی نُهبت و ذبت رِقّی
قد ذبتُ بصارم الفراق ، وان عشق هنوز برقرار است ، ای باد اگر چه ناتوانی ، در بنده که خدایگانی
باید که بمخلصی رسانی ، تبیت شرف که از معانی ، در گوش خرد چو گوشوار است ، دستور مؤیّد مظفّر
مخدوم کریم فضل پرور ، نظّام جهان به رای انور ، فیّاض کرم که هفت کشور ، از یمن منشش با یسار است
پیوسته بکام دوستان باد ، در دولت عزّ و جاه و دان باد ، با نصرت و فتح همعنان باد ، فرمانش ز شش صفت روان باد
تا جرم سپهر را مدار است ، در چنین مجلسی که قیان بسرق یاقوت لب شعر مُزَیَّن علی الاوساط قد جعلوا
فوق الرؤوس اکالیلا من الشعر ، شعر اخص من مروّق شعر کانّ صغری و کبری من فواقعها ، حصباء دُرّ
علی ارض من الذهب ، بر دست بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان زهره را از رفق چارم سوم گوشه چادر گرفته
کش کشان در میان حلقه کشیده ناگاه یکی از رسیلان بصوت خوش و ادای دلکش و نغمه دلربا و زمزمه جان فزا از اشعار
زهیر انشاد کرد با صد شمایل شعر یا من لعبت به شمول ، ما احسن هذه الشمایل ، حسن شمایل
این بیت خاطر کرشمه نمای صاحب را بربود در حال با وجود تراکم اشغال از راه اقتدا او بر روی بر همان وزن و روی لمؤلفه
برداشت کلک و کاغذ و فرو نوشت ، اعذب من الماء السایل و الطف من نسیم الشمایل شعر

العشق من اقرب الوسایل ، والدمع وسیلة المسایل ، آلبال من الهموم بال ، لا یکشفها سوی البلابل
قم ساق واسقنی شمولا ، فالشمل من الشمول حاصل ، والروض من الغناء غنّا
من فرط تغرّد البلابل ، والانهر بالمیاه ملآ ، والغصن من النسیم مایل
والقطر علی البهار تهمی ، کالدمع علی الخدود سایل ، نارنج علی الغصون یبدو
باللیل کانّه مشاعل ، فی الطود ثلوجه بوارق ، بیضاء کلبّة الحواصل
یا من بهواک لم تصدّق ، دعوای وقلت ذاک باطل ، فی العشق تسومنی دلیلا
ها وجهک اوضح الدلایل ، فی السحر رسالة طلبتم ، ها عینک ابلغ الرسایل

للصید

للصید حبالة اردتم ، ها صدغک اطول الحبایل ، الظلم و ثغرکم و فوکم
راح و نواقع و ناهل ، قد مثایل کبان ، للبدر و للنجوم حامل
فالخال اخاله عبیرا ، ما اطیب هذه الخمایل ، فی فیک شفاء کل مضنی
مرآک دواء کل ناحل ، ساق و مدامة و روض ، والانس بکلهنّ کامل
من غیرک لا ارید وصلا ، فالقلب نای عن الرذایل ، کالمجد سوی عطا ملیک
ما اختار لنفسه حلاحل ، الله بفضله المرجّی ، قد جمّع فیه من فضایل
علما و سماحة و فضلا ، ما اشرف هذه الشمایل ، لا زال ببابه قیاما
جدّ و سعادة و نایل ، قد ساق فرجی اقتراحا ، والسایل مسرع و عاجل
فالراح تدبّ فی عروقی ، والروح بسرکم مغازل ، والقلب تراکم عیانا
والجسم مباشر الشواغل ، والعین الی الملاح ترنو ، والکف توقّع الرسایل
والاذن الی النشید تصغی ، والمطرب منشد و قایل ، یا من لعبت به شمول
ما اطیب هذه الشمایل ، و چون بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر مطالعه منشآت آن بزرگوار ...
ونیز چون بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علای تقریر کرده اند که هر چند شعر
غرّای صاحب شمس الدین در لطافت آب روی آب حیوان ریخته است اما عجمیت دارد و صاحب در قطعه
از منشآت خود تقریع صفی الدین عبد المؤمن ایراد کرده بود شعر بحث شعری وزنیته ، یا جاهلا بالشعر والشعّا
پس این قصیده را بدو فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعر یا من جمیع الحسن بعض صفاته ، والخیر
موقوف علی نیاته ، دع عنک شامیات احمد واقتطف ، من غصن ضیوک ورد رومیاته
علی هذا همین معالی همم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت صاحبی علم بر نور عدل و علم زینت یافت و سواد و
استبداد شرف و از دماغ مفسدان بکلّی زایل شد و تغنّم دیت چند ساله از ذیت مطالبت کردند
و تیهو باز با شاهین نظر معاشقت انداخت و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه در جراید سپید روزگار ثبت
تایید رقم زد چون مسند وزارت بوجود دانش پژوه او مشرّف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال که مقرّ

وار خلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین مقرر گشت شعر کمعطی القوس باریها ۰ و وضع الهنا
موضع النقب ۰ و او بقاعده در بسط کف احسان و کف جور و عدوان و تاکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح
ارباب آن آثاری نمود که در حلبه معالی قصب السبق از متقدمان و متاخران بربود بغداد که بعد از واقعه مستعصم خراب و بایر
شده بود و بر ناصیه حال عمال و اعمال رقم اختلاف کشیده و ابنا از رفاهیت جدا مانده در اندک زمان معمار عدل و شفقت
او آبادان گشت و دل سکان از نعیم و ناز خرم و شادان و از اعاظم خیرات عام و امداد مبرات تام یکی آن بود که در
زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار احمر آنجا صرف تا آب فرات که حلاوت رضاب
غانیات و عذوبت سلسال عین الحیوة دارد بمشهد کوفه روح الله روح ساکنه آورد و آن اراضی که از عمارات خالیات
و از امارات نزاهت عاطلات بود به اشجار متماثلات و سواقی جاریات حالیات گشت والباقیات الصالحات
خیر عند ربک ثوابا و خیر املا ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا ارض نجف وادی غیر ذی زرع را حدائق
ذات بهجت کرد اینه و خاک آن سباسب و فیدا در عوض طلایح و عیشام گل و لاله و سمن بر دمانید بر جای نعاف
و نفیر زاغ و زغن سجعات دلفریب فواخت و قماری و نغمات و تغرید بلبل سحرخوان بار آمد چون این آب
بازوی کار ملک و ملت آورد آب روی سلاطین متقدم و خلفاء ماضی که درین آرزو خزاین عالم برباد دادند و اموال
جهان در خاک ریختند بر خاک تحسر و تلهف ریخت مصراع هذا المکارم لا قعبان من لبن و تاج الدین علی بن الامیر
الدلقندی که از جمله فضلاء عصر بود از جناب صاحبی مامور بتحدث موات و استخراج فرات رساله در استنباط
این خیر جلیل و اجراء این اجر جزیل و تخلید مآثر و تابید مفاخر نوشته و در شرح الفاظها کسلسل الفرات بل شعر این الفرات
عن الرحیق السلسل و معانیها تودرج بریاض الجنات این کلمات از آن نقل کرده شد هذه اضحت
ارض النجف روضة ۰ غنا و حلة زهرا موشیة ۰ بعد ان کانت موحشة کان ثراها عنبر سحیق
او مسک فتیق تتسبب منها لآل تحسبها الدرر و ترقص علی ایقاع تصفیق مائها السرور فسقناه
الی بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها و کذلک النشور شعر والماء یبدو فی الوقایع
لامعا ۰ کالبحر مع نور الغزالة تشرق ۰ فاذا تخلل فی الخمایل خلته ۰ صلا یحاذر وقع نصل یفرق
یتراقص الاغصان من فرح به ۰ و یمر بالانهار و هو یصفق ۰ قد احضرت بازهار الحدائق ارضها

واعشبت بانوار الخمایل روضها و تارج بنفحات الریاحین نسمات البساتین طولها و عرضها کانها حقایب
تجار او بیت عطار و لقد احسن من قال شعر یا نزهة الیوم المطیر ۰ بین الخورنق والسدیر ۰ والماء
شبه بواطن ۰ الحیات مجدول الظهور ۰ والطل فی دمن الثری ۰ کاللؤلؤ فی ثوب الحریر ۰ تاوی
الیها الوحوش من القفار و تصفق بها المیاه علی غناء الاطیار فنعم القاصی والدانی فوایدها
و شمل الحاضر والبادی والطاری والنائی نفعها و عوایدها

بعد از اتمام رساله طایفه از سادات و فضلا و اکابر بلغا بطریق شهادت در اواخر آن نکته چند نظم و نثری
بنوشتند از الجمله این عقد فصاحت از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد گشت هذه
شاهد الناظر من هذه السطور الرایقة عباراته و مبانیه الفایقة اشاراته و معانیه الشریفة
مرامیه و مقاصده اللطیفة مصادره و موارده المثنی علی منشیه بلسانی احسانه و ابداعه و
بیانی نظمه و اسجاعه روضة تلحظ منها الابصار زهرا تقتطفه الاذهان فتراه درا فتحققه الافکار
فتجده سحرا فلا تعلم اشاهدت روضة ام رایت سحرا و هذا غیر بدیع و لا بعید ممن ایده الصاحب
الاعظم و جده السعید الذی اجری تدبیره المصلح فی ارض النجف ماء الفرات و ادخل فکره المنجح
فیهما ما اخرجت به من کل الثمرات فتجدد تلک الارض و عاد ماء الفرات تجی من اطوادنا لها
مکرمة احرز قرب اجرها و بعد صوتها فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها

واستبعدت ان یری ماء الفرات بها ۰ کل الخواطر عن امکانه ذهبا ۰ نتجته همته العلیا بما نکصت
امکانه فوات انفاقه عجبا ۰ واستکثرت دونه الانفاق علت ۰ الوشی یجری دانقا صببا
وضم العزم حتی تم مطلبه ۰ غمر فسهل منه کل ما صعبا ۰ حتی اتاه بعزم نافذ و ندی
اجرا جزیلا و شکرا ینفد الحقبا ۰ واقتض مکرمة بکرا فاولدها ۰ و نال منه الذی فی نیله رغبا
وهکذی الکوفة المعمور جامعها ۰ ماء الفرات یسقی النخل والعنبا ۰ وصیر النجف المجهور یغمره
یرید ان لا یخلی موضعا خربا ۰ لانه خلد الرحمن دولته ۰ اجری به الماء یبغی اجر من شربا
صنوان لا افترقا شمسان لا افلا ۰ و بسط قدرة شمس الدین ما طلبا ۰ فالله یعطیه فی تابید دولته

بدران لا تَصا نجمان لا غربا ؛ ایا بنی الصاحب الدّیوان الابرج ؛؛ الدّین الخیف بکم للخلق منتصبا
الله قد وهب الاسلام نصرته ؛ بکم و لن یستردّ الله ما وهبا ؛؛ و چون بطون صفحات مهره بلغا
و صحایف دبیر سحره فصحا مزایای ذات و کمال معالی او را شرحی بسزا رفت بدین مقدار اقتصار رفت و جهد درین باب
اطناب بعد حاجت و تطویل از کمال صحیح تفریک نماید بیت در بحکین زمان در مجلس حکم قضا بر زبان چرخ و اختر لفظ شهد میرود

ذکر خواجه بهاء الدّین محمّد و خواجه شرف الدّین هارون

ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدّین خواجه بهاء الدّین محمّد و خواجه شرف الدّین هرون بعهد وابل بن الغیث
و شبل ابن اللّیث و عناب ابن البحر و شعاع ابن البدر و نور ابن السّراج الوهّاج و فخر ابن الصّباح لو ضاح هم در مبداء ریعان
عمر و عهد نمائت الصّبی آیات شمایل کرم و امارات الشّبل یوسد و الهلال یبدر در ناصیه میمون هر یک
ظاهر و لایح و صغیر و کبیر را حقیقت شعر اصاغرنا فی المکرمات اکابر ؛ اواخرنا فی المأثرات اوایل واضح و لایح
برادران هر دو بحکم آنکه مصرع ازان پر هنر به هنر چون بعد ومن اشبه اباه فما ظلم و فرع الشّیء یخبر عن اصله در استحکام
قواعد علوم و استثبات صور فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحّت می یابد در طلبه تحصیل هم تک بعد ذا اما خواجه
هرون مسابقت نمود و در فنون آداب ماهر و متبحّر شد سرعت ذکایی در استنتاج قضایا چون برق خاطف و لطافت طبع
در تبارات صفاء هوای شغاف رسکننده بصف نظم و نثر فی افسانه اهل زمانه و حسن تقیح و ترشیح او ترانه آشنا و بیگانه
بالمثل به اهداب آداب در تعلّم موسیقی رغبت نمود و مولانا صفی الدّین عبد المؤمن ملازم لیل و نهار شد و رساله شرفی را
موشّح به القاب او در معرفت نسب و تألیف و تحقیق ابعاد عتبی بر جدد ودل تصنیف کرد و به ارشاد آن استاد شهباز
بلند پرواز علم این علم و بلبل خوش آواز فاتن این فن آمد اما خواجه بهاء الدّین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلّد حکومت
صفاهان و تومانات عراق و یزد شد در اقتناء علوم و اجتناء ثمره فضل هر چند تارک بغیه فترت راه یافت وقد
قیل العلم لا یعطیک بعضه حتّی لا تعطیه کلّک تثبت مهام اصلاح و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلای رایت
سعیهایی کرد که ناسخ حکایات سلف شد از هیبت پاس او شیر عرین تن برو به بازی داده و از مخافت نکال او
ملوک اطراف و اکابر ایّام در خیالات نفس صورت هلاک مشاهده کرده چون نفوس اهل صفاهان من حیث الخلقه
با ارواح شرّیره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته شعر یا سائلی عن اصفهان و اهلها ؛ قصّت النّحوس باهلها
وخرابها

وخرابها ؛ لا تعبانّ بمائها و هوائها ؛ و لذیذ مطعمها و طیب شرابها ؛ فمحاسن الاخوان من احداثها
و محاسن البلدان من اربابها ؛ بکلّی در عفو و اغماض بربست و پشت همّت بر حریف شفقت و رحمت که اگر سخنی نه بر وفق
ارادت استماع افتادی تا بجرایم صغار و کبار چه رسد جانداران را باد مل خانه ابدیت رسانیدی بسیار و چند هزار از انواع
قتل و تنکیل و مثله و اغراق و احراق و تمادی مدّت حبس از فسحت معموره حیوة بوحشت خانه مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان
دولت و نوّاب دیوان و طوایف صدور و اعیان و سایر خدم و مقرّبان و کافّه اهالی اصفهان در شب که بستر استراحت را
فرش میکردند چون زبانهٔ شمع بر سر خود لرزان بودند تا روز دیگر از چنبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی
بدین صفت مجبول کرده که قوّت غضبی او الّتی هی مظهر لسوق الغلبة ؛؛ و الانتقام و مصدر لشدید
البطش و الاقدام ؛؛ تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و حواجز شرع و مراسم عرف منزجر
و مرتدع نگردد و هر چند نصایح و مواعظ را استماع کند و شفاعت و ضراعت بیشتر نمایند قساوت و عناد و لجاج و استعلا
و لجاج زیادت قوّت گیرد مصراع کالنّار موقدة تزداد بالضّرم ؛ بواسطه افراط در اراقت دماء و آفت
ذمّا و قلّت بخشایش او اهالی اصفاهان که بمکابره خود بخود محلّات با محلّات بتیغ و کارد در یک چشم زدن صد تن را
هلاک میکردند و در شب از او باش و رنود و سرّاق در اسواق مکنت جواز تحقیق نه مجاز مفقود بود و نعمت امن
و امان بر همگنان منغّص و مشوّب در اندک مدّت چنان منقاد امر و مذعان طواعیت شدند که زرّاع و ارباب دهقنت
و فلاحت در شب اسباب حرث و آلات حفر و بذور و عوامل را در صحرا بوکیل بطش و سیاست مفرط او می
سپردند و اگر کسی احیانا پنهان بعضی را از آن بخانه آوردی روز دیگر زرع حیات آن بیچاره بداس قهر محصود گشتی شعر
بطر تم فطرتم و العصا زجر من عصا ؛ و تقویم عبد الهون بالهون نافع ؛ همچنین مرفت محلّات را بر روسا و سلاطین
مفوض کردانیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز شب دکاکین را با انواع امتعه و اصناف اطعمه میگذاشتند با حارسی و حافظ
و خود بخانهها میرفتند و هیچ آفریده را مجال آن نه که در ماکولات خسیس فکیف امتعه و اقمشه نفیس تصرّف نماید یا تخبیط
کند از ثقات استماع افتاده که در آن تاریخ در سوله و اللّیل اذا عسعس طایفه حرسه بسبیل عسس طوف میکردند
شخصی از ایشان بر دکّان ناطفی گذر کرد قرصی از آن برداشت و درهم سیم که مضعّف ثمن بود در گوشهٔ دکّان نهاد
روز دیگر که قرص خورشید بر لب تنور افق آوردند صاحب دکّان عوض ناطف نفروخته را چون سیم دید هر چند به بهای [illegible]

[illegible]

زیادت برکار نشسته بود سامان اخفاء و پاره‌ای بیشتر نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد و سیم زر

بجانب بنمود صورت قضیه بعرض رسید حالی فرمود تا آن شخص را که از حرکت کعبه بود چون کرکس از معلاق در دو بخشید

مردمان از بار درّیت کشته همچو گوسفند ‌• از برای چشم زخم الحق تسوزان کو سپند **شعر** الله اکبر من نفس علت شططا

مقت بلا سبب قتل بلا مهل • حکایت کرده اند که علامی داشت نیکو نام نیکو محرم اسرار و جمله اخبار پیشی

او را بفرستاد تا بیان لواحق براید و احتیاطی نماید تا جمعی که بحفظت دروب و محلات منصوب بند طریقه حزم و سلوک

داشته اند یا شرایطه تیقظ متروک از ایشان کیست عاقل و بیدار و کدام است غافل و در بیدار بعد از تطواف بر اطراف

واکناف جادهٔ بفحص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از متقدمان اهل پاس ستعدی کار و بیدار دل و هوشیار دیده با

عزمش درز و اندیشه را بردر نقب استوار کرده و نگهبان حرزش با طلیعه غیب در دل تمکن چهار خورده و دیگری را هم در

موضع حراست نشسته با لشکر خواب در و بام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و عمله حواس را از اعمال معهود او لا

متخیله معزول کرده اند و سه دیگر از مقام احتراس غایب بود و مستحق عتاب زمانه غایب روز دیگر چون نقاب

لمعان آفتاب دریچه صبح را نقب زد و تیاق دار ان ستاره در و ثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه کار به زر هر یکی هفتاد و

یک چوب تادیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین حال حاضر بودم از خدمتش سؤال کردم که بند و کنج

سبب غیبت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شده اند امر ازروی عقل مجالی می توان نهاد باری این شخص که بر احوال محیط و در کار

محتاط بود و پهلوی استراحت بر زمین نسوده چون جالب موجب کوفت نمیشود چرا در زمره ارباب جرائم انخراط یافته

درجواب گفت معاقبت ایشان از سبب همین تقصیر و اهمال است اما مواخذت این شخص که بر اسم محافظت قیام نموده

جهت آن رفت که چون نیک بی در ظلام لیال دزد دیده بسر آورده از سر انفعال او در امواخذت کرده و تفحص حال و استخباری

نمود که درین وقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده **شعر** ان کان حکم الله العرش مثلک فی • یوم الجزاء

قضاء فی بریته • لا یرتجی احد من الانام اذن • برد رحمته او روح جنته • روزی

عزم رکوب فرموده بود در جلالت و هیبتی که سلاطین روزگار را مهیا نبودی شخصی در زینت و ابهت او بر عادت

عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشد نظری بر کمالات کتاب این جاه متفق شد او را پیش خواند و سؤال کرد

که در چه نظر میکردی زبان آن بیچاره بگره گره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان بین او را بسر کار د از طبقهٔ حدقه بیرون کردند

و ان

و این حدیث به ارتحال نوشته شد **شعر** نقات عینا بلحظ فیک منتقما • فکیف تجزنی اذا قتلت الا فا

عزلت قابض روح الخلق حرفته • فکم من الروح قد اتلفت اذ دفا • این اجوبه مشهور است که طفلی از اعزه

اولاد و در کن زادت ناگاه بر قصته حرکت اطفال انامل او محاسن پدر رسید به ایمان مغلظه متمسک شد

که او را از معلاق در آویزند چون از کبار ائمه و ملوک و اعیان دولت کسی را یارای تشفع یا رای تمتع نبود الحاح در

ازالهٔ رای بسته شد و تصدیق یمین را از معلاق در لوح نحت و درین باب گفته ام **شعر المؤلف** یامن قسا

قلبا جفا العطف منه قد عفا • قال النبی المصطفی اولادنا اکبادنا • طوایف صفاهانیان چون از این

جنس رقت و رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند دلبند شنیدند چهره حیات دیشان مغبر و چشمه عیش

مکدر میگشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل شنیع و تهور و تجبر او محرر ز ابلات و ملامت موده میگرد و از انسب

اعتبار و اتعاظ متاملان این چند سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت **ولو کنت فظا غلیظ القلب لا انفضوا من**

حولک نظری کند **بیت** میازار موری که دانه کش است • که جان دارد و جان شیرین خوش است • و از سر

فرسه من لا یرحم لا یرحم بر اندیشد و بر هدم اساس **الآدمی بنیان الله** تا مجال جهد و امکان باشد اقدام

ننماید چه آفات چیزی که استدراک آن بیش در حیز اقتدار نخواهد آمد است آن به تانی و رویت از نفقه

حکمت و حکومت نباشد و رحم الله ابن العتبی حیث قال جرح المال یوسی بالتعویض و الاخلاف و اما

النفوس فلیس لا فلاذ فهن تلاف ترجمه این سخن اردشیر بابک است که از جمله ملوک اربعه بر تمامت معمورهٔ

زمانی حکم کرده **لا استعمل الصوت لمن عصاحیثما یکفی العصا وما اتصدی للعدی بالصول و النصل**

اذ کان یوثر فیهم القول الفصل والعجب از بزرگان صفاهان روایت است که بعد از وفات او در

یکدفعه بیان اهالی خصومت قائم شد و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان که عدد و هفتاد و زیادت از آنچه در دور

حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت احیا مهجور گشته بودند نقل آمده اند قال النبی علیه السلام **کما تکونون یولی**

علیکم و سکینت تقدیم وعید عاجل با عوام الناس که از موعد تخویف اجل محترز نباشد عقلا موجب مصلحت و غبطت

حال دین و دولت مینماید و قاعدهٔ ما یزع السلطان اکثر مما یزع القران مصدق است اما آنرا نیز

حدی محدود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط در آن باب خلاف رای اولوا الالباب شد **وخیر الامور اوسطها**

هرچند در شیوهٔ علم و نظام مبالغ بود به اضعاف التزام طریقهٔ بذل و سخاوت نمودی و انواع صلات و عطیات خصوصا بر ارباب
ادب فائض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شأن علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی لاجرم ... و موزع ... بود
شعر مقابل بین اقلام و الویة • مرددین ایوان و دیوان • چون از صفقهٔ بار برخاستی تن عنی مذاکرهٔ
ادباء الاخوان خیر من مغازلة الغزلان بگستردی و دست و رحل لحظه با افاضل ندما تجرع کاسات عقار
شعر راح اذا لمست حکت من حجبها • فوق الخدود طلایع التورید استیناس کردی با وجود اوقات را
مصروف اتمام مهمات ملک و موقوف بر کشف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی
از شب قسم حرم و لذت ... بودی و دور و قصور پادشاهانه شعر فکانما من حسنها و بهائها • بنیت قوا
عدها علی الافلاک • ب ... چون میدانست که سرای ام چگونه خواهد بود تعجب کن میخواندند شعر عجبا لقوم یعجبون
برائهم • داری بعقلهم الضعیف قصورا • هدموا قصورهم بدار بقائهم • وبنوا لعمرهم القصیر
قصورا • و متنزهات و متفرجات که ارائک و حجال و مراتع و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردن
گرفت به پرداخت و با آنکه در اعتلاء مدارج سمو و امتطاء غوارب مجد و استیفاء قوانین لذات و استکثار فنون
تنعمات تا این غایت بود چون برادرش خواجه هرون در اسالیب آداب و قوالب فضایل استبصار زیادت
داشت با وی نوع حسد و غبطه میورزید • وکیف لا و الادب ازین للمرء من نسبه • و اولی به من حسبه و ادفع
عن عرضه من ماله • و ادفع لذکره من جاله • مال و مقتنیات و جاه و مکانت مجازی که پایمال زوال و انتقال بود
در مقابلهٔ فضایل ذاتی که در اول و اخری نفس بدان زنده و متمتع باشد چه قدر دارد مال مادهٔ حظوظ جسمانیات و علم مدد
قوت روحانی پس چندانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود مال از تعرض ارباب
تغلب و اطماع سراق و کثرت انفاق ... آفات و مخافات است و علم از استلاب و انتهاب هر قاصد
مصون و مسلم و به اشاعت و انفاق و اریحیت کوس افادت متزاید و متضاعف مال با علم کی مجال مجارات
یابد مال مادهٔ ایست که در جوف خاک و مزابل از خوف ضیعت ودیعت نهند و علم صورتی که از نتیجهٔ عقل فعال بر لوح
روح نقش پذیرد مصراع شتان بینهما شتان شتانا • بدین مقدمات اگر او را نوع غبطتی بودی در نمودی تحقیق
این دعوی را بعضی اکابر و فضلاء عصر شفاها تقریر فرمودند که در بغداد شعر یوم کان سماؤه مثل الحصان الابرش

وکان

وکان زهرة ارضه • فرشت باحسن مفرش • فسماؤه دکن الخزوز • وروضه خضر الوشی • و رفع
ملالت را خواستند که گلگون کمیت را در میدان عشرت بخلوت جولانی دهند و لحظه از حوادث ابلق گردون و ترکم
ازدحام اغیار کناری جویند شعر فلعمر عمرک ما حیاتک مسرة • او لا فطول العمر طول عناء • پیش از طلوع
آفتاب منوچهر چهرا نوری حیات سعود طالع برقبهٔ چرخ ازرق رخصت انصار بتان فردوسی وش ... لطیف
عنصری دادند برادر آن هرون فقدت را در مجلس سپهر آیین با چند محرم از ابناء کرم و اتراب فضل و ادب
چون بحتری و اصمعی و جاحظ و صابی هر یک که شعر و ادب و فضل و ترسل بنشسته موضعی چون بدایع دمیة القصر
بلطایف آراسته و نزهتگاهی مانند روایع حدیقة الحدایق بطرایف پیراسته شعر فامطر الکاس ماء من
اباریقه • فانبت الدر فی ارض من الذهب • وسبح القوم لما ان راو عجبا • نورا من الماء فی نار
من العنب • سلافة ورثتها عاد عن ارم • کانت ذخیرة کسری عن اب فاب • مشروبش
اعذب من سلسال السلسبیل و ارزق من منظومات الصاحب الجلیل و مشمومش اذکی من ریح
الشمال واطیب من قول من قال شعر بطیب نسیم منه یستجلب الکری • ولو رقد المخمور فیه افاقا
چهره‌اش بدان دلکشا تر از بدریات متنبی و طرهٔ رقیبان درهم تر از درعیات معری شعر لهم خمر کشعر ابی
نواس • علی روض کنظم ابی فراس • علاقهٔ چنگ غیرت مزامیر داودی و بازگشت قول معقولات
ابن سیم صبی نشید رسیلان رسایل صابی و ترانهٔ رقاصان معمولات فارابی و وصف الحال کلمهٔ نصر بن السیار
الهروی شعر بنفسی اغید الخالطه • تهدلی فی الذنوب الرخص • یشق کبدی اذا ما شدا
ویرقص قلبی اذا ما رقص • بر جای خروش کل ربابات اغانی و در عوض الحان بلبل رنات مثانی و ملایم وقت شعر ...
عبد العزیز الجرجانی شعر فکان الاوقات فیها کؤوس • دائرات و انهن مدام • زمن مسعد
و الف وصول • و منی تملذ بها الاوهام • مغازلات ظریفان چون محاضرات راغب مرغوب
و منافثات حریفان غذای جان چون قوت القلوب عیش می پرستان از ایهامات جانبخش کمال خجند بکمال رسید
و سرود سرمستان از غزلیات اثیر پیوسته و ملمع دلپذیر خاقانی در گوش ارباب هوش جای گیر آمد ملمع
اذا ما الطیر غنت للصباح • اجب داعی معاطات الملاح • هوا پرخندهٔ شیرین صبح است

چاران کرده شیخ صراحی ٭ ارق فضلات تهافالارض عطل ٭ تحمیتها بوشی ادشاح ٭ قبا صبح لا مشکین زره زن
ببوی زلف ترکان سلاحی ٭ همه را گوش مستغرق نغمهٔ عود ساز و دماغ منتشق بخور عود سوز و زبان مکرر این قول
دلفروز بیت ای یار عود ساز و نگارین عود سوز ٭ یک عود در ساز و دگر عود در بسوز ٭ درین مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن
واسطه قلادهٔ انس بود چون خواجه هرون را قوت اطراب شراب تاثیر کرد از روی استزادهٔ عیش و عدم تکلف درحصول
این مطلب گفت اگر صفی الدین ما را از خوان فضایل خود نواله دهد و از زلال طبع لطیف علاله بخشد و لحظه بنغم این مستقی
صورت همین تشکم بدرجه شهود خواجه بهاء الدین بطریق بازخواست گفت با امثال مولانا صفی الدین چگونه بمجرد لعب در مجالس
پسنده کنی پس روی به صاحب کرد و تقریری چون آب که بما نا هرون در خاطر دارد که چون من خلف الصدق صاحب
دیوانم باشم و درّه از صدف شرف خلافت در سمط زوجیت من منعقد و مرا و پسرم را بنام هرون و مامون است
و جهت حاکم بغداد لازم که مقر عز خلفا بود و فضایل بی حد و تعداد لیس اگر بر عادت خلفا او را صفی الدین خوانده ام مستغرب نماید
خواجه هرون با آنکه شیمت سعادت خشونت و مناقشت برادر معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون آداب را مستجمع
و صنوف لطایف را شامل بود گفت هرچند خواجه چنین میفرماید چون این معانی صورت قضیه و حسب حالست و از جهت
که بر زبان اشرف انها یافته با تمر حاصل عذر در مجال نماند القصه چون کار او بواسطهٔ عنایت الخانی بذروهٔ جلال رسید و نوادر
حکایات خیره کشیه او و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق بر رای پادشاه مکشوف میگشت از ابر کمال مولویت و وفور
مهربانیت حمایت میفرمود مصراع و عین الرضی عن کل عیب کلیلة ٭ وچند انکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی و شفقت
بر جان و جوانی فرزند او را ازین اقدام و استهانات منع میکرد و به ادلهٔ عاقلانه و امثلهٔ مقبلانه فرا می نمود که هر آینه دخانت
تقبل میدین میکند متوقع باشد موجب تحریک سلسلهٔ جلادت و داعیهٔ اشتعال نایرهٔ غضب میگشت عاقبت روزگار جواهر
خود او در استرجاع مواهب و استرداد رغایب پیدا کرد و شعر تنوعت الاسباب والداء واحد ٭ هویدا
اعراض امراض مختلفه و قوام اسقام متضاده روی نمود و قهرمان الطبیعة قوة الهیة سایرة فی الاجسام تفعل
فعلا واحدا من غیر الشعور که مدبر ممالک قالبست از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی
که حامل قوی جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلثین نگرفته و شب شبابش از صبح کهولت نیافته و تیر غرائش
چو اصل پوش نگشته روزنامهٔ عمر مقدرش بانقطاع رسید و از سر جملهٔ چندان خیلا و تکبر جز حسرت و ندامت نماند شعر

ادی الناس من امالهم فی وساوس ٭ ومن دونها سیف المنیة منتضی بیت فغان ازان فلک ابن کج
ساز محنت سوز ٭ فغان زگردش این چرخ کج رفتار جور پرست ٭ که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد ٭ که گوهری که بسی
سال سفت خود بشکست ٭ یکی از اهل عصر تاریخ وفات او درین سه بیت مندرج کرده بیت فخر صاحب
آفاق بهاء الدین آنکه ٭ زحلش حارس ایوان و قمر دربان بود ٭ زجهان گذران سوی جهان باقی ٭ در شب شنبه زمه شعبان بود
سال بر ششصد و هشتاد و برو هشت افزون ٭ در سپاهان که از و خرم و آبادان بود ٭ صاحب دیوان در عقاب توجه او و سمن گون
شیبت را بقطرات اشک لاله گون آب میداد و از خاطر لطیف خود میخواند بیت فرزند محمد ای فلک چند و بیت
با زار زمانه را بها کو بیت ٭ تو پشت پدر بدی از ان پشت پدر ٭ خم گشت چو ابروی بتان بار و بیت ٭ اگر چه دیگر
اشبال و اولاد داشت که هریک بر فلک معالی بدری تابان و در حسن فضایل سروی خرامان بودند اما عمدهٔ استظهار
در زمان حیات و مستعد احراز مناقب و مناصب بعد از ممات او دانست شعر و لکن المنون لها عیون تکون لحاظها فی الامانی

ذکر شاهزاده قیدو و شرح بعضی احوال حضرت او و ولد او و اباقا بهادر و شرح

قیدو پسر اوکتای قاان بود و پدرش غازی اغول والشبل فی المخبر مثل الاسد پادشاه عاقل عادل کامیاب جهان گیر بلند همت
بلند هرید و بینش در از جدال و نزاع و قد صدق النبی علیه السلام العرق نزاع چون نوبت خانیت بقاان عادل قبلا رسید
و حرکات این غیر و تمرد العصیان سبقت گرفته بود حکم فرمود تا لشکری دیرسون یعنی بسیار مانکن دو آموی در رانید و تمامت شهزادگان
که در حوالی او بودند هرچند وقت صورت استبدادی در کارخانهٔ تخیل نقش میکنند و بواسطهٔ آن در بند هستی میباشند از میان بر دارند
چنانچه ایلچیان قاان بدشت غلو و اندیشه پیش پادشاه زادگان هولاکو خان روند و آیند قیدو مستشعر شده دم مخالفت و عصیان
زد و قدم در راه مجاهرت و مبارزت نهاد و بدین حجت متمسک و متشبث شد که پادشاه جهانگشای چنگیز خان در یاسا
نامهٔ بزرگ که مشتمل بر قانون مراسم ملکگیری و دستور کلیات احوال جهانداری و حاکی از رسوم تقدیم و تاخیر
امور و هادی بمعالم توقیر و تقصیر جمهور بود او روشن و صریح و معین فرموده که تا از نسل اوکتای طفلی رضیع در دایرهٔ احیا باشد از میان
اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و گاه و درایت شاهی و والی بر تولا و امر و نواهی او باشد بنابرین مقدمات پادشاه
زادگان بسیار و لشکری جرار بل شعر اسود و لکن الحراب عرینها ٭ شموس و لکن الصفاف مطالع ٭ اشاحوا
و ما شحوا و نابوا و ما نبوا ٭ و کانت لهم تحت المنایا منافع ٭ زیر رایت حمایت او جمع آمدند بر حدود

تاش و کنجک و اترار و کاشغر و بلاد ما وراء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل شجاعت و فرط اقدام
لشکر او زدند مصراع واقتسام الاموال من وقت سام ❊ و گویند که هر پادشاه را که لشکری متفق دلاور
چون لشکر قیدو باشد و عدل و کیاستی بر صفت قبلا قاآن و مرکب جیاد چون اسبان قبچاق مملکت او زوال
نپذیرد و در تصدیق این تمثیل و تحقیق این تاویل از اینجا متعین میشود که میان او و لشکر قاآن مناوشت و مقاتلت گذشت
و چند نوبت لشکر در رسیدن مدّتهای دیر سوی او شماهه راه ستخدار شدند چنانکه لشکر قاآن ازان که انرا توکا
خوانند در بیابان پاشیده اند و ابیاران سحاب برشح آب باران سیراب کرده اند و بتاب آفتاب تربیت
یافته تا بوقت زمان ادراک ربیع که مدّت آن چهار روز بیش و کم تقریر کرده اند وجه علوفات و علفات
از آن ساخته و با وجه تحمّل چندین مشاق و پیمودن راهها چون شب هجر دلبران دراز و دیر باز روز مصاف منهزم و مکسور
بوده اند و مساعی غیر مشکور و یکنوبت ملغان پسر قبلا قاآن بنفس خود لشکر کشید او را دستگیر کردند و کثرت لشکرش دستگیر
نیامد پس بر قتل او با وجه قدرت مبادرت ننمود و او را پیش منکوتیمور فرستاد و بطرف قبچاق قبلا قاآن ازین حالت منزجر
و پریشان شد و آینهٔ خاطرش هم از زنگ تیغ لشکر او پرزنگار امتحان باری منکوتیمور ملغان را بسلامت به آیینی لایق باز
بنزد قاآن فرستاد و انرا وسیلت تقرّب بدان حضرت ساخت مقصود که در جملهٔ ظفر قیدو را بوده و هر نوبت که از حضرت
یافتی آن نواحی را در تصرّف خود گرفتی علی هذا تا سرحد خان بالیغ بعزم ثابت و جدّ بلیغ مسخر کرده و صفت لشکر
او را این کلمات مناسب تحریر است و کاتب هنوز در معرض دهشت و تشویر بل حیرت و تقصیر ❊ عِندَهُمُ القِتالُ
اِقبالٌ وَالغِيلَةُ دَولَةٌ وَالسَّيفُ سَيبٌ وَالعالِيَةُ غالِيَةٌ وَالغائِلَةُ طائِلَةٌ يَشتاقُونَ الى مُقارَعَةِ
النِّصالِ كالعاشِقِ العَطشانِ الى المُعاقَرَةِ وَالوِصالِ يَحِنُّونَ مُحاجَّةَ الابطالِ في حَومَةِ المُكاشَفَةِ
كَكَشفِ المُحِبِّ رُضابَ المَحبوبِ شَفَةً عَلى شَفَةٍ ❊ قبلهٔ زجّ رماح را قبلهٔ رخ ملاح شناسند و صباح دلبران رجال شید
صباح قاینات غانیات حسان و قضبات لاعبات پندارند چنانکه گفته‌ام بیت المؤلف نزد ایشان هست
در هیجا چو نعره شید کوس ❊ زخم رحم و ترس ترس و باس پاس و بوس بوس ❊ با وجه این شجاعت و شهامت هرگز در معرکه
و قصد پیوستن با وی ننمودی الا که لشکر قاآن قصد او حرکت ننمودی انگاه مدافعت را از سر دولت خود مستقبل ایشان شدی
و این طریقه از روی عقل بغایت مستحسن است و زبان شرع نیز بمدح صایل قایل لاجرم گوی بضرب از ... رنقی ... و تمکین او بدرزه

زیاده ترقی می یافت از حرکت عنانش باد دولت متحرک میگشت و در سکون کابش آتش بلا ساکن بوقتی که حالت
ناگزیر الغو در افتاد و مبارکشاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد براق و باسمار و مومن بنیرکان چغتای که پدرشان
تو ابو در حدود چغانیان یورت معیّن داشتند براق به استماع اینحادثه لشکر کشید و مبارکشاه از مملکت ما وراء النهر منصرف
و خود را متصرّف امور سلطنت کرد اینده و در اوزگند اوایل شهور سنهٔ ثلاث و ستین و ستمائه بر تخت نشست و خزان
الغو و هر غنه را در تحت ملک آورد بیت المؤلف باکه گنج نهادند و دیگران ستدند ❊ چه سعیها که نمودند و عاقبت نبودند ❊
نبرد ملک بمیراث هیچکس لیکن ❊ بزخم قوّت بازو و صفدری بدهند ❊ چون قیدو بواسطهٔ تلوّن احوال و انقلاب
امور و قصد لشکر قاآن از تلاش و کنجک در حرکت آمد براق خایف شد که مبادا قیدو بخارا و سمرقند شود
و از تصرّف او استنزاع کند بدین اندیشه بر تقت جست و بطرف قیدو لشکر کشید در مقام آب خجند آتش
اقتحام برافروختند و باد حملات چنان جنبان شد که اجزاء خاک بی آرام گشت بیت ز تنگ تیر و چاکاچاک
شمشیر ❊ دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر ❊ پس لشکر قیدو به اتّفاق حمله آوردند که جاش کوه با شکوه از هیبت آن
چون ذرّه در هوا سبکسار شدی شعر وَتَخُوضُ بَينَ صُفُوفِهِنَّ بِذَيَّلٍ ❊ سُمٌ تُقَعقِعُهُنَّ عُوجُ الاضلُعِ ❊ براق
عزیمت بر هزیمت مقصور کرد اینده و باز بخارا رفت و چون گوهر بخارا را بنا هید و ترتیب جنگ و منجنیق آهنگ
مقاتلت از سر گرفت و برین پیش نهاد چون از بو زنه شمار ضرر ندیدست با اهالی و کلان خطاب با شمار
و تکالیف آغاز نهاد و پیش طایفه و یوشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا را اگر بقا خود و سلامت زن و فرزند
میخواهند جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که با برگ مانده اند در اینده و انچه داشته باشند غارت کنند در کوه
غارت منا حضت را اراغب شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرّر کرد که بر هر هزاره و کاخدا
تفصیل مسمّی کنند و چند بالش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کند پس اهل حرفت را شبان روز
بساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول کرد اینده بعزم آنکه بار دیگر خود را بیازماید و در میدان تدارک جولانی نماید
مصراع المؤلف تا بخت گرا بُد کرا دارد دوست ❊ اگر سبوی آرزوی از لب جوی جست و جوی درست بیرون آمد
و ابروی نیکنامی برقرار ماند فهو المراد و الّا که از کوشش طشت نکون سار فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت بر سنگ
او بار آید بطرز دیگر بیرون رود و چون مور در طشت سر که اندیشه گیرد و سطل ... خود را حلقه در گوش غبار روزگار خیره گوش

سازد ناگاه قبچاق اغول با پنج سوار از خدمت قیدو براه ایلچی برسید و پیغام آورد که براق باز طریق خود رائی می سپرد
و عواقب کارها را نمی نگرد و بر عزم استیناف محاذات با لشکر ما خود را و لشکرها مستمر شد و بخارا را معذب و منغص داشته
آزموده را آزمودن و اصرار بر حرص و بیشی و آزمودن کار صاحب حرمان و هوشمندان نبود **بیت** چه شوریده دل و بیهوده رائی
که دایم آزموده آزمائی ❊ چنگیز خان سبب آن رکوب اخطار و ابعاد اقطار را تحمل نمود و مانند رایت صبح در آفاق
شهرت یافت و چون آفتاب در جهانگیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا آورد
تا ما فرزندان مدتی که در گیتی جهتی یافتیم مبالات و خوش خوئی ورزیده ایم و تن آسانی بسر بریم و غم گذشته و نا آمده
که اندوه حیات چشمه آن زاینده و بلائیت محنت آن افزاینده به شارت **شعر** لَکَ الخَیرُ فاسمَع انَّنی لکَ
ناصِحٌ ، مَضَی امسِ فاسعَ الیومَ یَنفَعُکَ فی غَدِ ، نخوریم **بیت** هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر
رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری **بیت** بیا تا جهان را به بد نسپریم ❊ بکوشش همه دست نیکی بریم ❊ مصلحت در مصالحت
و برادری اخته همدیگر که حکم اتحاد در او رو بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون کشیدن تا به اتفاق علفخوار و یورت
لشکرها معین کنیم و تکاپوی بی حاصل از میانه برخیزد قبچاق اغول پیغام بگذارد طالقو مسعود بیک و هر گاه بخت یار و عقل
رهبر و دیده بصیرت مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو باشد اینکه ترا که گوشوار گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال
و خاتم یمین جلالت سامی ساخت پسندیده داشتند و کفش محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست این است
و برین مزیدی نیست برین قرار بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که خاطر ترک مسمی ستاندن از ماوراء النهر گیرند و میان شهرلعه کان
بعد از چندین مقالات ملاقات افتد و در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حساب
مطاولات را از رسا بر سر نسخه مصافات نویسند پس در شهور ... قوان حوالار باطلا و محمد ترتیب طوئی ساختند
و رامشگران بر چنگ و چغانه پرده نوا و عشاق که آواز مهور ایشان است بنواختند مراکب اندوه و عنا را بگرد
مصراع معیار عقل و دارو خواب و فروغ روی ❊ درمان درد و راحت شخص و غذای جان ❊ نیروی طبع و آلت
نطق و صفای خون ❊ دفع غم و شفای دل و راحت روان ❊ اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن ❊ عین توانع و
تن لطف و سر بیان ❊ درهای دو هوی نوش جنان و لشکر که پیوسته مقابل یکدیگر تیرهای آرشی در کمان چاچی کشیدندی
بپارسی رطلهای گران سبک در کشیدند و تلویح و تصریح از انشاء مؤلف درین غزل قوا امجد میگفت **بیت لمؤلفه**

ای ترک گران سنگ سبک روح چه داری ❊ گر هست گران یا سبک آن رطل بمن ده ❊ اگرچه پیش ازین از روی
روئی دورویه تیغ کینه می زدند حالا **بیت** همه رخ گل بصبح اندر زنغزی ❊ همه تن دل چو بادام دو مغزی ❊
روی در روی ساغر زدند شهزادگان با یکدیگر خون رز خوردند و بلباس یکدیگر متلبس شدند همدیگر را اندازی
گفتند و روی زمین را از بس جرعه ریز چون چهره عاشق اشک اندای کردند بمهمات مواثیق و محکمات
عهود از طرفین استیثاق رفت که از نفار و شقاق دور باشند و به اتحاد و اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود
حقود و اضمحلال غبار نفار مقرر شد که هر یک از شهرلعه کان بهزارهای معهود و کارخانه های خاص که در
بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین کردانیدند و قیدو
لشکر خود را از آن طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خطی فاصل بعد میان بخارا و براقیان ازین جهت
لشکر براق تنگ عیش بودند و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود به ترتیب لشکری از طرف منکو تیمور منجدر
شدند لشکر قیدو برای مدافعت ایشان از یورت خود منزعج گشتند براق عرصه را خالی یافت باز
به بخارا آمد و در اواخر شهور سنه ثمان و ستین و ستمائه مسعود بیک را بر رسالت پیش اباقا خان فرستاد
و اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه گذر کند و در خیال
و دو خیال مخمر و با دل مقرر داشته که قصد ایلخانی پیوندد به امید بهی **شعر** رِیاسَةٌ باضَ فی راسی دَساها
تَدُورُ فیه واَخشی اَن تَدُورَ بِه ❊ مسعود بیک بنا چون نام خود مسعود و عزمی چون عقیدت او درست
و دولت مانند طالع مقبلان قوی از آب آمو بگذشت و هر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را در سر آب
با مهدی انجا بداشت و در تیمار داشت آن و التزام طریقه حزم مبالغت کرد چون آوازه وصول چنین صاحب دولتی
روشن روان برسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و تجلیل مقدم را شرایط استقبال و مراسم
استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگرچه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش مسعود رسیدن مطلق پیاده شدن
واجب دید و هر چند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق گفتندی چون رکابش بر رسم پای بوسی او گرفت
که مسعود بیک از روی استحقار در راه او دراز گفت صاحب دیوان تو تویی نامت از نشان خوشتر یعنی تسمع
بالمعیدی خیر من ان تراه ، صاحب دیوان خود را چنان می پنداشت که اگر صف برخیاه مصاف ...

از روی انصاف در وصف اوصاف خواندو شاراتی که بخبر زبان راندی شعر و تستعظم الاخبار قبل لقائه ٭ فلمّا التقینا صغّر الخبر الخبر ٭ امّا در حال بحر تواضع خجلت آمیز و تحمّل غیرت انگیز روی ندارد و جواب آن در گنجینه سینه سربمهر گذاشت تا بوقتی که فرصت انقاد لشکر نصرت مآب ایلخانی یافت و به آتش غیرت خاک دیار او را بباد غارت ولد باد داد و اینجا مقام آن قصّه را زینت مسعود بیک ببندگی حضرت رسید و بترحیب و تأهیل و عاطفت و سیورغامیشی فراوان یافت و او نیز به اشارت ٭ وارسل حکیما ولا توصه ٭ در ادای رسالت بعبارت رایق و اشارت لایق و تشبیب بوصمت اختلال و تخلّص دلپذیر از سحر حلال شعر رقّ لفظا فقیل خمر حرام ٭ وراق معنی فقیل سحر احلالا ٭ در تمهید قواعد موافقت میان روز و شب دو رنگ رنگ یک رنگی آمیخت و از ترکیب الفاظ چون آب روان نقش مقصود بر آتش بیخت چنانکه از بهر نثار این کلمات درّ نثار عقد نثره و ثریّا و طرف کمر از جوزا بگسیخت اباقاخان فرمود تا شعر من کفّ ساق لو سقاک بکفّه ٭ سما لکان شفاء کلّ سقام ٭ بتدوار اقداح عتیق و تناوب کاسات راح رحیق او را چون چشم خوبان مست کردانیدند امّا هنوز چون بخت و دولت خفته بیدار رود در کار بود بعد از گذارد پیغام و اختصاص بسیورغامیشی و انعام مرصد وقت جواب هم از پرده موافقت و مصالحت برجست ٭ ودّ ناهم کما داوا ٭ و ارتیاح به افتتاح رسالت معلوم کردانید روز سوم در تفرّس سخنه حال نوع تغیّری مشاهده کرد و اثر بدگمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست اباقاخان یرلیغ فرمود بمراجعت او بی توقّف بیرون کریاس آمد و بر بیت تکاوری که بیک حمله زیر پای آرد ٭ اگر درازی امید باشد پهن میدان ٭ زمین نورد چو شوق و فراخ رو چو هوس ٭ سبک گذر چو جواز و قیمتی چو روان ٭ پای عزیمتی که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود بگردانید پادشاه و امرا را از تخلیه او حالت افرند دانسته که آشتی بود که بازروی او توان دید و علم الیقین گمان بجانب بازرست نیامد مصراع تیری که ز قبضه کمان بیرون شد ٭ ایلچیان از عقب روان فرمود تا هرکجا دریابد بازگردانند هیهات لا تخاف درکا و لا تخشی من یقلها علی ردّ امس و لمس شمس ٭ او لام با و لام رسیدن قطع آسعه استاده و مرد زیرک دکار فتاده چه جای تواند باشد چنان راند که در چهار شبانروز بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت چون بخدمت براق

رسید مشاهدات احوال و حکایات که ولوع او در نهضت بدین جانب مزید پذیرفت مصراع تو گوی حکم کارش بربدی رفت ٭ پیش قید و ایلچی فرستاد که بسبب ضیق رقعه علف خوار و زیورتی که معین شده بود لشکر زندگانی نتوانستند کرد و بالضروره باز به بخارا نقل کرده شد اکنون آباقا ملک عریض دراز دارد اگر قید و اندا مصلحت داند لشکر را مدد فرماید تا من از آب چون باد بگذرم و آتش قهر خود را در آن خاک فروغ دهم و طرفی را از آن ممالک بدست گیرم این الوگه مطابق رای و ارادت قید و افتاد و ارّق شرّ طبقه بر خواند چه گفته اند نیک بخت آنکس است که صید مقصود بکمند دیگران گیرد و خردمند آنکه بتیغ بیگانگان دشمن خویش زند خواست تا قطعین و گزند و شجره بقطعین دولت او را که زود بالاکش بود بصرصر قهر اباقاخان ناچیز کند و جهانی از شطط و شکایت و جفاوقت او آسوده کند در جواب دلنمود کیها فرمود بر تصمیم این عزیمت و تصویب این رای تحریض نمود و یرلیغ فرستاد که شهزادگان احمد بوری و بیکی اغول و نالغو با لشکرهای خود بر عدت و معاضدت او را از آب پنج آب و معبر ترمذ بگذرند و جاد و مبارک شاه و قهقاق به اتّفاق براق از گذر آمویه عبور کنند و کوکاجوی بزرگ و بانیال از خیوه که معبر خوارزم است و کوکاجوی کوچک از گذر زمینگ کلاغ در آیند و به یکجای مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رسانند چون ایلچی مراجعت کرد براق به احتشاد و استعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود که هیچ آفریده به اسب اختای برنشیند و چندانکه یابند جهت لشکر بستانند و چریکیان علیق هریک سه اسب هر روز هفت من جو و گندم دهند تا فربه شوند بدین واسطه غلائی تمام پیدا شد و چندان گاو دان که در آن دیار یافتند فرمود ایشان را کشتن و از پوستها سپر کاوس ساختن الحق سپری که از پوست ماده گاو عجایب سازند نیکو دافع تیر جواد ثنا لیالیا باشد بدین موجبات خلایق در مضایق ناکامی افتادند و کس را مجال دم زدن نه و بدین بسنده نکرد جهت رختهای محتاج لشکر و تغارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند بازمسعود بیک که بیک مسعود بار رحمت آسمانی بود او را منع کرد و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضه تصرّف پادشاه بتصوّر استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزه مملکت مقتضی خرد و کیاست نباشد همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقده امتناع ماند و مراجعت افتد از بخارا تا ترغوی و غیره لشکر پادشاه را مددی توانند داد براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت در خشم شد

معو و بیک راه فتح چون فرزند زوند اما دست از غارت کشیده داشت و او بر موجب اعظم الجهاد کلمة
حق عند سلطان جائر باز گشت پس از شهزادگان که بحکم یرلیغ قید و استصحاب براق را معین شده بودند
جاروبهادر شاه و قبچاق اغول بخدمت او پیوسته و امرا یساور بزرگ و یساور کوچک و مرغاول و جراکتای همین
سبیل دیگر شهزادگان تخلف کرده براق صد هزار سوار عرض داده در شهور سنه سبع وستین وستمائة از آب
آمویه بگذشت و بخراسان آمد و از حد بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان بنه و مروچق و مروشاهجان تا نزدیک
نیشابور مسخر کرد و از شعراء عصر یکی در حق او گفته بود بیت زان موی که بر پشت خود انداخته ، زان موی تو آهوی
بکیری بدسگ ، در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املاء کرد در جواب گفتم از سیاق نظم معنی
حاصل نمیشود همانا راوی از قبیل آنه الشعر من رواة السوء بهذه بلا احسن ابهام و رابطه الفاظ بدین وجه پسندیده
می افتد بیت زان موی تو آهوی بکیری بدسگ ، کان موی تو بر پشت خود انداخته ، در تضاعیف انحال ابرن
شاهزادگان قبچاق و جلارتای کناره شد قبچاق آزرده گشت و جلار موافقت کرده خود منهزم شد بکیست و پشتی
که همیشه از همه روی بروی داشت نمود و با لشکر خود مراجعت کرد در راه هر کجا رسید دست غارت برگشاد
و بجار اراز ین چاشنی بی نصیب نگذاشت القصه براق بهوس استقصاء مملکت ایلخان عرصه تمنی را طول
و عرض داده با شمشیر براق چنانکه برق در مکامن اجزاء سحاب نفوذ یابد بر لشکر شهزاده تبشین دوانیده و ایشان را
بعد از طراد و عنا و مانند کواکب که از انسلال تیغ یکسواره چرخ متفرق شوند منهزم کردانید و در مبادی خروج کوزکان
ایلچی را پیش برادر خود تکودار اغول که در بندۀ حضرت اباقاخان بود فرستاده معلم بدان که ما با لشکری
چون بحر زاخر در توجه بر عزم تفرج ملک اباقا از آب آموی عبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر خود ساخت
باید که آگاه از روزکار و مترصد کار بیکار باشد خط را در جوف فیلی تعبیه کرد چون ایلچی بتبلیغ الوکه براق بجای
آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه دستی برهم انداخته بل بسیار سر در خاک
و تبشین در هرات اقامت کرده و استمداد لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نموده پادشاه نیز مستعد کار و مستعر
آتش حرب گشته بجد از آذربیجان و عراق آمد تشمت را با لشکری موفور و اهبتی نامحصور در مقدمه بسمت خراسان
نزدیک تبشین مدد لشکر پیشتر روان فرمود مصراع کالتحرک ریح الصبا علی العجل و به احتشاد لشکر

از اطراف

از اطراف ممالک معموره ایلچیان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب صم صلاب جدا کشته
در بین میانه تکودار از سر استشعار با لشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت و روزگار را خود چنین تشعار اباقاخان
خواست که اول بتدارک حال او شود تا عصیان و تمرد او چون امراض عادیه بدیگر پادشاهزادگان سرایت نکند شیر
امون نویان را با نقدر لشکر که متشمر و حاضر بود بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری گرداند و پیوسته
بعد ما که ملاقات فریقین دست داد بیت خروشی بر آمد ز هر دو سپاه ، برفت یکسر سوی رزمگاه ، مکاوحت
و مکافحت در از کشید و صولت بطال و انجاد سکری بهادر که از امرای تکودار بود حمله آورد و قریب
پانصد نفر از اعوان شیرامون قراب مرهفات کشته باز لشکر ایلخانی در آن کر و فر فیروز و مظفر شدند
و بعد توفیق ربانی در حملات متوالی اسکری بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در شغار دمار کشیدند
و برخی را در قید اسار گرفتار تکودار بهستان قرار ندید با یکهزار سوار در باطن گرجستان رفت و باد او و ملک
در استیلاد و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت و مظاهرت او از غائله مخالف مامون ماند
فوج گرج را دخل بخل و خبث عقیدت در حرکت آمد قصد پیوسته تا تکودار را اهلاک کنند از رجس مکیدت ایشان
خبر یافت بتلقین ملقن توفیق الناس الا العار و المنیة لا الدنیة بر خواند و بقوادم عقاب در خوانق لیل
کلون الغراب و فی مثل اللیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان کردانید و در مقام
اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض ایلخان توسل نمود چون شرف تکشمیشی را دریافت اباقاخان او را لورات
و سیورغامیشی فرمود به کم استمالت کرد رعب و هراس و خوف و باس از ناصیه حال او کم کرد از تغییر نیت
و خروج از ربقه طاعت سؤال فرمود عرضه داشت که از براق خط آمد مشتمل بر استغوا و استغرا و تحریف از جادۀ
وفا دست و اخلاص هر چند عقیدت من بنده آنرا منکر بود ایلدرم بهادر و کوکاچی مرا بر آن اقدام تحریض کردند کیفیت
ماجری کما جرا بموقف عرض پیوست اگر در ازای باداره انسیان حقوق و نادره عصیان و عقوق تیغ عقیق کون آن
قوچیانرا چند قطره از عروق حبل الورید مخضوب میفرماید مصراع سرانیک بزن تیغ فرمان تراست ، و اگر عاطفت
بنده پرور شاه آیه غیر مغضوب بر میخواند و بخلعت ابقا بنده را مکنت تدارک آن وحشت در تنگ بود که میدهد
ز عفو کناه سوز که شفیع هر مجرم و محرم هر دل خواهست غریب نماید ، فالعفو عن المجرم من موجب الکرم و قبول المعذرة من

مجالس الشیم **بیت** خرد رامی به بند چشم سلاخواب ، کنه زا عفو شوید جامه را آب **شعر**

ومن یک شوط همته بعیدا ؞ فمشی عطفه سهل قریب ؞ تجاوزت العقوبة منتهاها

فهب ذنبی بعفوک یا وهوب ؞ واحسن اننی احسنت ظنی ؞ وارجوان ظنی لا یخیب

از استماع عباراتی که ترجمهٔ آن اینکلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه ودواعی مرحمت خسروانه در حرکت آمد ومزید عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول داشت هر آینه حسن اعتذار ولطف مقال در استقالت عثرات تاثیری عظیم دارد آورده اند که چون مامون خلیفه ابرهیم بن المهدی را ماسور کرده اند قال له انی شاورت فی امرک فاشاروا علی بدمک الا انی وجدت قدرتی فوق ذنبک فکرهت القتل للازم حرمتک فقال یا امیر المومنین المشیر اشار بما جرت به العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر وعفو امیر المومنین اجل من ان یبلغه شکر فقال المامون مات الحقد عند هذا العذر ، امرا صاحب فریب را که قرین شاهزاده بودند ودم خدیعت در شاهراه او نهاده بتیغ بید ریغ کذرانید ونکودار را بقورمیشی نوئین داد که صورت طبیعت مانند او صورتی را **مصراع** از تتار وچکل وقفقلی وترلغ وق ، برینکیخته بد پسپر دچون این شاغل کفایت شد واین مهم ساخته کشت به ایقاتی واقو واعداد شافی وحکیمی حازم وتدبیری حازم ورائی پیر وبختی جوان برای اخماد جمر وتسکین نایرهٔ شر ودفع عارض عیث براق با پنج تومان لشکر عزیمت بلاد شرق فرمود ابتدای نوئین سالار باتودادون بهادر بسبیل منغلا از مقدمهٔ بغرستاد ورایت نصرت نگار پادشاهانه اوکان یزدار وقنغرآتای واجای وبکشی ونکودار وهولاجو وامرا ارغون اقا وارغون وماز وق احمد وکچک وتیمور والیتاق ومنکسار وعبد الله پسر تولاک باورجی واراچوک بر فال میمون وطایر همایون در حرکت آمد **شعر** فخاش علیها البحر وهو کتایب ، وخرت الیها الشهب وهی نصال ؞ چون لمطخر این لشکرهای مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سرافرازی کرد ولشکرهای آن حدود جمع شدند اعلام حضرت رفت که میان براق وبشت بمجامله ومحامله بسیار رفته ولشکر ایلخانی در مدت یکسال که براق آنجا اقامت ساخته از علاج وانزجار تمام یافته اند براق را سپهبهادر بقعه که روی رزمه بهادری وپشت سپاه صفدری در آن عهد

ایشان را ونسشدی یکی را نام جلارتای که کمان او به یقین نه کمان چون چرخ فلک دست خوش هیچ آفریده نکشت ودیکر مرغاول که با حصول شجاعت وفرزانکی وکمال پردلی ومردانکی علم بای یعنی استعمال حجر المطر نیکو دانستی ودعوی کرده بود که اب قنغرا در قنغرالانک ببندم واب الار را در الاطاق بطلاق کنم والا برای انجام لجام را از سر ایشان فرو نکشایم ومندزین خشک نکرده ام وپور بهاء بدین بیت از قصیده که در مدح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواسته است **بیت** مرغاول فراق تو در ملک صبر کرد ، با لشکر براق بغارت برابری ؞ اباقا خان لشکر را بطرف هرات کشید ودر مقام آب سیاه آتش محاربت را روشن برافروخت **بیت** چو زد بر سر کوه بر تیغ شید چو یاقوت شد روی کیتی سفید ، خسرو سریر زبرجدی کوشهٔ تاج معرق را آشکار کرد واز بیم تیغ تورجیان ضیا حشر ستاره در نقاب احتجاب کریختند اباقا وافراسیاب همت جمشید وش وفریدون فر بود ولشکرش تهمتن دل ورستم توان زمین را نیز از تعرض مراکب وتصادم مراکب روئین تن کردنید **شعر** ویرهب ناب اللیث واللیث وحده ، فکیف اذا کان اللیوث له صحبا ، ویخشی عباب البحر وهو مکانه ، فکیف بمن یخشی البلاد اذا عبا ، از طرف دیکر براق نیز بادرالقوی وردعتی تمام وشوکتی دراز بالکری که روی خور را جز در مرهفات مصقول ندیده بودند وچون ابروی خوبان پیوسته کمان کشی عادت کرده **شعر** قوم کان متون الخیل تنبتهم ، وما سمعت بانبات بلا مطر ؞ برنشست وغبار فتنه تا اوج آسمان برخاست بعد از تسویهٔ صفوف وتعبیهٔ لشکر قلب ومیمنه ومیسره وجناح ورقه را به پردلان جنکجوی وبهادران کینه ور بیاراستند ودر قلب فریقین چون دل عاشقان از هول روز وداع **بیت** پلنک وشیر بخنبید بر جلال علم ، تن از نسیج هبای وجان زباد شمال **شعر** والسابقات الجرد تصهل سربا ، من کل سلهبة وطرف سلهب ، والارض قد خفیت فعز علی الفتی ، فیها انامل اخمص فی منکب ، والجیش قد ملاء الملا فکانه یم طغی فی موجه المتحلب ، عرصهٔ مجادلت را بدست بغضا بسط وقبضهٔ سیف راقبض کردند وزمانه در میانه بصد هزار دیده نظاره کرد **بیت** آتش اقبال که بالا کیرد ، تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون ، دلیران عسکرین بر باد پایان آتش سیر خاکرا از آب چشمهٔ تیغ سیراب کردانیدند چون آسیاء حرب دایر وکوس طعن وضرب مالامال شد آسمان از کرد تیره چادر غبرا در سر کشید وزمین از برق سنان **شعر** وما کوله

الاغماد من هفة الظبی، براها قراع دایم وصقال، حکت رونق البیض الحسان وفعلها
ولیس لها الا الغمود حجال، آسمان صفت بزواهر نجوم مکلل گشت بیت زکه سود ران دران پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت شعر بدت کواکبه والشمس طالعة، نورا بنور واظلاما
باظلام، تیغ باکردنان زبان سرزنش دراز کرد وسپر روی سختی پیش آورد وابروی کمان بیک کرشمه از گوشهٔ چشم
چون غمزهٔ یار ناوک خون ریز روان کرد هر سر که بتداعی گرز و کوپال منزم نمی شد تیغ آبدار بحکم قطع آن را
بفیصل میرسانید و وثیقهٔ عمر او را اکنون سجل میساخت معاضه‌گه براق با جلار تای از میمنه در آمدند و بقوت
صدمات شعر الیمات وقع لو تکون بیذبل، تضعضع رکناه تضعضع منهل، میسره را
که در موازات بود و به ارغون آقا وشیکتور بابک تومان لشکر سپرده برگرفت و براند چنانکه باد
صبا بر بنگه و رزد و رزد و رزد میسر نگردد و دولت ارا هره زخم زدند و بدان سو سیرون شد تا علم را بردارد
آن علم از ارغون آقا بود و تقاعس نمود چندانکه باد آن صولات مترادف و حملات متعاقب
در گذشت نزدیک آمد که براقیان گوی مراد و ظفر را بچوگان شهامت بسوی مقصود در رسانند تنتای نویان
پیاده شد و بر سر صندلی بنشست و گفت هر کس که امروز در حومهٔ وغا پای تبثت و ثبات نیفشارد من او را
چگویم اتراخدای داند و روان چنگیز خان ما اینجا جان را خواهیم باخت و بر دشمن تاخت یور بهار است
بیت جملهٔ عشق تو را تا بت من آورده ام و بس، هیچو در جنگ براق از همه میران سنتای، بدین سخن
لشکر را سکون جاشی حاصل آمد و باز کرتی نهادند از بمبارزت بدل شد ثانی الحال عزم مقابله و
مقاتله کردند و روی به اصالت در مصاولت و اطالت در مطاولت آوردند شعر کان علی الجماجم
منه نارا، وایدی القوم اجنحة الفراش، سقی الله کل نصل غیر ناب، وذوی
کل رمح غیر قاش، تیر مانند تگرک که از منجل مداخل غمام ریزان شده روان گشت اباقاخان شعر
کالشمس سل السیف ضربا للعدی، والنصر کان صباحه متبلجا، با بها در ان لشکر که در کوه نیزه با سنان
نیزه تنتره می نهند و با پیکان که پیکان آجال بودند راز میگفت شعر کانهم یردون الموت من ظماء
او ینشقون من الخطی ریحانا، گویی مختاری در منقبت ایلخانی این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده که بیت

زبس زخم روز نبرد راه آمد پیش او، بروز جنگ سیمرغ و پلنگ وضیع و ثعبان، نهفته دیده در چنگل نشانده
بچه برکران، نهاده زهره بر تارک گرفته مهره در دندان، عاقبت مرغاول را که ضرغام اقدام و حسام انتقام
بود و اسب قنغز را در قنغزالانک نخواستن به تیر چرخ از مرکب حیات فرود آوردند و از مشغول بودن چشم چپ نیند جلار تای
نیز چون باوی نوکر بود و سپاه دشمن را پشت و پناه وبلغ السیل الزباه در رزم ضجیع وی گشت و بسیاری از
براقیان در حومهٔ منازلت عرضهٔ حسام گشتند براق شاه را لاینفعکم الفرار من الموت الا قلیلا
غایت اغتنام و زبدهٔ مرام شمرد بوقت آنکه درحمت مغرب در بن صرهٔ غروب نهان خواست شد و ماهیهای سیمین
بر رخ نطع نیلگون آشکار گشت از روی عجز پشت نمود و از دست برد سطوات آن لشکر پای برداشت با دیدهٔ
ریزان اشک حسرت و دلی که از آن در آتش غیرت بر آب جیحون چون کو بگذشت شعر انا الهم ذل
الهزیمة فنجت، قناة ظهور استقام الاخادع، وکان لهم لبس المعصفر عادة، فخاطت لهم
منه السیوف القواطع، سراپرده و خیام خاویة علی عروشها مانده نهزهٔ اعصاب و شعبهٔ اسلاب
پادشاه کامیاب گشت لشکر به انواع غنایم دست یازان و چون بازان در شکار تیهو تازان و دشمن در بادیهٔ
هوان و هاویهٔ خذلان سرگردان پادشاه برقرار پیشین تبشین را با لشکری گزین در خراسان تعیین فرمود و بر عزم توجه
به اردوی خاص فتح و ظفر قرین و لب ریو یان و زبان نصرت گویان بیت زیر رکابش نگر حلقه بگوش آفتاب
پیش عنانش نگر غاشیه کش روزگار، عنان بداشت چون بفر طالع میمون و شکوه دولت روز افزون
در مستقر عز و جلال نزول فرمود مسامع قطان اقطار به بشارت این فتح نامدار مشنف ساخت و بر قاعدهٔ رایت
عدل و انصاف را که موجب دوام پادشاهی تواند بود بر افراخت بیت المولف بکینی فتنه که بنشستی از پای کر
به تیغ تو کفتش التر، براق از آن طرف با مقدار پنج هزار سوار در اضطراب و قلق بسیار و پریشانی کار مصراع
لمولفه گویی که بود طرهٔ مشکین آن نگار، بازنجار رفت آثار از نجار بر احوال او ظاهر و فود محنت و ادبار متکاثر
و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی ندید او را افلاجی نعوذ بالله منها بواسطهٔ سقطه که در حومهٔ هیجا اتفاق افتاده بود روی نمود
قوی محرکه از تحریک اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان متعلق است باز ماند چنانچه محفهٔ چوبین جنیبت مرکب
خاص گشت مصراع بجای غاشیه عصا دارد سال، پس دعوی کرد که قلادهٔ اسلام را متقلد شده ام و او را سلطان

غیاث الدین لقب نهادند ایلچی بخدمت قید و فرستاد و از تخلّف پادشاه زادگان و خلف میعاد
و تفرّق لشکر و حال مضطّر خبر داد قید و در جواب تجنّی بروی نهاد و فرمود از شهزادگان جمعی که آمدند از زده مراجعت
کردند اگر دیگری آمدی بوی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و یورتی که به اتّفاق او معیّن کرده بودیم حرمت
نشد تا تمامت لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک بباد خود کامی داد ﴿ کما طلب العیر قرنین فضیّع الاذنین ﴾
با این جواب یرلیغ فرستاد و تغار و علوفهٔ لشکر او معیّن کرد و گفت این زمستان در بخارا باشند تا بوقت
قوریلتای چون آقا و اینی بهم رسیم نسق کار او کرده شود براق آن زمستان در بخارا بباشید و از هر طرف لشکرها
بدو پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزاین موجود برگرفت و در محفّه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون
رفت و خواست که از شهزادگان که در عزم توجّه ببلاد شرقی تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلّف شده انتقام کشد
برین خیال براق بیکچی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند بر زبان براق بیکچی رفت که اگر تمرّد نماید و بکار ضرورت
افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه او باشد همچنین یاور بزرگ به سخن ... ینکیچی اغول تبادر
گشت اتّفاقا براق بیکچی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی معدودی اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن
بخدمت براق ابا نمود و بسوی مخیّم خود روان شد براق بیکچی از عقب تعاقب کرد و مبالغت مینمود احمد تیری
بوی انداخت براق در جواب سهم تیز برانگیخت دولت برعقب آمد و برجای سرد شد **مصراع للمؤلّف** ای چرخ کرم رو همه از تست
کرم و سرد ، و از طرف دیگر یاسور بخدمت ینکیچی اغول رسید او دانست که اندیشهٔ براق بر چیست و ضمیر او بر شرّ مطلق
مطویست یاسور در بخارا رابطهٔ خدمت با ینکیچی اغول مؤکّد داشت شاهزاده سوالف حقوق نعمت خود را بر رسم مغول در ضمن این
عبارت تقریر کرد که چندین مدّت به اختهاء قربهٔ ما بر نشسته و جامهای ملوّن پوشیده و کاسات مروّق از دست
ما در کشیده مگر مکافات آن حقوق را امروز آمده تا ما را در کام اژدهای هلاکت نهی او استبعاد کرد و گفت **مصراع**
قسم خوای بدادار و بدیدار که بجز استحضار مجرّد بر هیچ مکر و مکروهی وقوف نیافته ام و ردّ و قبول آن به ارادت پادشاهزاده
منوطست او در گذار در اثنای حکایت بود که نوکری از آن احمد بوری مخبر از کیفیّت وقوع واقعهٔ او برسید ینکیچی اغول را قصد
براق محقّق شد یاسور بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد و بخدمت نرفت تمامت شهزادگان از قصد
و انتقام او آگاه شده متنفّر گشتند و یاسور با تمامت امرا متّفق شدند و او را ایله کردند و متوجّه حضرت قید و گشت

تمامت لشکریان سلاحها را در گردن انداختند و از تجبّر و تهوّر و ظلم و وبال براق استبعاد کردند قید و ایشان را بنوازشت
و یورت معیّن فرمود براق رونق از کار برد و خوش دلی از ساحت سینه مهجور دید بناکام با خاتون خود نوکای و افراد خدم
مطلع للمؤلّفه فرو بسته از گردش چرخ دم ، بخدمت قید و پیوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون روزگار
آشفته و نوک مژگانش بزبان اشک این بیت در صنعت تردید چون نغایت انر اتر دید بر بیاض چهره بسرخی رقم
زده **مطلع للمؤلّفه** وز کار شگفته تر یا زلف تو یا کار من ، خاطر قید و از افعال ناسزای او متملّی شده بود زمام عفو
و اغماض استمساک به تخلیص او را از عقاب رخصتی نیافت چه یکی نوبت آیهٔ **فَاعْفُ عَنِ النَّاس** را هر چند
از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده بود و نیز گفته اند از موده را آزمودن و پیش نیشتر شرزه را بتوقّع نوازشت خاریدن
و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را شربتی تجریع کردند که بدان جام عمرش با شرب
شد و میاه اقبالش نمونهٔ سراب وصل روزگار او از گفتهٔ کاتب این بیت درین کتاب **شعر للمؤلّفه**
اَقْبالُ البُراقِ وَمَیضُ بَرْقٍ ، تَلاشی حینَ شامَتهُ العُیُون ، و ذالک فی اواخر شهور سنهٔ ثمان و ستّین و ستّمائه بود
ملک او شش سال بود **مصراع** چه شش چه شصت چه شش صد چو آخرست زوال ، والملک یبقی للملک المتعال

تتمّهٔ حال این ذکر

از براق چهار پسر ماند ، بیکتمور ، تولا ، بوربا ، هولاداي ، بعد از آن پسران الغوجو با وقین با لشکری بدیشان
ملحق شدند و چون در تصاریف انحلال براقیان رباعی مزید فیه گشته و اسباب مطابقت ارکانشان بر مضاعف
مدغم کردانید به اتّفاق با قید و مخالفت آغاز نهادند و از خجند تا بخارا دست تخریب و تعذیب برگشاد بلاد
ما وراء النّهر که بعد از مدّتی بواسطهٔ اجتماع پراکندگان و ائتلاف از خزانهٔ براق دکان امید عمارت دیار و انتعاش
سکّان و در آن دیار حاصل بود باز از دیّار عاطل گشت و مدّتها آن نواحی بین مجاذبة الفریقین و مکاوحة العسکرین از
امن و خوش دلی و فراغت و آسایش که مستدعی تمدّن و توطّن باشد مهجور ماند و چند کرّت میان ایشان محاربت افتاد
و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قید و منصور شدند و مخالفان مکسور تا شهور سنهٔ احدی و سبعین و ستّمائه صاحب دیوان
دربند که اباقا خان عرضه داشت که میان قید و و دیگر شهزادگان بواسطهٔ بلاد ماوراء النّهر عرصهٔ مجادلت مبسوطست و هر کس که آنجا
تمکّن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت باشد لشکری را فرستادن و آن دیار را عرضهٔ تخریب کردن تا شاغل

بحایل از میان برخیزد حکم برلیغ شد که ینکچیها در وچار دو و اقبک ترکمان **شعر** و فرسان هیجاءٍ تجیش

صدورها . باحقادها حتی تضیق دروعها ، به بخارا روند و تمامی آن لشکر در اهتمام امرا غو و قرغدزای

پسران جنتمور و چورغدای و ایلا بوقا بخوارزم و به یکبار که آثار عمارت از ان حدود مطموس کنند مثل است که گرگ را

دریدن بناید آموخت **مصراع** تو مادر مرده را شیون میاموز ، بحکم فرمان چنین لشکری بیکران روان شدند از وصول آوازه

لشکر مسعود بیک بکریخت بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده به اطراف بیرون رفتند و پیش

خیال وطن جز در خواب ندیدند و بیاد جوی مولیان انهمر اسلم گذاردند که **شعر** فیا وطنی ان فاتنی بک سابق

من الدهر فلینعم لساکنک البال ، پسران جنتمور با لشکر بخوارزم رفتند و گرگانج که دار الملک بود و نحوه و قرا

قتل و قتل تام و تاراج بمفرط بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر ینکچیها در با لشکر هفتم رجب سنه احدی و سبعین

و ستمایه بجارا در آمدند و هفت روز کشش کردند چنانچه ده هزار آدمی در شکم زمین منزل آبادان کردند و بیرون از زدن و بردن

و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشت سبحان الله گویی انقضیه جواب استهزاء مسعود بیک بود بوقت ملاقات

صاحب دیوان القصه مدرسه که مستحدث او بود در بسیط معموره جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان

نداده اند و قریب هزار طالب علم در زوایاء آنجا بتحصیل علوم و تکمیل نفس اشتغال داشتند آتش در زدند و دود غم

اندوه بفلک اثیر رسانید و از گفته فردوسی میسر شد **بیت** ستیزه بجائی رساند سخن ، که ویران کند خاندان کهن

چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عوراتی و اطفال و پسران لطیف دیدار خوش گفتار کش رفتار آراسته

چون صد نگار آشوب دل بیقرار و فتنه بازار روزگار به برده تا لب آب آمو برده اند پس جرباوقیان با لشکری از عقب

برسیدند و مقدار نیمه از آن اسیران باز گرفتند و به بخارا رسانیدند اما ماوراء النهر انقصد و غارت را نتیجه القول

و اغواء اقبک ترکمان دانستند و اقبک بدگمانی پر خشم از این ترکمان یک چشم بود لیت عینیه سواء ، مولع به اعتقاد

نایره ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عواصر شر و اجحاف مولد او از رساتیق بخارا بود و بعد قضاء الله بخارا سالها

که سالها چون سیله باطل جهل بود و درین نزدیکی نسیم از ریاحی شمام متوطنان خواست بوید و جرعه انتعاشی بکام آن ناکامان

رسید بواسطه ردائت نفس الظالم چون کلبه مظلم گشت هر آینه **العصبیة الکذب** و حب الوطن من الایمان عرق بنیه

و اصل شریف ورش اسقط رسم و رابطه عهد چنین سعی می پیوند **بیت** فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا ما نسل بهره دست

چون کوه با درنگ حمله بردند تا برخوان مصاف از ایشان قبل آن جاشت الوقوف چاشت قتل را ترتیبی

سازند چنانکه تیغ لمعان خورشید مفرق بام شکافته گرد میسره مصریان متفرق و منهزم شدند نزدیک بود

که رونق از لشکر مصری و شامی کس می قدر ببرند دور کردد و گشت حزب الله از آن حرب درست ملائکه

ارضی نخر و اله سجدا و بکیا آواز اللهم انصر جیوش المسلمین و لا تنصر علیهم بسمع ملاء اعلی

رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین چون حکم **سبقت رحمتی غضبی** سبقت یافته بود عقاب بیت بر سر

اعدای دین در پر و از آمد و همای همت بهمتای اسلامیان جناح فوز و نجاح بگسترد از میمنه متیمنه شام با احتشام جمعی حماة

و رماة عرب که قاره را غرض ناوک تقریع میساختند و بقلم رمح بر صفحه بیاض مجادله از حمره دماء اعدا **شعر**

اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل ، والطعن عند محبیهن کالقبل ، می نوشتند بر قلب مغول با قلت

مبالات علی الجمله حمله آوردند و دعاء **رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا** به اجابت مقرون

شد و فتح الباب دین هدی ظاهر گشت لشکر منکوتیمور در تمار بوار افتادند و شاهزاده با تومشی از رعب و رهب

شاهراه هرب پیش گرفتند ناگاه منکوتیمور را تیری زدند که زبان سوفارش نامه اجل موعود در روان بروی

میخواند باقی ابطال شام و رجال مصر که بر حملات مصر و اعدای دین را منصرف بود از بطون مکمن چون وقت ظهور

بود بر هیونها که شرابها کنز و ظهورها حرز و رکوبها عز عبارت از آن است و اسپان **بیت** صرصر تک پولاد رگ

صاعقه انگیز ، کردن تن عفریت دل کوه تحمل ، سوار گشته بیرون آمدند و معنی **مصراع** اعز مکان فی الدنا

سرج سابح ، سانح شد **بیت** شمشیر هندی بر آهیختند ، همی زاهن آتش فرو ریختند ، و تمامت لشکر را

بر آن عرصه عرضه مرهفات ساختند و وحوش و نسور را در آن صحاری از لحوم و دماء ایشان لهاجشن و سور

حاصل آمد فدمرنا علیهم **و ما کان لهم من ناصرین** افبالباطل یومنون و بالحق مدحضون **فسیعلم الذین

ظلموا ای منقلب ینقلبون** اهل اسلام بر مقتضی **الشاکر یستحق المزید** زبان بستایش **شعر** الحمد

لله الذی من فضله ، انا رزقنا فیک حسن المنقلب ، والحمد لله الذی صرف الردی ، فالحمد لله

الذی کشف الکرب ، برکشادند و این فتح نامه را مطرز بطراز انا فتحنا لک فتحا مبینا ، و مزین بجبیت **شعر**

بارک الله ربنا فی خمیس ، رد عنا خمسین الف عنان ، بدرت حرسها الله و ادام سیادتهم فرستاد

صورت فتحنامه لما کان یوم الخمیس الثامن عشر من رجب المبارک لسنه تسع وسبعین وستمائه حضر العدو
المخذول الی ظاهر الحمص المحروسه فضربنا معهم مصافاً دارت به رحی الحرب الزبون وکانوا مائة الف
او یزیدون فوقفنا بین یدی الملک العلام وکحلت العیون بالسهام وطار حمام الحمام وغنی فی الروس الحسام
وتقاتلت الابطال وتقاتلت الاقیال وکرت العدو فلم تول عن وکاد الاسلام ان فهنالک امر الله
سبحانه وتعالی بملائکته المسومین فانجدت الامة وانجزت من النصر بما وعدت والحمد لله علی ما نصر
دینه واعان معینه فلیاخذ السید الشریف حظه والمسلمون من هذه البشری التی عظم قدرها
وسار فی الافاق ذکرها والله یوفقهم وایانا والسلام علی من اتبع الهدی
باقی احوال آن ملک بطریق اجمال در موضع خود ایراد کرده آید بحول الله وقوته وشمول نعمته ووفور منته

موضع تتمیم ذکری که تقدیم یافته و شرح متعلقات سیاق آن

چون خواجه بهاء الدین ابن الصاحب الدیوان ازین سراچه غرور بریاض سرور شتافت به اندک مدتی چنانکه سمت لاله
انحلال یابد ودانهایکی از عقب دیگری جاری گردد آثار ضعف ووهن در دولت صاحبی ظاهر الوان اروی نمود وامداد
وقایع متتابع رسید شعر لمولفه تتابع احداث ذاک الزمن لمر الشهور وکر الفتن آری معهود از
فلک بی تمکین متعارف از دواب روزگار نا هموار جز ابداء احرار وترشیح اشرار وترفیه اراذل وتکدیر
افاضل حیثیت در زیر این سبز گلشن ناپایدار عهد غنچه گلی را ندیدست که داد ندکه باز در پی خار انکارش ننهادند وجرعه
شراب کامی درکام امید وری نریخته اند که هنگام صبوح او را ببدرد سر وخمار حوادث مبتلا نگردانند کدام روز آفتاب
سعادت صاحب جلالی از افق مشرق مراد بر مقطرات ارتفاع نجاه استوا رسیده است که مدارات فلکی آنرا بر مقطرات
انحطاط بحضیض غروب محجوب نگردانیده یا چه وقت نهال آمال صاحب کمالی بر لب جویبار نشو طراوت ونضارت یافت
که عاقبت بدبور ادبار و نکباء نکبت قابل ذبول وجفاف نگشت بیت لمولفه بر جویبار روضه امید تا منم
سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر و ماه مستنیر را بوصمت محاق زوالی نیافتم اول خللی که تا بانیواقعه
گشت مخالفت مجد الملک بود واو مردی اصیل بود مولد ومحتد او از یزد واز ابنای ثروت ونعمت متوجه بکار وحشمت
ومتوجه بذروه علو ورفعت بتدریج حال وضیق مجال گشت در نوش ایام و پایمال حوادث لیال شد ودر عداد لشکریان وخدم

صاحبی بعد ودگشت وبجرم کرم آن جنات که کعبه آمال وقبله اقبال ومطرح شعاع افضال ومسرح وفود عز وجلال بود پناهید
و ارباب عمال فراخور حال خود منصوب فرمود بعد از ان تغیر عقیدت وفضول مکیدت در سحنه حال تفرس که عیار
اعتماد واعتقاد نقصان پذیرفت وبجانب او التفات خاطری کمتر رفت بارها بکارم بدر یغ صاحبی که وسطه
ارزاق خلایق ورابطه توقع از بوایق بود توسل جست وشفیع انگیخت وبیچاره کی نمود در نحی گشاده نگشت واز ریاض
آن عو لطف بوی استیناسی بمشام امانی او نرسید باطالع نشوله وبخت بخشم رفته وفلک نامساعد وروزگار
آشفته در سارات سکفت شعر فان قیل لی صبراً فلا صبر للذی غدا بید الایام تقتله ضرا
وان قیل لی عذراً فو الله ما اری لمن ملک الدنیا اذا لم یجد عذرا نه مکنتی که امکان اقامت
در تصور آمدی ونه قدرت نفقه ولاغی که مسافرت ومهاجرت را اختیار کردی شعر فلا مجد للدنیا
لمن قل ماله ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده نیز بسر بد ناءت همت وخساست نهمت فرو نمیتوانست
آورد چه فطام از مالوف وانقطاع از مانوس ومطبوع بالطبع مولم وموجع باشد اکام بلیت ولعل وما
یغنی عن الحدث ثان لیت روز بر اینمی پیوست ودر رشته اشک لعل گون در رشته این ابیات را
شعر اما فی هذه الدنیا کریم یزول به من القلب الهموم اما فی هذه الدنیا مکان یسر باهله الجار المقیم
روان می بست اختلاط وتردد پیش امرا داد وبایشان سوابق معرفت مستحکم گردانیده وپیوسته
متفحص احوال ملک ومال بودی واز علم استیفا وحساب محظوظ عاقبت کار چون نومید شد وگفته اند مصراع
نومید شده دلیر باشد وچیره زبان ودل بر هلاک خویش گردانید بیت بدان زمیا وربیکبار سگی
که جان از گوشم زنچاره کرد ومن اذا عزمت فتوکل علی الله بدین اجتهاد چست کرفت ونطاق
الفرار مما لا یطاق بر میان ضرورت حال بست وپای در دریای مصراع وقرب البحر محذور العواقب
نهاد در شهور سنه ثمان وسبعین وستمائه بعضی امرا که در باطن ایشان مخالفت وانکار صاحب می ساخت
مروج نقد نا سره خود ساخت انتهاز فرصتی کرد وهنگام مقام شرد یار که شرار وباز بوی عاید خواسته شد او را
بنده کی حضرت بردند شعر تکلم بالقول المضلل حاسد وکل کلام الحاسدین هراء حقیقت
لطف جزیر با حسن تقریر یار دست داد وارت خدمت سلاطین ودرب ایشان وآداب سخن را بواجبی دانسته

عرضه داشت که صاحب دیوان در بندیست که بدین شغل خطیر منتسب است و بطول شروع در جلایل مهام متسبب گرد
مال ممالک را برای تقریر نکرده و تمامت ممالک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف
دیوانی پرداخته و همچنین در دستان در وشایت صاحب علاء الدین علی طریق الاشباع باز راند و عن بسطه تشبیب سلا
بمنهج این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی شش صد تومان
از دعمال استخراج کرده و دیناری زر از آن وجوه بر کار خزانه و چریک منصور نانشسته مقدمه من نسیم مجمل
معلوم است و ذوق خمر و خل روزگار محسوس باری تعالی اثر القبول در دل ایلخان جای داد و گوهر تقریر او چون
تعلق بزرگرفته بود هر چند در نظر عقل نقدی مزیف مینمود گوش هوش پادشاه بدان مشنف گشت از گلزار سعادت
نسیم شعر اذا ضاق امرا و تعذر مطلب ۞ فعند الاله العالمین مبسطا ۞ در وزیدن آمد ایلخان کوارت
و عاطفت زیادت از مطمع و مامول او ارزانی فرمود و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم در آن
مجلس سخن تمامت ممالک برسید او نیز تقریری دلپذیر ملایم مزاج پادشاهی بر او ر اند یرلیغ نافذ شد
که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله را استدراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات
احوال خراستکشاف نماید و هیچ آفریده او را از شاهزادگان و خواتین و امرا ممانعت پیش نیاید و بدین احکام پایزه
سر شیری داد که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده بود عقیدت پادشاه با صاحب متغیر شده استحضار نواب
و وکلا از تبریز ایلچیان عنان مسارعت برتافتند صاحب از تبریز بار ان مکاید الله الخصام که در اول نشاه که ش داده
نشانه مقصود در اصطرلس که اینده بود خبر یافت ضجرت و ندامت که با لجاج و عناد توام اند بر نفس مستولی شد و زاده
فکر حکما اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل واکثرها مضرة فی الاجل مناسب قضیه آمد این حکایت
مشهور است که هرون الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیله دولت خود یعنی زبیده خاتون بملاعبت شطرنج دفع ملال و تطییب
حالی میکرد مراهنه را شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و هر چه اقتراح رود اسعاف لازمه آن در دو
اول هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر تو دارم از جای وی باشد خلع کرده در مقابله نظر هرون بایستد زبیده
چندانکه استعفا کرد و مفید نیامد بنا کام امتثال امر بر حسب مشروط نمود تا ذی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آن است
که با فایزه حبشی که کمترین جواری بود جمع شوی هرون از سماجت خلقت و دمامت صورت او نفرت داشت شفاعت کرد

تا در معرض آن التماس از جواهر نفیس و یاقوت ابدار چندانکه در حوصله ارزو گنجد بر دارد و زبیده گفت اگر تمامت
خزاین مبذول افتد و در ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بود بر مقتضی شرطی که رفته قیام واجبست و دفع را محل
غیر قابل هر چند هرون در شفاعت بیشتر زد زبیده در اضاح الحاح و ادراج لجاج که یوغر القلوب و ینتج الحروب
صفت دارد زیادت کرد هرون با فایزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قاروره اصلاب او قطره که بفضل
هضم رابع مستعد آن بود که بتقیه نوع را مبداء شخصی دیگر گردد در مقعر رحم شهوق یافت و قوت ماسکه بجا
آن قیام نمود و از آنا وجعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسون العظام
لحما بوسایط تاثیرات اجرام علوی از مرتبه انشاء خلقی دیگر رسید فتبارک الله احسن الخالقین
که هنگام میقات وضع حمل و زمان نفاس فایزه مامون میمون انفاس از مضیق عدم در فضاء وجود آمد چون از
حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود
مثل والجواد عینه فراره شعر ایقنت ان حبال الشمس تدرکنی ۞ لما بصرت بخط الابیض
الیقق ۞ روزی شخصی متبنی را بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود او را در عذابات عذاب
کشیده بر بساط سطوت تعزیکی کردند چون تادیب ضرب تقدیم رفت بصیاح و عویل و ندبه طویل در آمد مامون
در رسته برادران بموضعی خامل و موقفی نازل ایستاده بود متبنی را گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
هرون از سرعت ذکا و فطنت و دها و حکمت او متعجب شد و شفقت ابوت در حرکت آمد و گفت صدق رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم اذ قال اولادنا اکبادنا بعد از آن یوما فیوما محبت و تربیت در حق او مزید
می پذیرفت تا مامون در کل علوم بر اقران فایق شد و به آداب و مراسم ملوکانه از فروسیت و میدان داری بر برادران
غالب چون هرون دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت قائم مقام باشد اما
ترید و ارید ولا یکون الا ما ارید میان برادران کرات محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیت
آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و دعاء خلافت او را ملایکه بشارت من وافق تامینه
تامینهم آمین نگفتند زبیده نفسها بسر و چون باد خزان از جگر جوشیده بر کشید و گفت ما اقعدنی بهذا الیوم
الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک نظم این حکایت و ترتیب این رسالت بجای رسید از محادثت بصایر

مرتفع گردد که معاندت و لجاج در مخمصات امور نتیج ناکامیهاء بزرگ و جالب معرّات دشمنان ستر گ است و تهذب بعد از وقوع تمامت و حدوث نائبات زیادت داغ و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضا و قدر **مصرع لمؤلفه** مثل لمع السراب للصادی • بی فایده و رنج مثل بعد اذیان ز مع الحدیث فاغزلی • کار مجد الملک در یکلحظه که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی بروی افتاد و شبنم صفت از ثری به ثریا رسید **بیت** مهرت بکدام ذره پیوست دمی • کان ذره به از هزار خورشید نشد • غلمان پریوش زرین کمر سیم عارض ابر براکب تازی نژاد و کوه پیکر سوار گردانید و خرگاه چهل سری و بارگاه از اطلس ششتری برافراشت سبحان الله **شعر** کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی • ولم یک صعلوکا اذا ما تمولا • ولم یک فی بوس اذا بات لیلة • یناغی غزالا ساجی الطرف اکحلا

زروز کار همین حالتم پسند آمد • که زشت و خوب و بد و نیک در گذر دیدم • بدین صحیفه میان تجربه خوش شد
نگاشته سخن خوش به آب زر دیدم • که ای بد و ده روزه گشته مستظهر • مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

درگاه او بحکم المشرب العذب صورت ازدحام گرفت صاحب دیوان غبار وحشت بر دامن ضمیر و صفحه حال نشسته بنده که حضرت شاهنشاه پادشاه باز خواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکو ماکوچ داده و در خدمت که سریر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شد بر همان نسق تر امنصب مالوف مقرر فرمودیم و تمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چنین تقریر میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال برار تکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله **ان لنعم الملوک حقا من قابلها بالکفران اتته السیوف متقاضیة** ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طلاع انجم مغیبات بود در تحلیه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق مصلحت و ملایم صواب بنا شد و چهره خلاص و مناص را بحر از روزنه صدق و اخلاص شاید شواز گوی **شعر** بجائی که شک اندر آید سخن • پناهت بجز پاک یزدان مکن • بتلقین ملقن سعادت و تایید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت فصیح دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد **شعر** فان انا لم اشکر لنعماک جاهلا • فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا • بلی و نعم ایادی و نعم بی منتهای پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد **بیت** من شکر چون کنم که همه نعمت توام • نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش • هر آینه درین مدت خود و برادر و فرزندان از نعمت فائض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و خواتین و امرا صرف کرده و شطری در وجه صدقات عموم خلائق بثبات دولت روز افزون رهین شده و آنچه امروز در تحت تصرف است از اصناف

و ضیاع در دیار و صقاع و خزانه و اسباب و خرابه املاک و ممالیک و دواب فضاله خوان انعام و غیض فیض ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان **شعر** هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار آثار رضا ظاهر کرده تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر مهلتی مقدر است و در پیغوله زندگانی جرعه با قوت بیک قبا میان بسته و خامه زبان گشاده و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بنده گیتم **شعر** اذا انلت منک الود فالمال هین • وکل الذی فوق التراب تراب **مصرع** آن تو تر او آن ما نیز ترا منک یبدو و الیک یعود • این سخن متضمن سپاسداری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و متذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بمسامع همایون مسمع الشریف رسید نسایم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه قبول بصبا رضا در شکفتن به آب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحه خاطر محو فرمود و امداد الطاف در حق صاحب تازه گردانید و ارتجیت ملک بخش معنی **شعر** اذا ما اتی من صاحب لک زلة • فکن انت محتالا لزلته عذرا • کار است برزبان اشرف فرمود که بوده و نابوده که ترا بخشیدم در ربقه خدمت انقار رفت و شغل معهود مقرر داشته آمد باید که به استبداد از روی انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی صاحب بحکم و ما العصفور و دسمه یش عنقاء مغرب و همای همت پادشاه هدهد وار سجده عبودیت مکرر کرد اینده و مطوقه صورت بطوق منت جانه از حضرت خان مطوق گشته در حال رسل را چون هوادی حمام که از تنگنای دام خلاص یابد یا شاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند به اطراف ممالک فرستاده و مکتوبات مخبر از عزت عواطف حضرت پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت و خود بر جناح عزیمت بصوب بنده که در جواب این همه بیت مندرج کرده بود **شعر** وکیف یوثر قول الوشاة • فلا ثنیک فی عرضک الابتل • وان سعاتهم فی علاک • کضرب العقارب فی جندل • و از منشآت صاحبی بشارت نامه اتفاق افتاد و مفتتح آن مزین بدین آیه و متضمن بدین بیت **یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین بیت** امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن • کاندر دل تنگ من جز دوست نمی گنجد • و بعد از شرح الطاف و عواطف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمه الفاظ در ربار ایلخان کامکار بدین سیاقت ایراد کرده که روزها باشد تا به تواتر دخان تغیر عنایت ما لذت خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده اکنون از اینجا در خدمت من مست شده بازخانه

و در شب بدان افراغ و سینه بشمع دست و پای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته زود بخفت و دیر برخیز هرچند در عاجل
حال بمعالجه عنایت ایلخانی ثوران ماده مخافت صاحب را سکونی حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته بمنصب بورد ث
و مکتب بستظهر گشت اما مجد الملک در سعایت مجد بود و قصد و دمان او را که موجب دار و دوام اسلامیان بود
مستعد بواسطه شرف قربت ایلخان و اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب
برای رفع محاسبات استدراک بجز الثقیل نواب را نصب کرد در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر میگشت اول
صاحب دیوان در طرف یمین • والیسر کان مقرونا بیمینه • نشان میفرمود و مجد الملک در طرف یسار شرف
ممالک بلکاسی را چنان رقم میزد که تشعیر آبا بلکاسی مانند خط بطلان بر نام و نشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف و استحقار
سیما باهوم و ماثر کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی و مستدعی سخریت دوست و دشمن باشد و این جو بیتی مجد الملک انشا که
بیت در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن • یا غرقه شدن یا گهری آوردن • خصمی تو بس قویست خواهم کردن • یا سرخ
کنم روی بدان یا گردن • صاحب دیوان رد علیه و زمام جمیع الفصاحة بیدیه این جو بیتی گفت بیت
بر غوچو بر شاه نشاید بردن • بس غصه ز روزگار باید خوردن • انگار که پای در میان داری تو • هم روی بدان سرخ
کنی هم گردن • صاحب بقوت نفس و نجدت همت از ملازمت بندگی حضرت متقاعدی نمیشد و امارات عجز و انفعال
و اگرچه موضع و موقع آن بود از روی اظهار شعر و تجلدی للشامتین اریهم • انی لریب الدهر لا اتضعضع
بخود راه نمیداد حکایت کنند که روزی صاحب را استحضار فرمود تا در پایه تخت با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف
رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب دیوان فروتر از
وی زانو زند شعر من کان فوق محل الشمس منزلة • فلیس یرفعه شیئ ولا یضع • در حضور دشمن معاند
از دست ساقی بی عنایت پادشاه آن جام ناخوشگوار را در کشید و معنی این سخن را که • انقع من برود الشراب
وانفع من برود الشباب است کار می بست لمؤلفه و هی التواضع امان من التقاطع والتملق امان
من التفرق والتغافل عن بعض الامور تغافل والتناعس فی بعضها تکایس • همچنین تقریر کنند که در اثنای
طوی مجلس بزمش چون عرصه بهشت غم فرسای و شراب نابش چون آب حیوة جان افزای بیت خروشیدن
چنگ و آوای نی • دل می پرستان به برده ز جای • صاحب سه نوبت ایلخان را کاسه گرفت و از قبول آن

اعرا

اعراض رفت و در کرت رابع از غایت جلادت و دفع شماتت معادی را زانو زده عرض کاسه کرد پادشاه
از لجوم که نص حرمت آن در کتاب مجید محقق است بسر کار داور را که دل از زبان بوسیده القام کرد بعد از آن
ایلخان آن جام نوشیده جمع اینا فانرا فرمود که بنگ متجلد بدویست هر چند از دو قبول کاسه اعراض فرمودیم اقبال بر آن
زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که آن کنه را زاده کند هم بسبر انکار رو دیده و را از حدقه همچون کنه بر درد شمی صاحب با وجود
اینمقدمات و آثار تنکر ایلخان بر مصابرت بشارت می نمود و با تحایلت فلک سفله معاندت می افزود و همت با
او به آواز بلند گفته کاتب میخواند چنانکه صدا آن در خم طاق گردون می افتاد شعر یغر الناس لعب الدهر طورا
ولیس مغیری احداث دهری • فما حب الولی یسر قلبی • وما بغض العدو یمیم صدری • ولا النشب
الشهی یزین شانی • ولا الکرب الکریه یشین امری • فسا یزعزع عندی رخاه • وکل غنی لدی
شبیه فقری • چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائه بر بسیط جبین گردون مانند ابروی مقوس دلدار
مشاهده کردند صاحب علاء الدین از بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه آسمان شکوه تشرف جست از عرض عرضه
و ترتیب طوی و تکشمیشی فارغ شده خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعلت توفیر اموال از اعمال خزانه
دیگر بعرض پیوست بلی زمره حساد به افساد کار مشتغل و نایره طمع ایلخانی بباد دروغ ایشان مضطرم و مشتعل از تمامت
ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و آذربیجان و دیار بکر و موصل و میافارقین و شام سعی در کار آمده
بود و سیلاب خوف و خطر و هول و فزع در اندرونها جاری شد ملوک و صحاب مناصب تقبیح صورت
و مناصبت بیان بسته و زبان گشاده بدین بیت شعر سفاه ذاد عنک الباس حلم • و غی فیه
منفعة و رشاد • و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مفهوم سلطان کردند الله مجد الملک تباز کا عرضه داشت
که مدت ده از دو سال است تا اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین مقرر
و مفوض ذمه اندهر سال بیست تومان زر توفیر بوده است و مبالغ عالم توفیر و با دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته
مصراع فی کل جارحة هواک دفین • بعضی از ثقات و نواب که مشمول ایادی و مربوب عوارف صاحب بودند
و از بهر دفع خصام ایشان را تعیین کرده و محمد و معین گشته بصابه و قاحت بر جبین کفران بسته و نابوده تصدیق خصم
مفتری کردند شعر لیس الصدیق الذی ان زل صاحبه • ابدی الذی کان من اسراره کتما • و از فرمان و لا

تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون منتر جرنشت گوئی ابوالفرج هندو از زبان آن صاحب این تجنیس انیس در معنی منظوم کرده

شعر الا ربّ مولی غرّنی من عهوده ؛ یمین علیه صالحتنی یمینه ؛ اکابد منه ضدّ ما استحقّه

فاصدق فی ودّی له وهو یمین ؛ عجبت لاخلاق اللئام کانّهم ؛ عن الکرم المعجون فی شیمی نهو

حقیقت حال والحق لا یخفی علی کلّ حال ؛ بر تقدیر آنکه مبلغ مذکور به رسم توفیر حاصل شده باشد زواید اخراجات و توقّعات پادشاهزادگان و خواتین و امرا و محصّلان و ایلچیان نازل و رسم مدد و تنقّلات پادشاه که از لوازم تصدّی اشغال خطیر و دنا به مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان ملکی به نسبت چنان صاحبی از روی قیاس توان دانست که اضعاف مضاعفه خواهد بود و منکسرات مال بقایا و اعمال غیر مرجوّ الحصول که سر جملهٔ آن در جراید کتبه در آید و فذلک پیوندد همین سبیل معلوم رای اکثر متأمّلان باشد با وضوح این دلایل در سال متقدّم به رسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود و در ازای آن بمزید عواطف اختصاص یافته چون درین حال ضایعت فلک تنگ خوی و مناقشت زمانه بهانه جوی معاینه دید و کار شناعت رواجی زیادت از قیمت مثل داشته بود اخیار بجوار دل و مستذلّ و اشرار مسرور خاطر و مبجّل دولت آغاز غمّاز همّاز گه و نعمت خوشی کار هر ملحّ و واشی فرو گرفته اندیشه کرد که المال عرض زایل وظلّ مایل وسحابة صیف منقشع وزورة طیف مسرع بدانکه بمکالمت و مجادلت اضداد و مقابله و معارضه حسده مضطرّ شوم سلامت عرض سلیم را توفیرات بوده قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضل وجوهات را درین وجه معیّن کردانیدن کفایتی بنام چه در آن یک دو سال بواسطه کثرت احالات و نماز کی جوانب مبالغ وجوه از مستقرضات و خاصه رسیده بود و بسبب استرفاه خواطر رعایا و تخفیف اعمال عمّال چون احتیاج خزانه مال بود در جواب عذر هست و نیت و غرض حساب و سیاقت و جمع و فذلک موقعی نمی یافت آنرا نیز بقدر توان می بایست رخت و دل از اندیشه پرداخت جماعت اضداد باخبه گفتند اگر وجوه فاضل ابر کار این توفیر نشد بر روی نقطه تنشینید بیش شاه بر رخ رقعهٔ تقریر پیادهٔ دیگر فرو راندند و منصوبه بر ریخت که در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت در اهتمام و دایت جمعی از امرا و کتبه استرفاع و استدراک محاسبات که دویست و پنجاه تومان باز کشیدند و ما عایت از آن وجوه چیزی بخزانه نرسیده و آن مال بعینها متوجه است و باقی ؛ ولا ینفع لنهسة الزمان راقی ؛ و هم در آن تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف گشت که بقایا تعلق بمتصرّفان نوزی

وارد و استیفاء آن از دایرهٔ ممکنات بیرون است و اگر ازین نوع خطاب رود جز خرابی اعمال و تفرقهٔ رعایا فایده صورت نه بندد و از سر آن در گذشت و کارنامهٔ آن بار نامه در نوشت و صاحب علاء الدین را نوازشها فرموده بعد دو دست باسر حکومت انجا یرلیغ داد مصراع قصّه چه کنی سخن دراز است ، از دهن شاه در دهن پادشاه حکایت زر کالنقش فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم ملک چون واردی از ورای پردهٔ قضا بفضای ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله وار دست دریکدیگر دهد و حسن تدبیر عقلا در آن معرض همان نسبت داشته باشد که شعلهٔ آتش را به زنبور پوشند و با کوه الوند بقوّت بازو کوشند و دریا به انباشتن تخویف کنند و آفتاب و ماه را به استنزال وعید نمایند دیگر باعث کلّی و محرّک اصلی برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال چه درین حال از حدود مصر خبر رسید که الفی و اشقر سنقور شعر فی جحفل ستر العیون غباره ؛ وکانّما یبصرون بالاذان ؛ عزم مکاوحت را با ایلخان عالم تصمیم داده اند و شاهزاده منکوتیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت بالشکری جرّار نامزد ایشان می فرمود و مثل آن به اطراف ممالک مشرقی نزدیک پادشاهزاده ارغون روان میکرد و از حدود دربند باکویه سلوک طریقهٔ احتیاط را استعدادی نموده بودند و آن نیز علاوهٔ مشاغل شده و درین میانه رایات نصرت پیکر بر عزم توجه مشتاه بغداد براه اربیل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را جهت ترتیب یامات و تهیه سوریات از پیش بفرستاد پادشاه در آن حوالی چند روزی بسبب تفرّج طرد و مصطاد برکنار وهی که انزادیر اسیر گویند از اعمال رحبة الشام نزول فرمود و لشکر بر عادت مغول نرگه کردند چون کلّهاء انواع وحوش با خر دوشی وحوش در حلقه جمع شدند و بر ایشان مدار نرگه تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و اینافان در راندند و روان بهرام گور بر آن تاختن و صید انداختن آفرین میکرد بیت سوفار و شش ز دهشت و خشیه دهن گشاده ، شه چون زبان خنجر که به تیر لالش ؛ چون در رسیدی در سنبله سنان گوش ؛ از ضربت الف سرکردی چو سین و دالش ؛ تشریف ضرب او انواع وحشیان را ؛ تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش ؛ در یکچند شیران شکاری صحرائی سلا از وحوش به پرداختند و بوالنوی کوه برهم انداخت در کار صید فارغ گشته غرّهٔ رجب براه سنجار عازم بغداد شد مجد الملک در راه هم در روز انفصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا باز یاد ایلخان داد مصراع فکیف اذکره اذ لست انساه ، طایفه از امرا بر عقب صاحب علاء الدین برای بحث و استخلاص کشف و استقصا و استخلاص مدّعی چون برق از میغ روان کردانید تا صاحب رسیدند و فرمان شنوانیدند است که آن قضیّه نمودار گوشمالی است و کار ایّام

ولیا یافتو ر جز بتعیه آمال و تقریب آجال رجال نیت تقضا رضا داده و جز این چاره نیست صحب ایشان بغداد که بشد
و کافه خلق را از ان حادثه بر چرخ فریاد داور رادور مسکن مالوف متوقف شده شد به اقبال انچه در تحت تصرف داشت
از زر تا ارزیز و از ناص صرف تا صفر از حبات لآل تا ننده زه و لعل تا سیم تا لال تا بر ذایل خرزات و سفال منحوس
فال از فرش عبقریات بار یا تا حصیر به حصر و بوریا از تو الد و طو ارف آن خسیس تا طرایف از او انه مذهبات
تا تکفیات تا رثات آثات از طاقات زوارب تا نطاقات ابو اب انی جواری خیرات حسان
در از چشم بدخسان تا غلمان بیت البقر و اصطبل و از بیت النوبه توق و طبل از صاهل و ناهق مرد و لایق از افراس
و بغال رخیص و غال ناقه و جمل و جدی و حمل **بیت** هر که دارد نظر بجدی و حمل ؛ از خساست چو کاو کردن است
چون غرض صیانت جوهر عرض بود نه عرض در رسته عرض حاضر آورد و پشت پای **مصراع** لا بارک الله بعد
العرض فی المال ؛ از سر همت عالی چون کار از دست رفته بود مقتنیات نفیس و خسیس زر و عین منقود از مفقود
شد و بضایع سرآب ضایع و مال پامال و املاک موجب اهلال تفصیل ضباعات و وثایق قوضات و جرایدا املاک
موروث و مکتسب در بلاد عجم و عرب بسپرد لا اله الا الله تطویل چیست لوح متملکات متمدد است را از هر چه اسم
شی بر ان صادق بود بسترد **شعر** مثل ما یبقی له قد عله ؛ و ما اراد الدهر فیه قد عمله **شعر** فکم ضیعة
ضاعت و کم خلة خلت ؛ و کم فضة فضت و کم ذهب ذهب ؛ چنانکه در رسایل تسلیة الاخوان از انشاء
آن صاحبقران شرح آن مستوفی آمده است و اگر چه نزاد در جهان خود همین بکعیب بودی که نعمت دولت او بعد ما که عمرها در طلب
و تعب صرف میرود بقائی و ثباتی ندارد و جب بودی که مرد عاقل دل بر آن ننهادی و از برای تحصیل تحاصیل آن چندین
در رنگ و پوی جست و جوی نیفتادی **شعر لمؤلفه** علی انها الایام شتی صروفها ؛ تذل عزیزا او تعز ذلیلا ؛
در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این چند بیت از گفته سعدی شیرازی رحمة الله علیه بر خواند **بیت** که خردمند
از اجلاف جفائی بیند ؛ تا دل خویش نیازارد و در هم نشود ؛ سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکست ؛ قیمت سنگ
نیفزاید و زر کم نشود ؛ تعریب از زار این چند بیت در قلم آمد **مصراع** حذوا بحذو و الفاظا بالفاظ **شعر**
ان نال نذلا من لا انذال منقصة ؛ حاشی له ان یذیب النفس بالضجر ؛ فالتبر من حجر اذ صار
منکسرا ؛ فالتبر تبر و ما یزداد فی الحجر ؛ از تواتر این اخبار موحش بر اوردش صاحب دیوان که ملازم بند که

الملد

رکاب اعلی بود وجه تثبت و تانی ندید اجازت خواسته بغداد آمد و سبب آنکه نو اثر مغالطت و عواصف
قهر ایلخانی مسکون و رکون نپذیرد مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج وجوهات بر اضعاف اعادی
می نمود از خانه خاصه خود و فرزندان جواهر و مرصعات و اوانی زر و نقره آنچه بود بیرون آورد و از نواب و وکلا
بر سبیل استقراض بحسب استطاعت نقد و جنس بستد و با آن اضعاف که اینده جمع اعادی از نقود و اجناس
آنچه لایق عرض دانسته شد حمل کرده در منزل دجیل بیند کی سریر رفع کرد چون پادشاه را اضعاف آن متوقع
بود و آن مقدار عشر معشار مبلغ متصور بر نمی آمد هیچ موقع نیافت و عرض حال صاحب دیوان نیز توجهی رفت که
بمهادنه و میل موسوم شد و خلاصه مساعدت و نیز اقدت او از مال خاصه مستلزم سخط ایلخان گشت قضا
کار کرد و بود نی ببود و کوشش و تکاپوی سود نداشت و قتی این قطعه اتفاق افتاده بود **بیت لمؤلفه**
سپهر و قسمت و عدلش بکر که تا هستم ؛ لبالها دهدم غم خوشی لباعتها ؛ بضاعتم هنر و فضل و حکمت چه سود
که مایه ست زیانم ازین بضاعتها ؛ بسوی کسب تن ار آئی که ممکن نیست ؛ بباد شد همه سعیم زهی اضاعتها
برای آنکه فلک دارد م چو به هنر آن ؛ کجا کسی که کند پیش او شفاعتها ؛ زمستعد همه کامی دریغ داشته اند
همه بسفله و دون داده استطاعتها ؛ و بعد معرفتی دیدن الدهر اذا ؛ عصیة نفسی جدا الان اطاعتها
بیرلیغ شد تا تغاچار یارغوچی با طایفه معادیان اولئک الذین حبطت اعمالهم ؛ و کان مصروفا باحلال قواعد
الجلال آمالهم بغداد آمدند و بنوی مواخذت و معاقبت آغاز نهادند از آشنا و بیگانه و اهل جیران و
بطانه خانه کیفیت کنوز و دفاین و جواهر ماثن که در خارج همین نام داشت استکشاف کردن گرفت کرة بعد اولی بر باطها
و خانقاهی که مستحدث او و مدفن اعزه اولاد و عشایر بود رفتند و مبالغت تمام در نبش و فتش و هدم و کنس تقدیم
رسانید چون هیچ در همه نبود همه هیچ بیافتند عاقبت او را از خانه مالوف که مانس عز دولت و مامن وفود
راحت و مغرس نهال بهجت و معرس اقبال و حشمت بودی نقل کردند او را که سر بکر جان کردان فرومی آورد و رقاب
گردن کشان گیتی بطوق نعما و ایادی او مطوق بود از دغل دل و زغل و قل کشیدند و دستی را که از سر زر بر دستی کوشش
روزگار رشته رقیت مستشقف ساختی بسلسله تهدید سوار صفت مستور کردانید و دیده فضل و معالی خونابه میباریده
و زبان عقل بزمزمه عویل میسرائید **شعر** الدهر خلخلنی مثل النساء و کم شنفت من قبلی اذان الکفاء

دور بر حال که تحریر این ذکر اشتغال داشت قلم بر صفحه اوراق نگاشت **شعر لمؤلفه**

ای شرب صفا بلا کدر ،، ای خل وفا بلا ختل ،، دهرنا حین مال مقتبلا ،، میله لم یکن بلا ملل

واذا قد بنا بنا سخطا ،، سخطه صوب ساکب هطل ،، لا یری منه وجه مارتة ،، کل ندب وسید بطل

واکتفی فیه جمع مطلبه ،، کل بذل مواجر وجل ،، لا تثق بالزمان اذ معنا ،، لم یزد الحدود بالعلل

اگرچه بر اقتضا ظاهر قیود و هموم محسوس میشد و رسوم تانی و قرار از دیار دل شوریده و اثر مطموس و از هر جزوی از اجزاء وجود آواز شعر ولو ان ما بی بالجبال لهدها ، وبالنار اطفاها وبالماء لم یجری ، وبالخلق لم یخلق وبالارض لم تکن ، وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم یسری ، می آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود و حت خاطر به امداد صبر که طلیعه نصر و موجب نعم الاجر است مشحون قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و فی الامثال **من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة** از سخنان علی بن الحسین رضی الله عنهما روایت است که **احتمال الصبر عند نازلة اسلم من اطفائها بالمشقة** شعر ولیس الفتی من جیر الخطب صبره ، ولکنه من جار فی صبره الخطب ، از زبان او در آن نامراد مثل می زد دهر معادی **شعر** وما تهلان اشرف قنتاه ، باحمل للنوائب من فوادی **بیت** بگذاشته ام صحبت خویش بدو ، گر بکشد و گر زنده کند او داند ، و چون نظر ارباب اغراض نه بر مجرد خسران مال بود ایلچی را با خود یار کرده اند و حکومت ملک بغداد را از وی تقبل کرده قید حدید بر پا نهادند و در عوض آن شاخ مخشوب از عداد و شاخ در گردن او انداخته مانند عروسی سرو با لا معانقه و معانقه را اهر دست در گردن آن سرفراز حایل کرده و در آن روز باز از رفته از گفته رضی الدین نیشابوری بزبان چوبین خود املا کردن گرفت **بیت** دست من دل شکسته بکشد تا روز ، انکار که چوب بیست تو در گردن گیر ، از قطعه رد در خیال پیش برادر فرستاد **شعر** اسمع فداک النفوس قول فتی ، قد اوردوه موارد الخطر ، اشکو الی ربنا ومنعنا کان جور زمان یجی بالغیر ، کان منا یتی عناق هیفاء ، کالبان ما البان کان من وطری ، از عادی برین ترسله و توقف یافته با یکدیگر گفتند اگر او را قوت عرضی نهی طبع او را در چنین حالی که از بقا او را تقاعد رجوع خلاص آیس است چگونه به تلفیق معانی آن شدی یا بنظم و نثر موانات کردی و قوت ذات او چندین معانات

لشو بدا

٧

شدائد و مقاسات مکاید که کوه از صدمت آن کالهشیم تذروه الریاح والهیم تبلوه الرماح ، گردد و فانمعوی آن نادانان در غلط جهل و عدم عقل سر رشته معرفت گم کرده بودند **بیت** کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان گیری آسان گردد ، دواء القلب الرضا بالقضاء ، واستهون الموت یهون علیک **شعر** لئن اشمت الحساد صرفی ورحلتی ، فما صرفوا فضلی وما ارتحل المجد ، مقام وترحال وقبض وبسطة ، کذا عادة الدنیا واخلاقها النکد ، یکی از مشفقان او را از مسارات و شاة اخبار کرد در جواب این چند بیت چون آب زلال و سحر حلال و کرشمه احباب با غنج و دلال بنوشت **شعر** رمیت العدی ان لا الین تذللا ، لصرف اللیالی ان ذا العجب ، وکیف ابالی بالخطوب وانما علی من الواقی الحفیظ رقیب ، و او در روزی قلق این احوال بل التماس این اهوال اشعار چنان نوازش بعضی از آن در تسلیه الاخوان ثبت و بعضی بر لوح حافظه بلغا و ادبا عصر مسطور و این قصیده را **شعر** لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا ، زیادت از هشتاد تن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند و بعد از انقضاء ایام بوس و اوقات نحوس بخدمت صاحبی بردند از آن جمله توشیح قاضی عزیز الدین البعقوبا پسندیده تر بود **والموشح هذا**

شکرت الله ذا المعروف شکرا ، فجازانی به فرجا ویسرا ، وسوف یجی بشری بعد بشری

لئن نظر الزمان الیک شزرا ، **فلا تک ضیقا من ذاک صدرا** ، ولا تجزع لحادثة التجنی

فلطف الله لیس یزول عنی ، اخی فاثبت بقلب مطمئن ، وکن بالله ذا ثقة فانی

اری لله فی ذا الامر سرا	لقد جربت احداث اللیالی	فلست اخاف من رشق النبال
ولیس الهم یخطر لی ببال	زمانی ان رمانی لا ابالی	**فقد مارسته عسرا ویسرا**
علام تراه یرشقنی سهاما	ایحسب ان نکون له طعاما	وکیف الدهر یخفر لی ذماما
وقد عاشرته ستین عاما	**وانی ذقته حلوا ومرا**	نهمت طباعه هجرا ووصلا
وذرت خطوبه فرعا واصلا	ومنذ نشات حتی صرت کهلا	سلکت فجاجه حزنا وسهلا
وخضت غماره مدا وجزرا	فکم منح المعالی غیر عال	وبدله وضیعا لا بافضال
وکم لبنیه اطمع فی محال	رایت الدهر لا یبقی بحال	**یریک الوجه ثم یریک ظهرا**

فمن مثلی علی العلیاء حامی	فادرکها ولم یخش الحماما	وحیث الثنا وعفت ذماما
ترانی ثابتا جاشا اذا ما	جیوش الحادثات عزمن امرا	فاقهرها بصبری والعطایا
واجعل جنتی صبرا اورایا	اذا ما قابلتنی بالرزایا	وجین مفوقات للمنایا
واوهین القوی خوفا وذعرا	نعم وانظر عقیب الکسر جبری	فلست بحافل بصروف دهری
وسوف یشیع فی الافاق نصری	اذا حاربتها بجنود صبری	من المولی فاکسرهن کسرا
جلا التجریب عن عینی عماها	فادرکت الامور بمنتهاها	فلاح فلاح نفسی اذ مناها
جنود لم تروها اذ اراها	ثباتا فی العزایم ثم صبرا	ساظهر للولی بها سرورا
واغلی المکرمات بها مهورا	لانی لم ازل جلدا صبورا	فان شاهدت فی عزمی فتورا
جعلت عزیمتی للصبر ازرا	یقینی لم یدع للقلب شکا	نجذ حقا ودع من قال افکا
فانی قد عرکت الدهر عرکا	اذا دکت جبال الصبر دکا	تری منی فوادا مستقرا
معینی فی اموری صون سری	ولطف توصلی ودقیق فکری	ولیس بضایق للامر صدری
سواء عند نائبة کدهری	فکن خلا وامّا شئت خمرا	فاقسم بالمنول للمثانی
ومن سوی بحکمته نباتی	ومن ضمن المطالب والامانی	ترانی لا تغیرنی زمانی
اذا ما ساءنی من حیث سرا	وذکری فی المحافل خیر ذکر	کریح العطر فاح بکل قطر
ولکن الزمان اتی بنکر	اری دهری یعاند کل حر	کان له لدی الاحرار وترا
سامهله تجنب او تجنی	وانظر من یحوز القدح منا	سیدرک کل سول من تانی
فصبرا ایها القلب المعنی	یکون ختام هذا الامر نصرا	فسمعا للمواضع ای سمع
ولا تاسف علی طلل وربع	لیقمع من وشی بک ای قمع	ولا تک مثل خنسا ذات دمع
ولن یا قلب فی اللاواء صخرا	وکن لحوادث الدنیا ذکورا	وشید بالنوال علیک سورا
فقد غادرت من عاداک بورا	وکن فی البوس والنعمی شکورا	لربک حامدا سرا وجهرا

اما بعد او چه بعد از آن تمامت طوایف در ممالک از ملوک و لکن ازروی انصاف بدین معنی شعر

اشر کتموا جمیعا فی سرورکم فلهونا اذ خونتم غیر انصاف صاحب علاء الدین مشارک مباهم این غنا و لکن
مجن نادک محن بود پس ایلخان بر عزم توجه بیلاق تغرتو تا از دور اکوچ کردند و رایات عالیه برافراشت و باد از غالیه زلف
پرخم برحم مسام مشام زمانه را عنبر آگین بساخت و فراش صبا بمنزل منزل الام به الام فرش بوقلمون
می انداخت گاه رعد نوروزی از مقدمه تیره زن گشته و گاهی برق درخشان چون تیغ قورچیان خاص عکس ضیا
انداخته و باد علم نشاط لشکر ربیع از هر سوی افراخته عصبه ضلال و فرقه ارذال چون از ابداع عجایب غرور
و اختراع اکاذیب صراح دعوی بیمعنی که یکی زیور صدق نداشت بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه جز خسارت مال
و هزاحمت حالی حاصل ندیدند و هر چند پیرامن مکر و فریب برآمدند از شیخ و شاب و برو فاجر خامل و فاخر کسی را که
از تعدی او حکایتی راندی و شکایتی خواندی نیافتند و بر سبیل برطیل و ارتشا حیث ما طلب و شا بجزای او را
ملزم انگر دانیدند و بعلت خطاب زوائد اخراجات و عوض عوارضات چنانچه از لواحق اعمال دیوانی باشد
عرض او را ملوث نتوانستند کرد سیلاب سخت شعار درون ناپاک ایشان افروگرفت و اضطراب و اقشعرار
ظاهر ایشان را متغیر کردانید و در مقابل ایذاء ظاهر و قصد شنیع مترصد مجازات سیئات افعال و مقابح اعمال شدند
درین اندیشه استیناف ضعف خداع و استعمال اسباب احتیال پیش گرفتند روز بروز بزرگ روز و در زیور زر از زر
و زر بر زور و محض تلفیق و تخییل بر می آمدند تا بازیچه بازیچه عقده افسانه را مبهم که انند از اقتداح آرا و استشارت
اهوال انبهره تند و بر بساط عرض آغا دکه او را مکاتبت و مراسلت بلاد شام موسوم کردانیدند و بر قم عصیان
مرقوم مجهول را از قوم یهود باز دست کردند و بر کاغذ پاره خطوط ملون به آب زعفران و شنگرف مانند
طلسمات سحری و اشکال نیرنجی بر کشیدند یعنی اثر از درمیان ایشان او هنگام تفتیش یافته اند و چو ست را از
مجاهیل عرب که به اتفاق امرا و شحنکان بمشایخ و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده بودند حاضر آوردند تا تحویفا
و ترغیبا تشکیلا و تامیلا مصدق اقاویل و محقق اباطیل در مروج نقد مزیف و مهیج لفظ مزخرف ایشان گشتند و حال آن بود
که در اول سال مذکور میان الفی و امرای مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقور اشقر با جمعی از امرای ترک بجری تحویل
جانب مصلحت را کرانه گرفتند و عیسی بن مهنا از امرای عرب شام و آن نواحی با او دم موافقت زد و اسباب مصادقت
موکد کردانید و الفی در دمشق بتقضی از در دمشق و رشق ایشان مستعد مقاتلت و متصدی دفع امارت و فتن گشت

در سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته بحوار رعانه
و حدیثه متصل شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حال رسولان به ایتاق بیقاق و امرای لشکر فرستاده
بود و سنقور اشقر و عیسی بن مهنا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب داشته
اتفاقا انهزام ایشان از آلفی مقارن وصول رسول افتاد و بدان رسالت ابتهاج نمودند و از دن الوکت استظهار فزود
عیسی برادر خود را مصحوب رسول به بغداد فرستاد و صاحب علاء الدین او را به بندگی حضرت علیا روان کرد و صورت
حال آنها که ایلخان در حق سنقور اشقر نواخت و عاطفت فرمود و برادر عیسی را تشریف داد و زر و غله بر بعد العوات که
و در آن وقت شهزاده منکوتیمور لشکر را چون قطرات باران باکران و مانند سیل کوه گردان که از رفرات کشیده بود
بر قصد شامیان شعر خمیس اقاصی الشرق تزوم تحته ؛ وترتج منه اخریات المغارب ؛ اذا خاض
بحرا لم یتق صدوره ، لاعجازه فی البحر نغبة شارب ، وان رام برا لم یدع سرعانه ، لساقته
فی البر موقف راکب ، بحدت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کرد پیش سلطان میر و بین همین ارسال
و بر اسلت رفت ایشان هر یک از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ نافذ شد تا منکوتیمور لشکر را
باز کرداند و از قصد ایشان منع کند اما باید و اغول از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلقی تمام را بقتل آورده
مقصود از این شرح آنست که خلاصه اندیشه ایشان جاذبه محال بود و کاذبه خیال شعر لمؤلفه یکذب کالسراب
بلا دواء فیحسبه العطاش زلال ماء ، بدین سبب از عقب ایلچیان برفتند و تزویر فزاینده و اغلوطه تمویه خبر را
عرض کرده بودند که اگر هم محصلا مال چون تقوی حال مشی کار بود از این نسبت و تهمت که به صدق آن تتبع بدایت استکشاف
غیر شاذ نمانید ایلچیان را بنظر فراست که جام جهان نمای عکس لمعان لمعیه اوست از دیباچه احوال فصول فصول آیه
الفقر بر خوانده و به انامل فطنت ازرار ازرار ازرار ازرار او زرار او بکشاد و به استحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت
و ایلچی را فرستاد تا در بندگی سریر حالت لا زالت ثابته الارکان کشف القناع به اشباع رود چون به بغداد آمد از
زمره مزوران آنکه او در محل اعتماد تمام بود نیز شده فرار بر قرار اختیار کرده بود و آنچه مانده از ادای شهادت زور نفور شدند
اعادی را اندیشه افتاد که اگر او را تخلیص و تخلیه کنند هیچ آفریده در معونت ایشان رغبتی ننماید بتأمل بی حد و تبینه بی
منتها ایلچی را وثیقه پی داده و از استیثار اعتقال و دستور حال خود خشنود صاحب دیوان با سلسله توکیل مید است

آری مصراع لمؤلفه زجور فلک تبسل ناکامی ، بدیع علی کل حال نیست و به استحالت این حرج مسئله کسی را یارای
سؤال نه توکل بکلایت ایزدی که در مقام تسلیم الحمد لله الذی علی ما قضی والخیرة فیما یقضی الله
ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن ، در روز بان و سبحه بنان ساخت و روزنامچه رضا را که علا اترین سرات
نفس است بذکر اذا لم یکن ما ترید فارد ما یکون مورخ کرد اند و حلم رزین و فکر متین او می خواند
بیت اگر سپهر بگردد ز جای خود تو مگرد ؛ وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز ؛ که بزودی انقشاع غمام غموم را
سبب ظاهر شود مصراع فاضیق الامر ادناه الی الفرج ، و با چنین شبی که حضیض و شمن کامی عبارت از آن است
فراز فیروزی فراز رسد وجراح الدهر بعد البوسی یوسی ، و در دعوات ماثوره آمده است که الهی ان
حسناتی من عطایاک وسیئاتی من قضایاک فجد بما اعطیت علی ما قضیت حتی تمحو ذلک بذلک
یا الهی وسیدی ومولای لو لا عطاؤک لکنت من الهالکین ولو لا قضاؤک لکنت من الفائزین
وانت اجل واعظم من ان تطاع الا باذنک وان تعصی الا بعلمک وانت علام الغیوب الهی انی
لم آت الذنوب جراة منی علیک ولا استخفافا بحقک ولکن جری به قلمک وسبق به علمک والمعذرة
الیک ، هر زیرک مدرک که در معنی این ممعنی واجب دارد بر وی روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و اراده
بنده متعلق نیست و جمله قضایا بتقدیر قادری مطلق است و امور عالم بمشیت او متعلق پس در مقام ابتلا همه دشواری بروی
آسان گردد و به برکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان و این مقدمات صورت حال او بود و در مبدا و منتهی
والحمد لله فی البدء والرجعی شیعه اولئک الذین اشتروا لهو الحدیث در مسارعت و مبادرت
از عقب رایات پادشاه تقاعد و تقاعس ننمودند و قرعه تسویف و تعویق بر رقعه اندیشه می انداخت رعاع الناس را
در خفیه از گوشه ها باز دست میکردند تا ایشان زاید روایات خود کنند و آن روایات را بقول مازاد است
بعضه رسانند و احادیث غیر ماثور آن آحاد به اسناد ماهذا الا افک مفتری مسلسل زنند قال الله
تعالی وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا
در همه بغداد چون خود مزوری دیگر نیافتند چون یک ماهی در مضمار این فکرت جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را
مقید کرده عازم بندگی حضرت شدند و در آن سفر سقر صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی و نور الدین

عبد الرحمن التستری که صنیع دولت و مربی نعمت صاحبی بوده و در طعن و ارهاقت هنگام نکبت و سلامت مصاحب و در طیف
رکاب ملکسای و مجلس خلد آثار **شعر** کالنجم ان سافرت کان مصاحبا واذا حططت الرحل کان جلیسا
با آنکه چون ناله خود در سینه مقید بوده بر مثال سرشک از دیده روان گشته و اگر چه اسباب مجاورت و مجاورت
و موانست و مجالست دست فراهم میداد بر سالت و مشاورت نفثة المصدوری و بثة المکظومی بر زبان خامه
که زبان که صورت غمزدان داشت میکند مینمود و بدان تا شر غناء شماتت اعدا و اعتبار مسافرت در شدت
و بلوی بر خود آسان کند میکرد و حکما که اطباء نفوس و ذوات انسانی اند گفته اند کما ان بالدواء یبرأ سقم الابدان
کذلک یشفی الم النفوس بصداقة الاخوان از قطعه که صاحب در تسلیه خاطر بهاء الدین علی نوشته بود و سه
از قلق و اضطراب و ضجرت و اکتیاب منع کرده بیتی سه چون دُر خوشاب در این مقام احتیاج ایراد افتاد **شعر**
نُبِّئتُ انَّک تجزعُ ، وتبیتُ عینک تدمعُ ، تُمسی وتُصبحُ باکیا ، ولکلِّ همٍّ تخشعُ ، من کلِّ خطبٍ حادثٍ
حتّامَ نفسک تَنجعُ ، لا تجزعنّ لنازلٍ ، واصبر فصبرک انفعُ ، و او در جواب نوشت **شعر**
لِمَ لا وهذا اجزعُ ، ویظلُّ طرفی یدمعُ ، ویکادُ نفسی من هوا ، صِلةِ الجوی یتقطّعُ ، والدّهرُ قد انیا لحا
فکیف لا اتضعضعُ ، والحاله هذه تا بر صهوات مراکب راحل و منازل راه بقرب عقبه اسدآباد رسیدند
و ایلچی از اوید ندچون تیر از شست نفاذ یافته روان و بصفت باز در نشیب و فراز در پرواز **مصراع** کانّه یخ طیرًا و یحلف
بارقٌ ، بعد از استنطاق و استفهام بقرینهٔ حال معلوم شد که در همدان پادشاه را حالهٔ مشکل که ملوک و ممالیک و جبابره
و صعالیک از تحرّز و تصوّن در وقوع و حدوث آن متساوی اند روی نموده **مطلع** واعیادُ وآءُ الموتِ
کلِّ طبیبِ ، و تمامت راهها بر عادت معهود و رسم معتاد ایشان چون کار ارباب هنر بسته شده
و از آن روی امور طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از توجّه به اردو منع کردند متصدّیان عصابه تحجیل
و ناصبیان مصوبه التخیل ایلچی را گفتند تا ذات جلوس خان زاده را از تخلّی کردن از مقتضا فطنت و کیاست نباشد بدین سخن
با وجه بشیر صباح و فلاح در شب دیجور هموم پابند و با قید حدید و کید حسّاد در تخت **شعر** ارحم علی بروح
فیک قد تلفت ، عند الفراق فهذا آخر الرّمق ، وان مضی الکلّ منّی لم یکن عجبا ، وانّما عجبی
فی البعض کیف بقی ، مبادی تقاطع خیر و شر را در عالم مجازی مقداری معیّن و وقتی موقّت است بدارتیاب

والامور مرهونة باوقاتها ولکلّ اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده امّ الکتاب حال اباقا
خان چنان بود که در همدان بواسطهٔ تشرّب عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف شد و ضعف قوّت پیکر گرفت
و طبیعت موازرت اطبّا نمیکرد لاجرم مرض متزاید شد روزی بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود
شعر من شاعر للبین قال قصیدة ، یومیٔ الملیک علی روی القاف ، مبنیّ علی الابطاء سالمة
من الاقواء والاکفاء والاصراف ، محاذی نظر پادشاه نشست و آواز میکرد و گفت قرا قاری مرا
از نعرق او کراهیت داشت و فرمود تا او را براندند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی نمود و هم در آن غشیت
طوطی روحش از قفس قالب پرواز کرد و ذلک فی العشرین من ذی الحجّه سنة ثمانین وستمائه ومدّة ملک او که روز
بازار سیاست و عدل جز آن در خاطر نمی آید هفده سال بود **شعر** کلّ نعیم الی نفاد ، کلّ قریب الی بعاد
کلّ هبوب الی رکود ، کلّ نفاقٍ الی کساد ، وکلّ ملکٍ الی زوالٍ ، وکلّ کون الی فساد
بیت نهادند زیر اندرش تخت زر ، بدیبای زربفت و زرّین کمر ، تن شاه وارش بیار استند
کل و مشک و کافور و میخواستند ، چند روز برسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بودند خواتین ماه روی
سلسله موی **بیت** بکندند موی و شخودند روی ، زبان شاه گوی و روان شاه جوی ، سر سرکشان گشته پر گرد و خاک
همه دیده پر خون همه جامه چاک **شعر** وابرزت الخدود مخبّآتٌ ، یضعن النّقس امکنة الغوالی
اتقهنّ المصیبة غافلات ، فدمع الحزن فی دمع الدّلال ، و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر
این ابیات عنوان دیباچهٔ ذکر ساخته **بیت** اباقا خان که از انصاف عدلش ، جهان بد چون بهشت عدن خرّم
ز هجرت ششصد و هشتاد و عشرین ، ز ذو الحجّه نه افزون بود و نه کم ، که باد ار التقاء شد قتل غار ، ازین دار الفنا والله اعلم

جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت

در وقت مقام مراغه چون احوال ملک از اختلال خواست یافت تعیین جانشینی رغبت و گنگاج در پیوستند و قرعهٔ استخاره
بکر در نید آقا و انی و امرا که حاضر بودند متفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار نهادند که از برادران منکو دار خان گردد
و سبب آنکه قلادهٔ اسلام را متقلّد بود او را سلطان احمد گفتند بر این مشاورت رای جمله متحد گشت و میعاد کردند
که به استجماع دیگر شاهزادگان و نوئینان ایلچیان پرنده بجناح عقاب روان شدند و در الاطاق قوریلتای سازند

وپرلیمها و پاییز بار را انجا تجدید کنند و احکام یار را تجدید شعر لمؤلفه لنثقف معوجّ و تانس شارد
وترشیح مطواع وتعریک مآرد بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدگان از جای برخواسته بود و اطراف
کوه و دشت را از فرش بنیانی بیار آسته شعر کان عیون النرجس الغضّ بینها مداهن در حشوهنّ
عقیق اذا بلهنّ القطر خلت دموعها بکاء جفون لحلهن خلوق از ورق درخت وجه فصیحت شعر
واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل استماع قطعه زنها از مغازلات ورد زبان شعر لمؤلفه

از باد نسیم عنبر آمد ؛ مانا که زکوی دلبر آمد ؛ از بوی چمن چو زلف خوبان ؛ مغز دل و جان معطّر آمد
برشت قدح چه لاله بغنی ؛ هنگام نبید احمر آمد ؛ نرگس سوی تختگاه چون شاه ؛ برفرق نهاده افسر آمد
تا گفت صبا بگوی که خوش ؛ رونیز بخنده خوش در آمد ؛ آهنگ نوای نای بلبل ؛ از زخمه چنگ خوشتر آمد
از رشک دهان یار غنچه ؛ در صبحدمش نفس بر آمد ؛ از لطف هوا مزاج بستان ؛ همچون غزل شرف تر آمد

از اقصای ممالک شاهزادگان وخواتین ونوینان وسلاطین درین انجمن انجم صفت جمع شدند و قوریلتای خشند که بدان
زیب و ترتیب هرگز اتّفاق نیفتاده بود قاعدهٔ نشاط و طرب چون فرش معدلت ممهّد گشت تبشیر آلمن فتح الباب سعادت
ندای شعر لمؤلفه لقد زادت الایّام حسنا وبهجةً اذا اید الاسلام دولت احمد از محیط خاک
بمرکز افلاک رسیدند احمد مؤیّد و سلطان عادل دل اقبال رفعت و بختیاری برو پیش کرفته و تاج تتاج اقبال بر تارک مبارک
نهاده روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاوّل سنهٔ احدی وثمانین وستمائه بتخت مملکت بر آمد شعر لمؤلفه فی ساعة سجدت
لیمن سعودها زهر الکواکب من خلال مطالع شاهزادگان از سر نشاط کلاه بر داشتند و بقدم عشرت زمین را
بسپر کردانیدند مراسم دعاء دولت روزافزون و شرایط تهنیت جلوس میمون ادا کردند رامشکران نوای باربد را در لحن
داودی لیقف فلک بینا کون سرایند شعر وراح کانّ الماء البس کاسها اکالیل قد نظمن من لولوء رطب
در کاسهاء آب صورت برق درفشان پری چهرهٔ رخشان ترازمه ومهر شعر کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل
بالسحر یکسر جفنیه علی خفر روان گشت شعر فی مجلس غاب غبّه عادله تطرد فیه الهموم بالطرب
والزق فی روضة یسیل دما اوداجه جاثیا علی الرکب خواتین وابکار چون باغ نوبهار و صد هزار نگار
آراسته و بنفشهٔ زلف در کوش هریک بغمّازی فرو خوانده بیت ای ترک نازنین که دلفروز و مه وشی ؛ اینک

دلربائی و امراق انیشی کاکل براکن تو جو شکست بر سمن خوی بر عذار نغز تو چون قطره بر وشی کل کز کلک بدت
حسد چاک میزند بر تو چو دید زینت ترلیک زرکشی افتاده کشت برگ قمر تا نهاده نعق آل برز بر چهر
آتشی بهوا تعت آن بزم بهشت آثار لآلی اقطار امطار از عقود سحاب سنجاب پوش میریخت وغلاله باشال
چون کیسوی مهرویان عنبر بیکر می بیخت شعر حتی تعمّ صلیعها ما الزبی من نوره وتازر الاهضام
قطرات بهما وتجدید عهود مهادرا انظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ورتلال
دوها و لبطکه وطیور بلغات مختلفه به آیات من یهدی الله فما له من مضلّ ومن یضلله فما له من هاد
استشهاد نمیه در جهان بعد از شور و شر و رسور و سرور حاصل آمد و عقد امور بعد از انفصام نظام یافت دین محمّدی بدولت احمد
نضارت و تازکی از سر گرفت نفس زمان بنشر دعای سلطان مطیّب شد و خیام ایّام به اطناب اطناب
مدایح او مطنب اعوادمنابر از ذکر القاب فاخره چون شاخ گلبن شکفته گشت و چهره سکّه از نام دی نقش نابش
ناضرة الی ربّها ناظرة صفت یافته شعر لمؤلفه تبسّم مثل الورد اذ هبّت الصبا ومن ذکره بشراه
تجلّی کالشّمس چون پادشاهزادگان از کشتی کردن و کاسه گرفتن فارغ شدند علی الرسم خدمات را
بتقدیم تلقی نمودند باوّل بار آن جو و حان برگشت زار امانت قاصی و دانی که اینده و تمامت رازو آخر
انعامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت شعر خلع کانوار الربیع مدبّج وموشّح ومنمنم
ومفوّف تمدّت عیون الناظرین وابرزت حسنا یکاد البرق منه یخلف وخلایق را از ضاب
عوارف وسجال ارفاد وافضال خود نصیبی وافر مهیا ساخته بیت بر تخت نشست فیروز و شاد در گنجهای کهن
برکشاد حکم فرمود تا بنقد زر و جواهر و بالشها و مرصّعات تیمود و طارف که از آباء و اجداد نیکوی خود باقمانده
بود ولیها در خزانه قلعه و دیگر اطراف سعد پیاو زدند و بر اخوان و اولاد و اعمام و خواتین و کنّات و بنات
و اخوات و امراء تومان تا هزاره و صده و ده و کافّه منجّده قسمت کردند و از خزاین جز اندوه جمیل و دعاء
خیر دولت خود را ذخیره نگذاشت شعر لو کان یصوب یدیه ما غادیة عزّ القطانی الفیافی
موضع الیبس بیت شد منفعت عالم دست تو که آن دست کانست و نه کانست و فشاننده کانست شد
مصلحت دنیا مهر تو که آن مهر جانست و نه جانست و فزاینده جانست داخص و عام بدانه انعام در دام کام قید

مرا مرهم آورد ومن وجد الاحسان قيداً تقيدا بدین دهش و بخشش و استظهار خزاین و دفاین آیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار محرر شد و یرلیغها به اطراف ممالک روان فرمود و مشتمل بر بسط عدل و گشتن نشر و نفی جور و اذی و متضمن اشارت ارکان معدلت و استحکام بنیان مرحمت و پیش از شروع در کار مملکت به تذکیر مذکری ایلچی فرستاد و صاحب علاء الدین را که بسته دام ایام ولیالی و خسته سهام چرخ لاابالی بود برهم زده کارش از فرط نابرابری دست خوش روزگار از مکاید اعادی خلاص داد و از قید صورت و معنی برون آورد و بخت گلخشم رفته صلح کنان باز آمد و حریف اقبال استقبال کرده میگفت و چون غنچه در پوست میخندید شعر

هذا الذی کانت الآمال تنتظر فلیوف لله اقوام بما نذروا وقتی خاطر به ایجاد این ابیات سخاوت کرده بود درین مساق تناسبی دارد بیت شب یلدای بر سر شد از صبح پدید یافت قفل غم از فاتحه صبح کلید کشت امید بخندید بیک شبنم لطف شاخ شادی ز کرش باد قبول بوزید کشتی عمر که در بحر فنا میشد غرق شرط آن بود که ناگه بکناری برسید رنگ و نیرنگ اعادی همه از روی مثل بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید دل اگر خار جفا دید خدا را منت کز گلستان امل هم گل یککام بچید در قدح باب بعطف مکن و یاد مکن گر زه دیده من خون مقطر بچکید بر کفم جام غم انجام نه امروز چه شد کردلم دی ز کف جام بگذرد و چشید ور فلک کرد بعداد و سه روزی تقصیر بکشم امروز قضا کرد و از و کینه کشید عیش خوش خوش گذر ان غم بعد کم سوز که در ایام کسی بوی و فای نشنید به اشارت سیجزیهم وصفهم مجد الملک را گرفته هم بدان قید مقید کردند و به اعوان صاحبی سپردند زبان غل از غل مغل قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا در گوشش بگوشش انداخت و قید حدید نه از سر عذر از پا بدر در پاش که بیک در بابت بود اق و در شاخ ازار دی کرانند چشم خود بینی نه از سر آرزو و دل نگرانند بهر جهت در گوشش شک در آورد و چند انکه مسمار سرزنش میکرد تقریب و توصل زیادت مینمود و میگفت سر را بر سر کار او بار بر سر او خواهم نهاد و تا آخر عمر از وی ره ربی نجنبت بر اجزا و جهد او صورت فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ظهور یافت در دست افعال ناستوده و اعمال ناروده چند روزی باقیه بکشید بود صاحب علاء الدین از کمال اریحیت ذات و حسن سجیت مجبول خود است که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصایل و بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت صلح

قضیه را ممنوع کرده اند جمیع محصلان و خدم و اعوان زبان تقریع دراز کرده اند و حقیقت بر جای خود بود که آخر مشاهده رفت در درازی اصطناع و مواهب جسیم اینده دولت شایان خاصیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت و در آنکه از جانب حق و خلق را سر موی مرعی نداشت امروز چون پیرامن ربت حافر حفرة وقع فیها طواف میکند و از شجره دولت نشان خود ثمره مجازات اقتطاف عقل سلیم کجا روا دارد که بر رخصت حلم معتاد در نظام مضموم صور تر اخلاص دهی شعر من الحلم ان یستعمل الجهل دونه اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم و باز عالمیرا در دست ظلم و عدوان او گرفتار کند شعر لمؤلفه علیک بقبح الجهل یجدی سلامة اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند و تا مجال دفع و امکان تحرز از مکیدت او باشد الطریقة الالزم باید فاما چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد لامحاله جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد واجبست فرصت را فایت نکردانیدن و روی زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه غایله او پاک کردن و چند روزی که در عمر ستی و اجل را تاخیری باشد از او پیوند صبوح شادیها و سرمایه فتوح زند کانی شمردن بیت یکی شربت آب از پی بد سکال به خوشتر از عمر هفتاد سال و در نجالت خلایق بسیار از مغول و ملمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یکچشم زد چون ذبایح قربانی که خلایق بر تفرق اعضا و اجزاء او و استلاب جلود و اعصاب آن حریص باشند اربا اربا کردند و خون او را چون خون مدام میکدم می آشامیدند و اعصاب او را بر آتش می نهادند و میخوردند و کل لحم نبت عن الحرام اولی به النار هر آینه سر انجام شامت و پایان کار محاسد باز رونه کرده ماند که اولیای نعم بعد از چنین خواهد بود بعد از آن هر عضوی را از اعضاء او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند چون سر شر در بغداد بر آورده بود زبان دراز را بی ثروت نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کنند که شخصی صد دینار زر بدل زبان او را به برید و به تبریز برد اگر سر زبان نگاه داشتی در سر انجام سر را از زیان نکردی مصراع وماشیء احق بطول سجن من لسان بیت گر زبان تو راز داشتی تیغ را با سرت چه کار ستی ورنه جستی فضول خاطر تو این سر تو را نه جای دارستی پای او را بشیر از فرستادند یعنی هنوز قدم سعایت آنجا نهاده است

و چون دست بردی نهفته بود در باد و بدست از پای خدا کرده دستش بپای مصری سرهان بعرق ریخته و در یخجال بهاء الدین
جامی رایت بیت میخواهست که بدوست رساند بفلک : دستش نرسید لیک دستش برسید صاحب علاء الدین را
برحسب فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم
ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیه حق شکر و شکر حق واجب آمد و این بابیکه صورت حال ذات
یکی از اهل عصر انشا کرد بیت روزی دو سه سر دفتر تدویر شدی : جوینده مال و ملک و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی : فی الجمله بیکهفته جهانگیر شدی : دریغ آدمی زاد که بواسطه تحصیل حطام بیحرمتی نفس خود را
در آن جهان عطب حطمه میسازد و درین جهان بد رونایافت مبتلا شده ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد
الدنیا دار متالف وکل فیها من الغم تالف والزمان امداد المصائب وفی قتل الرجال
له السهم صائب بیت لمؤلفه گرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی : گرفتمت که شدی آنچنانکه میبایی :
نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان : نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی بیت که بدین خاکدان فرود آرد
هر سری کو سر سروری دارد : هر که جز دوست هیچ نشناسد : هر چه جز یار هیچ نشمارد : نام خویش
از میانه برگیرد : کام خویش از زمانه بردارد : حکومت بغداد برقرار بحکم یرلیغ صاحب علاء الدین را مقرر
شد و زیادة از عهد سلطان اولجایتو سیورغامیشی کرد و خلعت خاص و پایزه داد و روزگار از کجا عذر خواه آمد
شعر و ما بالی اذا اروا حنا سلمت : بما هدناه من مال ومن نشب : فالمال مکتسب والعز مرتجع
اذا النفوس وقاها الله من عطب : هر چند صاحب سلامت از زوال در خاطر موج میزد و نخواست که با نه
در آنکار شگرف و دریای ژرف خوضی پیوندد و مجازات دهر غشوم و مکافات حب مال و جاه دنیا
بر شوم در مدت فراغت به استهانت لذات و راحات مزخرف تقدیم نماید و سخن مرتضی را بنداری حق
العم ما فانک فی اوانه کار بند و بلی پادشاهی با قرب عهد که بر سریر سلطنت تمکن یافته باشد با وسایل تشفع و سایه
چندان عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول دارد و او را از عواقب شماتت و هلاکت خلاص دهد
و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال او گرفته و برده باشند و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید
چگونه رد سخن و منع فرموده او در مذهب عقل و عرف مرخص و مأذون بود بدین موجبات از اعتناق عهده و تصدیق آن

اجتناب صواب است نمود و خود رسمی قدیم و علتی مزمن و عادتی مستمر است که آدمی زاد را در این خاکدان و حاصل این
با دو دان هنگام محن تبذکر ایام دولت تن در جوش دهند و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند
بر سر کار دنیا تا هست شعر لمؤلفه کظل مزن مضی ام لمع بارقة ام جری عاصفة ام ضوء مصباح
بی ثبات و قرار و زود گذر او ناپایدار بهر خنک مرد و شی ابر نسیم او هم صفتی که این عروس با و فا را
هم در شب اول زفاف از سر یکدانه دو روئی طلاق سه گانه بر گوشه چادر بست و در کنج آشیانه فراغت که
کنج خانه فراغتست خرم و آزاد نشست قدم قلم از جاده عبارت باز منهج مقصود نهیم سلطان روی بجانب مهمات
ملک و تنفیذ مصالح سلطنت آورد و شعر فاز بالله غایضه وحاز بالصید قابضه ومن نفع الامور واضعه
وحصد الزرع زارعه منصب آمده راه نیابت به سوغونجاق نویان تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی
برقرار صاحب شمس الدین را مقرر فرمود و رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر متین او باز گذاشت
لاجرم رونق ملک و ملت از پایه معهود زیادت شد و بلاد و عباد در الحسن مساعی و یمن تدبیر خود آمن و معمور داشت
و جهانیان از حکایت عدل فریدون فراموش شد و ریاض دین محمدی بنسیم عدل احمدی هر روز خرم و تازه تر
میگشت و بر قاعده اسلامیان یرلیغ را فرمان و ایلچی را رسول گفتند و ایلچیان از شرب خمر معرض بودی و احیا نا
تمیز را متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطه معرفتی سابق سیورغامیشی کرد و رتبت قربت یافت
و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حد مصر در نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که تمامت
اموال وقوف برحسب شرایط واقفان بوقوف و حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار و علماء نامدار بمصب
استحقاق رسند و مواجب ادرار سوم وادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جرآید دیوان اوقاف بتعصب حکام در هر وقتی
اثبات یافته بود ساقط کرد و اینها از مال قرار ملک عوض دادند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤن سبیل بیت الله
بتاکید تمام احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را زادهما الله شرفا و کرامة
جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا صاحب علاء الدین آنرا بسدنه کعبه و خزنه بیت الحرام میرساند و متعبدات
و موضع اصنام بی نام و دیرها نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و بدین مهمات دینی از خواص و مقربان
حضرت بهر طرف یکی را روان فرمود و ترحیب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب

خرقه یکی هزار شده و شیخ کمال الدین عبدالرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در مبداء خوض و نفوذ ان شروع در پایه تخت
عرضه داشت که هر سال هشتاد تومان زر بمصالح آتش از روی آثار خود این شاهزاده کان و تقارچیک منصور صرف میرود و اکثر بر کار
خاصه خواجه فخر الدین ایداجی می نشیند اگر یرلیغ شود از خاصه مال خود هر سال آن مهم را کفایت کنم پسندیده افتاد و حکم یرلیغ
نفاذ پیوست که خواجه فخر الدین ایداجی در کار آتش مدخل نسازد و همت صاحبی آن سال مصالح آتش را بوجهی متمشی گردانید
و تقریر کرد که چهل تومان زر زیادت خرج نشد تا غایت آنچه تصرف نموده اند عرضه اتلاف و ضیعت بوده و بسبب وحشت صاحب
با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبداء جلوس بنا بر سوابق خدمات و اواصر اتحاد ما که در بندگی حضرت مهد داشت حکم فرمود
تا او صاحب دیوان باشد بکمال انصاف عذر این گفت که نطاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصر آید و با وجود آفتاب از چراغ
بیوه زنان ستز رت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان اسوه قدیم دیوان الوف که در بندگی آقا اینکو
موسوم بوده ام کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم سلطان آن استعفا را او پسندیده و عاقبت کار آتش بزرگ را که در ... هایل
و دریایی بی ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود بدین موجب که تقدیم یافت صاحب را تغیری با او در خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که قاید
روح قدسی را می شایست از التزام تمشیت مصالح آتش نجات یافت امور او خود مدفعت او را اندیشه روی نمود در شهور سنه اثنین
و تسعین و ستمائه که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف اتفاق افتاده بود وداعی **شعر** وانی امرؤ احبتکم بمکارم ؛ سمعت بها
والاذن کالعین تعشق ؛ بجد بهت آن یگانه مستعد شد انواع مکارم یافت بصورت شخصی مصور و عالمی معانی در تحت متحیر مجاورتی
چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جواهر باده طرب زای در صنعت صنعت دری نظمی اعذب من ماء معین و در
کسوت و لطافت زیباتر از گل و نسرین **بیت** جواد کفی عادل را که در قسمت ؛ ز بخل و ظلم نباید نصیب او الا ؛ که جام باده تهی دهد
بدست تهی ؛ بتیغ سر بزند کلک را اگر ده خطا ؛ حالا که دیده بر و آء اعزاء او مکتحل شد به بغتة خدمتی و لاحقه معرفتی که جاذبه مکارم
اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد امداد استیناس متعاقب شد و از هزت طبع در اکتساب فضایل علی حسب الاستعداد
رغبتی صادق و میلی کامل فرمود و بحکم آنکه هرگز رکوب غارب اغتراب و کمی و مفارقت دیار و اتراب و تحمل سفار رنج اتفاق نیفتاده
بود احیانا از تمادی ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن بدین بیت **شعر** بم التعلل لا اهل و لا وطن ؛ ولا
ندیم و لا کاس و لا سکن ؛ تعلل می چون ملاقات دست دادی با تراکم و تراحم شواغل و عوائق در طلاقت وجه و ذلاقت
لسان رابط لطف طبع را مبسوط فرمودی و بحسن مجاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب مشاورت و معاشرت با او وحشت مهاجرت

زایل

زایل گشتی و در انجاح آمال و قضاء مهمات بدم و قدم تکرم و تجشم نمودی و چون زبان باعذر عقده لا ینطق داشت در ادای
آن شمایل اخلاق و لطف گستری گفتمی **بیت** ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو ؛ از تو غریب کی بود رسم غریب پروری
شعر ولیس غریب ان ینال غرائبا ؛ من المجد فرد فی الزمان غریب ، و چون اتساع عرصه یسار او
بر مقتضی **شعر** وما عجبی فی عسجد استفیده ؛ ولکنما فی مفخر استجده ؛ نه در خور رحمت سماحت و علو همت او
مشاهده افتاد بر خاطر گذشت که چنین شخصی مؤید مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان کردن غلام بنظر عنایت
ملحوظ بوده و متصدی جلایل اعمال ایشان شده اگر آن صفت نظر بر اکتساب زر و دینار داشتی با چون شکوفه میل برگ
سیم خزاین عالم او را حاصل بودی اما هیهات هیهات مرد موفق عاقل روشن روان که دیده فکرتش بکحل الجلاء بصیرت
منجلی باشد به اشارت یا صفراء غری غیری و یا غراء غری غیری کجا بدین خاک رنگین چون اطفال مستانس گردد بل همت
و از جاه و حشمت اینجهانی و صامت خاک توده فان الکتاب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار نکند
و داستان زبان حال نیز بر رحمت قلل شاهدی عدل است که بوطیه شاید ارتحتی جبلی و نتیجه کرمی اصلی در مدت اندک برصحن حیاتی
بعد از آنکه از بن آستانه غرور بمنزل جور پیوسته و از آن ناز و نعیم او را و اعقاب او را اثری نمانده بجز تجرد یا نامه بر صفحه
و طبق کاغذ بود در شحه لعاب مدادی چگونه مطلعان ذکر جمیل او را از عرضه **شعر** ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته
ما فاته وفضول العیش اشغال ؛ بر خوانند مقصود از اطالت این تشبیب آنست که روزی جمعی از اهل فضل
و مشاهیر اصحاب که مطلعان خدمت و محرم اسرار بودند در مجلس انسی ؛ والمجالس احلاها اخلاها حاضر شدند
و لحظه مجال انبساط حاصل شد ؛ وانفاس الفاظهم ادق من مرقات الرحیق وروایح مطایبهم اطیب
من المسک السحیق ؛ در اثنای حکایتی که میرفت ذکر صاحب شمس الدین ادر الله علیه شآبیب رحمته طراز حله
اخبار و واسطه عقود حکایات آمد محرر این تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر ظاهر صاحبی را با آن یگانه حاصل بود و در مقدمه اشارتی بدان
رفت استنطاق کرد و تعجب نمود مغلظات قسم و ایمان مؤکد حجاب اشتباه از محیا ذات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت
اصحاب جعفر ان هیچ صحبت مخاصمت و شنار مخاشنتی نبود اما هر چند بر این کعبه تودد طواف میکردم و روی بقبله اخلاص می آوردم
خاطر صاحبی را نفورتر می یافت و اعراض و انقباض زیادت می شد که می آمد ؛ خالصته فخلط وصافیته فشوب
دواصلته فقطع ؛ و با آنکه تعطف او و اصلاح حال خود را در عقده تعذر یافتم و از عنایت و مولفت و رعایت و مخالفت

نومید شدم بدخواه دولت و قاصد جان او شدم و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطراء ثنا توفر می نمود و الدلیل علی ذلک در زمان اجتناب از کار آتش بزرگ چون مراد در معرض مواخذت آورده بعد این چهار سه بیت که در زیور فارسی بحقیقت از حلل خالیست و ینابیع لطف طبع از الفاظ آن جاری انشا کرده و بخدمتش فرستاد **بیت**

مکن نومید ما را زانکه نومید ، همه کس را بچشم خوار بیند ، نیندیشد نیندیشد همه چیز ، بخندد خواهد او بسیار بیند ، سزد گر وقت فرصت مرد عاقل ، نگه دارد و را در کار ، دیعا از در گوش صاحب کما طن فی لوح الهجیر ز باب تاثیری نکرد و این قطعه باغرابت ترکیب و لطف تمثیل از آیه رحمت نامه آسمانی مشتمل بر الطاف توبیخ و اعتراف بجرایم هم قرینه انشا گشت و در جنبه انشاد **بیت** لو تری خوانده مجرمان پشت ، همت عفوت از سر تعظیم ، از کرم آیة و لکن سلا ، برنخوانده زهی کریم رحیم ، بهر تعظیم و عکس این معنی ، نکته یافتم چو در یتیم ، تو کریمی و کار کار کریم ، بر سستی سبب گنه شد بدو نیم ، با چندین سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار کما قال المتنبی **شعر** و اعلم انی اذا ما اعتذرت الیک ، اراد اعتذاری اعتذارا ، یک انشوطه از معاقد تنگ صاحبی وا ای نکشت و بهیچ وجه در بند تدارک رهی نشد بل دیگر اسباب را رهینه شد چون این حکایت به ادا سپوست از حاضران که واقف بر احوال بودند استشهاد که هر یک داستانی موافق این نمط و ملائم این نسق تقریر رسانیدند بعد از تطریب طیر و فرث و ابداع انواع احوال زمانه باز سر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف سعی مبالغ بود صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام آیه تشیید دین محمد علیه السلام رغبتی صادق و نیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مرابطت پیش باید گرفت تا تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه تردد تجار و وراد با تردد منفتح گردد و موادّ مشوشات و اصول منازعات بیکبار منقطع و منقلع گردد مقاصد السلطانین و یتوازی خطوط الشانین **شعر** و اذا تقارنت السعود فعندها ، یرجی الصلاح و یحسن الاحوال و اگر دفع نازله را استعداد روی نماید بحکم اتحاد و اتخاذ مسلک تعاون در مظاهرت و مناصرت تقدم اجتهادی کرده و شرایط مطاوعت و متابعت را رعایت کنند و به اشتهار صیت مشابکت و انتشار ذکر شرکت خواطر اهل اسلام در بلاد ایل و یاغی و دیار مطاوع و طاغی بعبودیت حضرت زادها الله منارا و مجابا مایل گردد چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق و نظام ملک و ملت بود حکم بر لیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را برسالت و سفارت معین کرد تا بدیه مبشر بدخول سلطان

در کار

در مسلک دین و ابتهاج به انتهاج خطه یقین و تذکر استصلاح ذات البین و استبعاد از طریقه نفار و شین بعد از ارسال و مراسله اقضی القضاة قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان بر ابا آنکه مکتوب روان فرمود **مکتوب** بقوة الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی بسوابق عنایته و نور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی و ریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته و الاعتراف بوحدانیته و الشهادة لمحمد علیه افضل الصلوات بصدق نبوته و حسن الاعتقاد فی اولیائه و الصالحین من عباده و بریته **فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام** فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین و اصلاح امور الاسلام و المسلمین الی ان افضی من ابینا الجید و اخینا الکبیر نوبة الملک الینا فافاض علینا من حلل الطافه و لطایفه ما تحقق به آمالنا فی جزیل الآیة و عوارفه و جلا هدی المملکة علینا و اهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک و هو المجمع الذی تنقدح آراء جمیع الاخوان و الاولاد و الامراء الکبار و مقدمی العساکر و زعماء الاجناد و اتفقت کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها من کثرتهم و امتلات القلوب رعبا لعظیم صولتهم و شدید بطشتهم الی تلک الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد و عزمة تلین لها الصم الصلاد ففکرنا فیما تمخضت عن آرائهم عنه و اجتمعت اهواءهم و آراءهم علیه فوجدنا زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء الخیر العام الذی هو عبارة عن تقویة شعار الاسلام ان لا یصدر عن اوامرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء و تسکین الدهماء و یجری به فی الاقطار رخاء نسیم الامن و الامان و یستریح به الملوک فی سائر الامصار فی مهاد الشفقة و الاحسان تعظیما لامر الله و شفقة علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک النائرة و تسکین الفتنة الثائرة و اعلام من اشار بذلک الرای بما ارشد الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العالم من الادواء و تاخیر ما یجب ان یکون آخر الدواء و انا لا نحب المسارعة الی هز النصال و لا نوتر القسی للنضال الا عند اتضاح المحجة و لا ناذن الا بعد تبیین الحق و ترکیب الحجة و قوی عزمنا علی ما رأینا من دواعی الصلاح و تنفیذ ما ظهر لنا به وجه

النجاح اذ كان شيخ الاسلام قدوة العارفين الذي هو نعم العون لنا في امور الدين
فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله لمن دعاه ونقمة على من اعرض وعصاه وانفذنا اقضى القضاة
قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين الذين هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة
ليعرفاهم طريقتنا ويحقق عندهم ما انطوى عليه لعموم المسلمين جميع نيتنا وينباهم اننا من الله
على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان نتبع الحق واهله وليشاهدوا
واعظم نعمة الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان فقد جربوها بالنظر الى
سالف الاخوان وكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم بسببه دواعي الاعتماد
وحجة يبغون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره
فانا ابتدانا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره
تقديما واقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما
فادخلنا السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف وقابلنا بالصفح
وقلنا عفا الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد
والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط والدوارس وايصال حاصلها بموجب عوايدها القديمة
الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شي مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا
مما قرر اولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا
سبل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا
على العساكر والقراغول والشحاني في الاطراف التعرض بهم في مصادرهم ومواردهم و
قد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق
دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس
من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا طالما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فساءت
ظنونهم في تلك الطوايف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله

تعالى

تعالى منها الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر في هذه
الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوايب التكلف عرية
واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي التنفر التي كانت موجبة للمخالفة فانها
ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله وبيمن دولتنا النور المبين
وان كانت لما سبق من الاسباب فمن تحرى الآن طريق الصواب فان له الزلفى وحسن مآب
وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا عليه بنية خالصة لله تعالى وانهينا
باستينافها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها ليرضى بها الله والرسول ويلوح على
صفحاتها آثار الاقبال والقبول وتسترح من اختلاف الكلمة هذه الامة وتجلى بنور الايتلاف
ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن في سابغ ظله البوادي والحواضر ويقر القلوب التي بلغت من الجهد الى
الحناجر وان وفق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بني آدم فقد وجب عليه
التمسك بالعروة الوثقى وسلوك طريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد وبذل الاخلاص بحيث
ينعمر تلك الممالك والبلاد ويسكن الفتن النايرة وتغمد السيوف الباترة ويحل الكافة ارض
الهوينا وروض الهدون ويخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء
الظن بما تفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة فيه شكر الله مسعينا وما كنا
معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده

وكتب في اواسط جمادى الاولى لسنة احدى وثمانين وستمائة

وجاء عن مصر للكتاب المتقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاوون

بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاوون الى السلطان احمد اما بعد حمد الله الذي اوضح
بنا ولنا الحق منهاجا وجاء بنا فجاء نصر الله والفتح وادخل في دين الله افواجا والصلواة على سيدنا
ونبينا محمد الذي فضله على كل شي نجى به امة وعلى كل نبي ناجى وعلى آله وصحبه صلوة منيرما دجا
وتبر مرداجى والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المومنين وسليل خلفائه المهتدين وابن عم

سيد المرسلين والخليفة الذي تمسك ببيعة اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم
المشتمل على النبا العظيم من دخوله في الدين وخروجه عمن خالف من العشيرة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب
فاتح الخبر المعلم المعلم والحديث الذي صح عند اهل الاسلام واصح الحديث ما روى عن مسلم توجهت
الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه وتعالى في ان يثبته على ذلك بالقول الثابت وينبت حب هذا
الدين في قلبه كما انبته احسن النبت من اخشن المنابت وحصل التامل الافضل المبتدا بذكره
من حديث اخلاص النية في اول العمر وعنفوان الصبى في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة
المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله على انشراح صدره للاسلام والهمه شريف الالهام
نحمد الله على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف
اجتهاد او جهاد لا تكاد تزل دونه الاقدام واما افضاء النوبة اليه في الملك وميراثه بعد والده
واخيه الكبير وافاضة هذه المواهب العظيمة عليه وتوقله الاسرة التي طهرها ايمانه واظهرها سلطانه
بعد ان اورثه الله من اصطفاه من عباده فصدق المبشرات له من كرامة اوليائه وعباده
واما حكاية اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في مجمع
قوريلتاي الذي يقدح فيه زناد الآراء وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير
في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه اراؤهم وانتهت اليه
اهواؤهم فوجده مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح ورايه الاصلاح وانه اطفى تلك النائرة وسكن
تلك الفتن الثائرة فهذا فعل الملك التقي المشفق من قومه على من بقي المفكر في العواقب بالراي
الثاقب والالو تركوا وآراءهم حتى تحملهم العزة لكانت هذه الكرة لكن هو لمن خاف مقام ربه ونهى
النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا يحب المسارعة
الى المقارعة الا بعد ايضاح الحجة مسكن به فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا
ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث تدخل معنا في
الدين هذا الدخول وزالت الذحول بارتفاع المنافرة تحصل المظافرة فالايمان كالبنيان يشد

بعضه

٨

بعضه بعضا ومن اقام منارة فله اهل باهل في كل مكان وجيران بجيران في كل ارض واما ترتب هذه الفوايد
الجمة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم نول
قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة الصالحين ان يصبح كل دار الاسلام دار اقامة
حتى تتم شرايط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء
هذا التمكين في الوجود وان كل حق ببركته الى نصابه يعود واما انفاذ قاضي القضاة قطب الملة والدين
ولاتابك بهاء الدين الموثوق بنطقهما في ابلاغ رسايل هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول
حسن من حوالي احواله وخطرات خاطره ومنظورات ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد وتعنعن حديثهما
فيه عن مسند احمد واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يستحكم بسببه
دواعي الود الجميل فلينظر الى ما ظهر من مآثره في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان
بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل السبيل للحج الى
غير ذلك فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام فلما ملك عدل ولم يلتفت الى لوم من عدى
ولا لوم من عذل على انها وان كانت من الاعمال الحسنة والمثوبات التي لم تستنطق بالدعاء الا
الالسنة فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجراء اجر غيره تفخرا او عليه تقصيرا او لم يدخر
انما تفتخر الملك العظيم بان يعطي ممالك واقاليم وحصون او ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون
واما تحريمه على الاجناد والقراغولات والشحاني بالاطراف التعرض الى احد بالاذى وصفاء
موارد الواردين والصادرين من شوايب القذى فحين بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا ايضا
بمثله الى ساير النواب بالرحبة وحلب والبيرة وعنتاب وتقدمنا الى مقدمي العساكر باطراف
تلك الممالك بمثل ذلك واذا اتحد الايمان وانعقدت الايمان تمت هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام
واما الجاسوس الفقير الذي امسك واطلق وان بسبب من تزيا من الجواسيس بزي الفقراء قتل جماعة
من الفقراء والصلحاء رجما بالظن هذا باب من ذلك الجانب فتحه ونشده منكان قدحه وكم من متزي بزي فقير
من ذلك الجانب سيروه والى الاطلاع على الامور شوروه وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عليهم السيف ولم يكشف ما غطته

خرقة الفقير بلم ولا كيف واما الاشارة الى ان فى اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بنى
آدم فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فذا احاد ولا حاد ومن ثنى عنانه عن المكافحة كمن
مد يد المصلحة للمصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام فلا بد من امور يبنى عليها قواعده
ويعلم من مدلولها فوايده فان الامور المسطورة فى كتابه هى كليات لازمة نعم بها كل معنى ومعلم
ان تهيا صلح اولم وثم امور لا بد وان يحكم فى سلكها عقود العهود وينظم قد تحملها لسان المشافهة
التى اذا اوردت اقبلت ان مسيلة حملتها النفوس واحرزتها صدور الرسل احسن مما تحرزه
سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق
من الود ينسج وعلى هذا السبيل نهج بل الفضل المتقدم فى الدين حقوق ترعى وافادات تستدعي
سمعنا المشافهة التى حملت لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما يناسب
ما فى الكتاب من دخوله فى الدين وانتظام عقده فى سلك المؤمنين وما بسطه من عدل
واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه فى ذلك فلا يشينها ولا يشيبها منه
بامتنان فقد انزل الله على رسوله فى حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله
يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى
من العطا ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما فى يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة
فى الاتفاق على ذلك فالامر حاصل والجواب ان ثم امورا متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة
والمصادقة ورأى الله والناس كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز مصافينا وكم من
صاحب وجد حيث لا يوجد الاب والاخ والقرابة وما تم امر الدين المحمدى واستحكم فى صدر الاسلام
الا بمظافرة الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتضاد
وكبت الاعداء والاضداد والاستناد الى من يشتد به الازر عند الاستناد فهذه هم المراد ومن
المشافهة ان كانت رغبتنا ممتدة الى ما فى يده من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين
يؤذون المسلمين بغير فايدة تعود فالجواب انه لو كف العدوان من هنالك وخلى للملوك المسلمين

مالهم

مالهم من الممالك سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقه بان لا ينهى عن خلق ويأتى مثله ولا يأمر
بشئ وينتهى فعله وتوقرنا الآن بالروم وهى بلاد فى ايديكم وخراجها يجبى اليكم قد سفك
فيها وفتك وسبى وهتك وباع الاحرار وابى الا التمادى على ذلك الاصرار ومن المشافهة انه
ان حصل التصميم على ان لا يبطل هذه الاغارات ولا يفتر عن هذه الامارات فيعين مكانا نكون
فيه اللقاء ويعطى الله النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التى اتفق فيها ملتقى الجمعين
مرة ومرة وقد عاف موارده من سلم من اوليك القوم وخاف ان يعاوده فيعاوده مصرع
ذلك اليوم ما كان اعجلكم عامكم فعودوا الى حمص من قابل شعر فان الحسام الصقيل الذى : قتلتم
به فى يد القاتل : ووقت اللقاء علمها عند الله لا يقدر وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم
لمن اقدر لا لمن قدر وما نحن ممن ينظر فلتة ولا ممن له الى غير ذلك لفتة وما امر ساعة النصر الا
كالساعة التى لا يأتيه الا بغتة والله يوفق لما فيه صلاح هذه الامة والقادر على
اتمام كل خير ونعمة وكتب فى مستهل رمضان سنة احدى وثمانين وستمائه

چون به اختلاف رسل سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزاده کان و امرا از شیتک و شیرک سلطان با ملوک
مصر و افتتاح مصادقت میان ایشان متفکر و هراسان شدند و از ظهور قوت اسلام و استیلاء آن بر خود پیچان و هنگام جلوس
سلطان احمد پادشاهزاده ارغون به اتفاق دیگر برادران آنجا بیت آق موچلکا داده بود بعد از آن عازم سغورلوق شد
و به اغوای جمعی امرا در خاطر او تغیری پیدا گشت و امارات مخالفت هویدا در بند خشکی اسباب مدافعت و پرداختن از بوز
معارضت فکرهای پادشاهانه که شعر لمؤلفه تواى کمی آه و لا عجب اذا : يبصر شکل الشئ نور سجنجل : طغاجار را
کوس و اعلام داد و میر تومان کرد و لشکر قرا و ناس که ناس صفت اند نه ناس و در میان سغول از زیان ... باشد
ببا مشد در عهد اهتمام او آمدند حکایت تغییر نیت و تبدیل عقیدت او در خدمت سلطان عرضه داشتند
الیناق که مقدم لشکر گرجی بود و بصفدری و بهادری مشهور برای رسالت نامزد شد و اسنی تر احکم پریلیغ به استحضار
او نفاد یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی فغاء دل بی وفای او که ایید ثبات از و چون
کبریت احمر و اکسیر اعظم عدیم الوجود بود بجلاجل اجلال و ثقله اصطناع مقید کرد الیناق نتایج آفریدگار تعالی اشانه

که اغراق همت مؤمن و مشرک به اطواق آن طوق قسم یاد کرد و بر یکتا دلی و اخلاص در عبودیت و خلوص شاهزاده مواثیق
مستحکم را حجت دل چون بند کمر بر دولت معاودت کرد و در باب توجه ارغون بصوب حضرت عذری مستقیم تر از غمزهٔ
دلبران به ادا رسانید ❊ عُذرٌ یستعیرُ السُّقمَ منهُ جفونُ الحِسانِ ودلیلٌ اوهی من نطاقِ صبرِ العُشّاقِ
فی مُقاساةِ الهِجرانِ ❊ صاحب دیوان از ماجرای مهادنه اعلام کرد بعد از تبلبل تقریر و تزلزل حرکات ادویهٔ
موضعه چون آب فرو میخواند و خود هیأت ظاهر دلیل هیأت باطن باشد و زبان ترجمان احوال سرایر و الظاهر
عنوان الباطن در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشته به ازدواج دختر سلطان کوچک نام
ایناق را ابزرگ کرد اند و یرلیغ بنواخت و عاطفت و اعلاء مرتبت مکانت او نافذ گشت بدین حسن تدبیر مخایل مراد
از رخ تمنیه او قلع کرد و مادهٔ وحشت بدین معالجت حاذقانه ارتداع یافت عقیب شهزاده ارغون جوشی را
بسرایچهٔ سلطنت فرستاد معلم بدانکه در زمان ایقاع مجد الملک و ایقاد نوایر غضب ایلخان و تراجع کوکب دولت
صاحب دیوان موچلکا داده بود که هر چه سمت ملک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است و هنگام ارشاد
بی تلعثم و تمعتم تسلیم کند اکنون التماس از بندهٔ سلطنت آنست که او را مصاحب جوشی اینجا فرستند تا آن سخن پرسیده
و آن مصلحت بتفصیل رسیده آید و نیز چند ساله تصرف در مملکت پدر نیکو ما نموده و هرگز حسابی مشتمل بر جمع و خرج ممالک رفع
نکرده آنرا نیز جواب گوید و سیاقتی منقح نماید باعث بر ارسال این الوکات مطمع مالی بود چه در وقتی که واقعهٔ اباقاخان
شایع شد بر آن منوال که شرح داده آمد اکثر طوایف از راه غلبهٔ ظن وانّ بعضَ الظنِّ اثمٌ میگفتند صاحب
دیوان برای تخلص برادر و نظر بر آنکه مجد الملک چون ازین کار فارغ شود بدستبرد او پردازد با بعضی خواص و ایناقان
حضرت مواضعه کرد تا پادشاه را سمی ناقع تجریع کردند و وفات برادرش منکوتیمور نیز چون هم در آن نزدیکی واقع
شده بود بدین روایت مستند گردانیدند و این اغلوطه در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود و پیوند دیگر اسباب وحشت
شده سلطان دانست که زبدهٔ مقصود چیست و این التماس زهر لیست در جلاب تعبیه کرده و تیغی خون ریز در زیر پرنیان نهفته
و صورتی کریه در پیرایهٔ آبهای دلکش و ملابس منقش جلوه داده از جواب این فرمود که تمامت اهمات مهمات ملکی و مالی
در نظر و عهدهٔ صاحب دیوانست اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او
تواند بود و بتمشیت امور قیام نموده نه او را چگونه توان فرستاد بر رسول و مراسله التفات و برسول و مقترحات اعتمادی

نونی

تقریر جوشی سخن تمام کرد با جوشی تمام و ناخوشی پیغام مراجعت کرد ذُحِجَ بختی چنین انید آفت ضمیمهٔ موت
گشت و معاودت از حد قوت بحیز فعل پیوست بر سر زبان زکاری پردهٔ مخالفت را آهنگ بلند تر شد
بل کار از پرده پوشی بگذشت و در مطاوی این اطوار سپهر فضایل از علاجد لمانده و روزگار در عطاء خود رجوع کرد
و چنانکه شاعر نظم داده بیت یگانه همه آفاق صاحب الدیوان ❊ علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان ❊ بسال
ششصد و هشتاد و یک شب شنبه ❊ چهارم مه ذو الحجه صبح در اران ❊ ازین وحشت آباد دنی بجنت سرای عقبی خرامید
و جهانی معالی را با خود در دل خاک ضمین رخت مصراع ای خاک چه دانی که چه بدرفتستی ❊ دیدهٔ فضل خوناب
می پاشید و روزگار بناخن حسرت چهرهٔ امانی میخراشید و زبان حال از غایت سوزناکی میگفت و میسرایید
شعر الم تر دیوان الفضائل عُطّلت ❊ لفقد ابنهِ اقلامه ودفاتره ❊ کثغرٍ مضی حامیه لیس یسدّه
سواه وکالکسر الذی عزّ جابره ❊ لیبکی علیه خطّه وبیانه ❊ فذا مات واسیه وذا مات حوه
بیت لمؤلفه دلها ز هجر غرقهٔ دریای دیده اند ❊ جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند ❊ وانکه سبب که چیست و چرا آه و شعله
بر فرق طاق قبهٔ خضرا کشیده اند ❊ بدری از آسمان وزارت افول یافت ❊ سروی ز بوستان معالی بریده اند ❊
صاحب دیوان در مقام عزا بنشست و صحن سراچهٔ دیده را بسیل خون آلوده سرشک بشست بر عادت خور از خواب
جدا ماند و در خور بود شمع کردار اشک ریزان بر تیغ زرد و مانند صبح جامه دران با دم سرد این بیت جانگداز تکرار
میکرد بیت گویی من و او دو شمع بودیم بهم ❊ یک شمع بمرد و دیگری میسوزد ❊ شعر ومن سرّ اهل الارض ثم بکی
اسًی ❊ بکی بعیون سرّها وقلوب ❊ چون هنگام ترتیب غزا و عزم کفاح بود نه موسم عزا و نیاح سلطان او را
خلعت خاص داده به انواع سیورغامیشی تسلیهٔ خاطر مبذول فرمود پس بتدبیر آن ایستد را که امور و ودیع مادهٔ هیج
و تسکین بحر مایج فتنه که زمان از زمانی بر انگیخته بود مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاد به اطراف که املاک
صاحبی را با تصرف ایلچیان و نواب دهند و وکلاء او را از شروع در استیفاء متوجهات ممنوع دارند و
بدین مصلحت تولا تامور را بعراق روان کرد و سبب آنکه بنفس خود در آن حوالی بود و ارباب عراق استشعار داشتند
بصرف قوت بعضی را در تصرف گرفتند و ذرایع اختلاف و وسایط معادات علی الحالات و العلات سلسله وار
دست در هم چه دست در هم که کار جهانی را بر هم زد و نهال مشاجرت بیخ بشری و شاخ به ثمر یاس رسید مصراع من یزرع

الشوکُ لم یحصُدْ بهِ عِنبًا ∴ و بکرّات بهنگام اجتماع شاهزاده کان استحضار ایلچیان علی التتابع تسارع مینمودند ∴ وما نادوا الّا التباعُدَ من جانب السِّلم والصّلاح وما هادوا الّا الی المقارعةِ والکفاح ∴ چون صرّاف تقدیر بر رسته دکّان تصاریف مصارفه فصول را در مغربیه میزان فلک برکشید و بر قسطاس زمانه کفّه ∴ واللّیلُ ان طال غالَ الیومَ بالقِصَرِ ∴ مایل شد و کیل روزکار جامه سبز مستعار را که اشجار از کسوت خانه ربیع عاریت کرفته بودند بستجدید وصل باز خواست که خیاط خزان در بسیط خانه اغبر از اوراق اغصان ثیاب احمر و اصفر بر ارض و ریاحین چمن افکند و روح نامیه از ترتیب نبات عاجز آمد قوّت مولّده راه عزب خانه کرفت **بیت** ما در باغ ستردن شد و زادن نکذاشت ∴ چه کند نامیه عنّین و طبیعت عزبست ∴ و سخن سعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد **بیت** چون کشت باغ پیر نهان کشت رازاو ∴ چونانکه بود پیدا انکه که بد جوان ∴ آری جوان و پیر همیدون چنین بود ∴ کین راز خود بدید کند او کند نهان ∴ در بوستان بجای کل و لاله و سمن ∴ آمد ترنج و نرکس و نارنج بیکران ∴ کر ارغوان زباغ بشد هیچ باک نیست ∴ می خواره ارغوانه بیار در ارغوانست ∴ میزبان زمان از باد بزان به برک ریزرزان موکب خزان اینوی بر ک بنوا میخت و نای بلبل ناطقه نوا **مثنا** برک ریزان بهمه حال فرو باید ریخت ∴ بقدح انچه از و برک و نوای حرکت مینواخت باغبان در صحن چمن از زیر درخت کل و ارغوان و سمن رخت اقامت نزدیک سرو پایه افکن کشید و چون ایّام نضارت سبزه و کل و طراوت و طلاوه یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان سرپل و مواصلت غانیات بی ثبات مینمود **بیت المؤلفه** شب وصل تو عجب زود کذر بود مکر ∴ نیستی داشت شب وصل تو با روز شباب ∴ ذکر شکر عهد وفا **شعر** للآس فضلُ بقائهِ ووفائهِ ∴ ودوامِ نضرتهِ علی الاوقاتِ ∴ الجوّ اغبر وهو اخضر والثّری ∴ یبس وَیبدو ناضر الورقاتِ ∴ بر ورق مخیّله نکاشته از تسجاع دلنواز قماری و حمام و تغرید و زمزمه عندلیب در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق غریب غراب بدل ماند و اهل زمین بدیده تعجّب نکران و زبان زبان حال طعنه زنان کو یا فلکا تا کی ازین تجدّد در حال و روزکار تا چند ازین کردش با مرید مراز این حرکات دایم چه میخواهی و برین تقلّبات چه بنیاد می نهی **بیت** تا کی فلکا کران میکردی ∴ روزان و شبان براین و آن میکردی ∴ خاک آدم کشت و آدمی خاک شدند ∴ در دور تو تو همچنان میکردی ∴ نه نسیم نوبهار و نضارت ریاض از سموم صیف مصون

می ماند و نه برک و بار بستان تابستان از ترک تاز حریف خریف امان می یابد و نه خزانه ملوّن خزانه خانه خزانی از نهب و نهب صدر تشتاسات می بیند رحمت ای جانت برخی **بیت المؤلفه** آذر پیر بود و دی روز تموز ∴ امروز خزانست و شهد فرودی ∴ و درین میانه روزکار برای فرنک شهور اثنی عشر جلالا و شرح تا شرات دهور زمزمه بشر را از آب پارسیها طبع آتش سرعت مؤلّف که دشمن ترا چون آتش پارسی محترق و دوستان ترا چون نسیم عراق موافق اینکلمات مؤلّف میکرداند **بیت المؤلفه** رفوردین کهن و قتی اعداست

جهان چون نو عروسی با جمال است ∴ زتاثیر مه اردی بهشتی ∴ بجا نهاید رسید روح بهشتی

به خرداد ماه اخوت می دلاد ∴ کمال نشو عالم که آباد ∴ بود اندر مه تیر اوج خورشید

شود رخشان از و رخسار امید ∴ زمرداد تب باید ز باخور ∴ نظاره خویش خوش را نکام باخور

بشهریور سهیل آید بدیدار ∴ همی تابنده همچون جهت یار ∴ بود در مهر مه نوبت خزان را

بود باد بزان برک رزان را ∴ نکاری جوی همچون ماه تابان ∴ بنجا چونکه آمد ماه آبان

به آذر مژده باید از زمستان ∴ زحجره نقل کن سوی شبستان ∴ چو آمد باد سرد و قلب دی ماه

تو هم قلب شتا و جام می خواه ∴ چو شد سیمین زمین در ماه بهمن ∴ می اندر جام چون جانست در تن

در اسفندار مذ ماه او فتد جمر ∴ وما للبرد مثل الجمر والخمر ∴ چو آمد انچه در دیده بطیش

بدزد و از عمر خود روزی بعیش ∴

ارغون عزم توجه بغداد مصمّم فرمود و نوّاب مدینة السّلام را جاشنی اهتمام بچشانید خزانه موجود نستد و علّت بقایا در سالها کذشته مبالغ وجوهات را معیّن کرد نهد استخلاص رفت شیشی بخشی و تولا تامور و طغاچار در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمّات سعی پیوستند چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه بلشکر حاضر **شعر** هوای ووایح والمسهخلافه ∴ فوجهی الی بلخ وقلبی الی کرخ ∴ بر خوانده عازم بلاد شرقی شد **شعر** وما شرقتی بالماء الّا تذکّرًا ∴ لماءٍ به اهل الحبیب نزول ∴ در تدبیر انکه چکونه تختکاه موروث از دست معادی دولت بیرون کند ددیده تخت دشمن پر خون روزی بشی می پیمت **عسی الله ان یاتی بالفتح او امرٍ من عنده** چون اندیشه ملک کیری بمعاضدت رجال و مساعدت مال می منوط است بر تحصیل این اسباب

که مؤدّی بودی بحصول مطلوب مصروف ساخت در شهٔ این شهور امیر علی جکینین با جمعی کتبه بتعلیم بعضی امرا در خدمت
سریر شهزاده تقریر کرده اند که صاحب معظّم وجیه الدّین زنگی الفرومدی ابن الصّاحب السّعید عزّ الدّین طاهر بیت
طاهر آن ذات مطهّر که سپهرش گوید ⁂ صدر طاهر گهر و صاحب طاهر نسبست ⁂ الطّاهر الآباء و الابناء و الآداب
والاتراب والالّاف که روی زمزمهٔ مکارم و ممالک و معالی و تاج تارک ملوک و اکارم و اعالی بنزاهت عرض
شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر منیعش مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلّف
مأمون در مدّت حکومت اعمال خراسان بر ضفات آن هر سال تق ماهها نجصه تصرّف کرده مصراع لمؤلّفه
ونعمة الله مقرون بها الحسد ⁂ وانواع اکاذیب و افائک در زیور تزویر بجلوت جلوه ولعه والحسد
ممتحن باولاد الزّنا ⁂ و از مآثر منثورات سیّد ابو الحسین محمّد بن عبد الله البلخی رحمة الله علیه که بر اکثر مآثر ادا
و آثار نزهت اولوالالباب است این کلمات ناصح و اضح مینماید معادات الاغنیاء من عادات الاغنیاء لانّ
الغنی اعتزازه الی الله واعتزازه بصنع الله والغنی معان ومن عادی معانا عاد مهانا لا شکّ
تا جهان بعد از شغف نظر ان و اقل کهران نکایت به ارباب مجد و مقدرت و خداوندان برد مکرمت
سرایت کرده شعر داء قدیم واعی غیر مبتدع ⁂ جور الزّمان علی اهل المروّات ⁂ شهزاده بمواخذت
و توکیل او اشارت راند چون هرگز طاهر نسب طاهر حسب زاکی محتد حی منصب برکاکت خیانت تن در
ندهد و بنکام تورّط امواج بلیّت و تعرّض افواج نکبت امارت تذلّل و تملّق از خود نماید و هر وقتی که در خلاب عیش
کدر افتاد و برره گذر بلا کذی تعلّق بالهواء مضطرب حال شد دست اعتصام در عروهٔ وثقی صبر و احتمال زند
و سهام صروف ایّام را جنّهٔ او قی از تثبّت و استقرار پیش دارد و جانب تذبذب و حیرت که مادّهٔ
پریشانی و موجب سخریّت و ملامت محبّ و شانی باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات او واجب شمرد
شعر لا تظهرنّ لعاذل او عاذر ⁂ حالیک فی السّرّاء والضّرّاء ⁂ فلرحمة المتوجّعین مرارة
فی القلب مثل شماتة الاعداء ⁂ خواجه وجیه الدّین در دفع انجاد که منصوبهٔ روزگار ناهموار و بازیچهٔ فلک
دوّار بود استصراخ و استغاثت بدو مخاطر راه نداد و بحواشی و امرا التجا ننمود بیت چون شحنه بناز زدست تو یاوگیست
ترس از تکین مدار و پناه از طغان مخواه ⁂ دل را قرابه وار غل اندر گلو مکن ⁂ تن را پیاله وار کمر بر میان مخواه

کودر

کو در دول قوی شو که تو تاب تب فزای ⁂ زین کاشکر مجوی و از آن نار دان مخواه ⁂ امّا ناصحان دولت و پروردگان
حضرت بر عدم تواضع و التجا و قلّت التماس او از افراد امرا بازخواستها مشفقانه میکردند و در شیوهٔ مهادنت
و توصّل مبالغت مینمود و رعایت خاطر ایشان را مکتوب بطغان قهستانی نوشت و این قطعه متضمّن سوال درآن کرد قطعه
چون ز تو دارم جوازی کشش گردن سپر ⁂ مسک من کافور گشت و از غم ایّام زریر ⁂ آه من بر پیرت چون ماه خزان بنجه
چون بهار عمر ما در بستد ایّام تیر ⁂ ماه مهر و تیر با من سخت بد مهر اوفتاد ⁂ آسمان فغان از جور ماه مهر و تیر
قامت چون تیر من چاچی کمان شد زان سبب ⁂ بازه راند از دار نه یک خدم مار از خنجر تیز ⁂ گوشمال چه دماتم داد گردون باب
همچو چنگم لاجرم می آید از رگها نفیر ⁂ آنکه با من کج کرد ان که با بسیار کس ⁂ با مدد لطفی میر بودم در شبانگاهی اسیر
صاحب اعظم وجیه الدّین بدم دی روز من ⁂ ملک سلطان فرمان ده شاه و ممالک را وزیر ⁂ زر بها ده گنجها از بهر دفع روز رنج
رنج من از سیم و زر بیفزود بودم دستگیر ⁂ تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد ⁂ مال من چون مار گشت و من بسان مار گیر
چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاک ⁂ از من و دور فلک گر عقل داری پند گیر ⁂ سر بر آور دی بتدبیر و بیانهای کن لطف
دست رس دولت خدای قشلاق کاز اد دستگیر ⁂ کین همان دهرست کز شاه اردوان بربود تاج ⁂ وین همان چرخست کز نوشین روان
بستد سریر ⁂ او در جواب این ابیات مندرج کرده اند بیت سالها جام جم بدست تو بود
چون تو نشناختی کسی چه کند ⁂ برده بودی و نقشت آمده بد ⁂ چون تو کژ باختی کسی چه کند ⁂ گوهری شب چراغ
بودت لیکن ⁂ چون بینداختی کسی چه کند ⁂ اسب رهوار بد و میدان خوش ⁂ چون تو بد تاختی کسی چه کند ⁂
حاصل در جواب این مطالبه و عتاب بسکفت پادشاه حکم فرماید تا مر او در محضر امرا حضرت که صاحب وقوف
محاسبات اند استدراک مستخرجات را استکشاف نمایند اگر چیزی بسبیل تخلیط و برطیل یا تغلیط
و تعطیل اصول اموال احیانا که رسم ولاة اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دیناری را هزار عوض دهم
شعر الم تعلمی انّی اذا النّفس اشرفت ⁂ علی طمع لم انس ان اتکرّما ⁂ و الّا بر رای پادشاه
که آینهٔ جمال صور غیب و طلیعهٔ کتایب اسرار ایّام است تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود
و چنانچه همّت بادشاهانه شهنشاهی اقتضا فرماید مجازات سوء افعال و رجس اعمال ایشان را حکم رانند هرچند
پیوستگان حضرت و پیشکاران دولت شهزاده بعلم الیقین میدانستند که اگر سه تیفان عطار و رای دیوان

که شرف بوند برقانون خبرت وناظر در امور تجربت در بیاض نهار وسواد لیل روزنامچ اذکار را شغل کندی وتحریر وتعلیق وتصدیر وتحقیق حسبانات اشتغال داشتی ممکن نبودی که در مقابله معاملات او مجمل ومفصلا حرفی باز خواستی شد که مخاطب عقل آنرا قلم لایجری راند وازفذلک مجموع فطانت وکمال رزانت او وجهی باز طلب دارد لما ارغون زر میخواست نه جواب برقانون صواب در عوض زر سخن زرین مقداری نداشت وطالب درر ویواقیت نوادر یواقیت المواقیت وفواید وشاح دمیة القصر سواچه کند قوام الدین بخاری با بولوغان از شیراز گریخته بخدمت ارغون پیوسته بوند وممکت شیراز در نظر شاهزاده جلوه داده وبموقع افتاده ایشانرا سیورغامیشی فرمود وقوام الدین بخاری را منصب استیفا در دیوان حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات امرا او برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر که ایلخان طمع در مال تحکم کرده وماده شفقت ومرحمت کم تعیین کرده وتحریص بر ستدن از او بهانه است برای توسل بمقصود ومراد او از اهتمام عرض جمیل وصیانت اصل نیل را چنان لایق تر که بدین مبلغ مصالحتی کرده آید ومسامحة طلب داشته شود وازبرای قضیت خرسندی اطرح وافرغ ر کار بندی وحکایت صاحب علاء الدین که این خطاب نقدیست مضروب برآن عیار وکسوتی فرا بافته بدان پود وتار وردی هم ازآن دن ترشحه هم ازان سیل بازیاد ضمیر آفتاب پرتو می یاد آورد وبعد از اختلاف سفرا وتردد فصحا برآن تقرر شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد ودویست تومان بنوکشی وغلات وامتعه وآلات یکی از ثقات نواب صاحب وجیه الدین در حال جوهر نفس ردیه را آشکار کرد وبعنان صفت زبان وشایت بیرون آورده گفت دستوری شمالی بر ذکر اخایر ذخایر ونفایس جواهر درین چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد مصراع وَاَنَّ الطُّوسَ اَشامُ مِنْ طُوَيْسٍ تا بطریق ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد حالا ایلچی را بدین مهم روان کنند در موضع میعاد ایلچی را با حامل وموصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور بر گرفت ولاز سر پای مراجعت کرد چون برکثرت خزاین ونقود دفاین عثور حاصل شد از مقتضی تقریر وتعقل که دویست تومان را نوکشی واجناس دهد نکول وآبا فرمود بنا کام الا آنکه پانصد تومان را ملتزم شد مشاهدان تقریر کردند که در یکروز سه هزار من زر عیار موزون ومعدود گشت وتتمه را در صعقات

ونیاب از خزانه فیروزکوه وهراة ومرو ودیگر خزاین بیرون آورد وتسلیم کرد شعر وَاَعلَدتُ ذُخراً الکُلِّ مُلِمّةٍ • وَسَهمُ الرَزایا بِالذَخائِرِ مُولَعِ • وبمانع وجوهات بعوارض واخراجات سمت اتفاق یافت بدانکه بر فوات آن تحسّر وتندّم اظهار کرد وَقال الحُکَماءُ یَنبَغی لِلعاقِلِ اَن لا یَشغَلَ سِرَّهُ بِما زالَ عَنهُ وَفاتَهُ لِاَنَّ النَّظَرَ فِی الفائِتِ تَضلیلُ العَقلِ • در بازار چه دنیا ودیدهای خوش آن بزرگ همت که جز خز تجرید نخرید شعر اَلا اِنَّما الدُّنیا مَتاعُ غُرُورٍ • وَاِن عَظُمَت فی اَنفُسٍ وَصُدُورٍ • بنظر استرذالت که مصراع زِیادَةُ المَرءِ فی دُنیاهُ نُقصانُ • در متاع استمتاع او ننگرید دل بر قنیات فانیات او ننهاد ودر جان نازنین بهار ورحمت وشفقت نکشت وحبّ حُبُّ الدُّنیا رَاسُ کُلِّ خَطیئَةٍ در زمین سینه نیاشید واز تعلق اَلذَّهَبُ یَذهَبُ بَدِینِکَ شادمانه باشید ومعلوم کرده‌اند که شعر غِنَی النَّفسِ ما یَکفِیکَ مِن سَدِّ حاجَةٍ • فَاِن زادَ شَیئاً عادَ ذاکَ الغِنَی فَقراً • زر زاده صدف خاطر بعضی حکمات العاقِلُ لا یَقتَنی ما یَفقِدُهُ لِاَنَّ کُلَّ فاقِدٍ تائِهٌ وَکُلَّ تائِهٍ هالِکٌ ودیگری این جواهر حکمت را بر گردن عروس سخن بسته اِن کُنتَ جَزُوعاً عَلی ما ذَهَبَ مِن یَدَیکَ فَاجزَع عَلی ما یَصیرُ اِلَیکَ شعر وَلَستُ بِلَوّامٍ عَلَی الاَمرِ بَعدَما • یَفُوتُ وَلکِن عَلَّ اَن اَتَقَدَّما • تا هم اول از اندیشه وتکاپوی اکتساب فارغ شد ودر آخر از حسرت وندامت زوال که لازمه وجود اوست خلاص یافت کفاک مِن عُیُوبِ الدُّنیا اَن لا تَبقی وَالآخِرَةُ خَیرٌ وَاَبقی صاحب دیوان شمس الدین به استماع این چشم زخم که چهره اقبال او را خال اختلال بود متاسف گشت چه نسبت قرابت ووصلت مصاهرت متاکد شده بود ووسایط تعلق متشابکت منعقد در حال رسولان فرستاد وبخط اشرف تسلیه نامه نوشت وفرانمود که درین واقعه با وی اشتراک دارد ودر صباح ومساهم سهیم این هم جان گداز وکار در هم است مصراع لَمُولَفُ وَاِن سَلِمَت نَفسٌ فَهیهاتَ الدَّراهِمُ مصراع در دور کسی رسد که دردی دارد وشعر عَزاءً فَفی هذا الخُطُوبِ لَنا یَدٌ • وَصَبراً فَفی هذا القَطیعِ لَنا سَخلُ اَلَم تَرَ اَنَّ المالَ وَالمَجدَ وَالعُلی • اَمانٌ مَتی تَعلَم بِها وَجَبَ الغُسلُ • چون غرض شهزاده از آن عرض حصول موصول شد او را تشریف داده مجلی کرد وباز به اکراه بر تقلد حکومت اعمال خراسان الزام رفت • وَقیلَ حَقُّ الوَزیرِ عَلَی المَلِکِ اَن یُعطِیَهُ مِن نَفسِهِ ثَلاثَ خِصالٍ وَیَعفِیَهُ عَن ثَلاثٍ فَاَمّا الثَّلاثُ الَّذی یُعطیهِنَّ اِیّاهُ فَرَفعُ الحِجابِ عَنهُ

وایهام الوشاة علیه وافشاء السر الیه واما الثلث التی یعفیه منها الا یمنعه اذا سال ولا یطمع
فیه اذا ایسر ولا یعجل علیه اذا سخط ؛ در طینت و طبیعت مغول این طریقت بغایت مذموم است و سنجاق توبوم
که هرگز نواب و وزرا از صدمت خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهند دید و بجهالت حقوق خدمت قدیمت بوجاهی ند
و بیک بند که بها تضریب مفسدی و تقریع حاسدی نسیا منسیا گردد مصراع چنین یار است بسم الله کسی کش
رغبتی باشد ؛ باری جل و علا ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرتست بر روی
حال همگنان گشاده و از او دیده بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل گرداناد تا بدین زخارف پای برجای
سر همت فرو نیارند و دست ازین حطام بی نظام بدارند ومنه التوفیق والهدایة الی سواء الطریق

ذکر حادثه قنغراتای و فتنه مکیدت او سلطانرا

ثبت تسبب اسباب ثبات در عالم ملک با جواذب حوادث و لوازب کوارث معلوم علم علام قدیم
و مقدور حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را بمصداق تجربت و قیاس
و دلالت آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمیز میان موجبات نفع و ضرر
معین و مصور میگردد چون سلطان احمد در استزادت رونق اسلام و اسلامیان مبالغت می نمود عقاید و رای
شهزادگان و امرا آنسمت تغیر میگرفت و از مخافت وبال و نکال ایشان در خفیه با همدیگر سکالش میکردند در اول شهور
سنه احدی و ثمانین و ستمائه قنغراتای را با لشکری تمام بسرحد روم و ردع عصاة آن بوم فرستاده بود
شیطان اندیشه ناصواب در آشیانه دماغ بیضه وسواس نهاد و سودای سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست
فطنت بربود با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد و تعبیه اندیشید که مغافصة سلطانرا بر دارد و خود در چار
بالش خانیت نشیند امضاء این عزیمت و تنفیذ این مصلحت را متوجه اردو گشت و مترصد و متشمر بود تا چه وقت
کمان کینه کشد و کمین مکیدت گشاید توفیق مبدع غرایب و واهب رغایب جل آلاؤه نخواست که ظلمت
بر نور مستولی و کفر بر ایمان مستعلی گردد یکی از محرمان دایره اتفاق و زمره مواضعه شقاق از سر یکدلی سر سر شر
شرذمه فساد در او ربنده بسلطان باز کرد و از کیفیت احتیال و قصد برادر شفیق و میعاد اقتتال او از کفه جماعت
متهم را ومنهم من یشتری لهو الحدیث که عقده مبهم بر امور دولت و ملت خواست شد زود گرفته احضار کردند

اشبه ذمة الطایفة من الناس والقطعة من الشی ه ک

و ایشانرا در مقام یارغو بزرگ در معرض سوال و جواب بنکال و عقاب آورد و هر یک جنایات ضمایر خفایا
سرایر سراسر بر صحرا نهاده از قول کاتب گفته بیت للمؤلفه عدل تو بنفع و ضر مجازی باشد
عفو تو حقیقی نه مجازی باشد ؛ گر سر فکنی در قدم آن جای ولیست ؛ ور عفو کنی بنده نوازی باشد
بر اعتساف مناهج اختلاف و اقتراف جنایت و اجحاف اعتراف آوردند چون دلایل غدر
و خیانت بر برادر خود که هنگام شدت و رخا و زمان دولت و صولت پشت استظهار و روی رزم مظاهرت
میدانست درست یافت حکم فرمود تا پشت او را مانند روی طره دلبران پست گشتند گوچک نوین
و شادی اقتاجی و جمعی تمام از امراء بزرگ که درین راه رهبری و برین کار یاوری نموده بودند بتیغ حسام نقم
کشته شدند و ذلک لهم واحری شعر السیف یبدی الجور فی حالة ؛ ویبدل الانصاف فی اخرٰی
بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان از انکلی مواد اعتماد از مغول منقطع شد و تصون و تحرز از بوائق
و بوایق امرا یکبار از گشت والعجب اینحالت بحقیقت داعیه سبب غدر و مکیدت و جالب تهمت مکر و خدیعت امراء مغول
و موجب زوال و نکال ایشان گشت و بعد از آن لها امثال وقع القوم فی سلا جمل و لزم نمود
وشرق بینهم بشر ؛ صورت حال آمد چنانچه در سیاق جلوس خانان و انشاء اثبات طاریات
احوال معلوم متاملان گردد ومن الامثال السایرة ان تعش ترما لم تر

مناصبت و محاربت شهزاده ارغون با سلطان احمد

محرض توفیق و سعادت تایید بر چون تقاضی همت کردن فرمای ارغون بر مقتضی شعر ولا تقعدن
تغضی الجفون علی القذی ؛ وفی الارض مرکوب وسیف و صاحب ؛ رخصت نداد که یک لحظه
از طلب و اجتهاد و در طریق توصل بمراد متقاعد شد بی بازعالی پرواز بزرگ منش که نشیمن او بر قمه قله شوامخ
شما و قبه قلعه رواسخ ضما سزد که بخانه جغد ویرانه نشین سر همت فرود آورد و شیران شرزه که فضاله افراس پیش
ایشان مطمح و مطمع اشبال و اشباه زیبد چگونه از ما بقی اکیله ذیاب و کلاب تهیه چاشت خود سازند مصراع
التاج للفرق والخلخال للقدم ؛ خیال و مثال عقیله ملک از مجاز ضمیر او محجوب نشد و درین
آرزوی نامی سوله شامی مصرنیه به بیاض بامی برقول تهامی شعر اهتز عند تمنی وصلها طربا

وَدُبَّ اُمنِیَةٍ اَحلَی مِنَ الظَّفَرِ ❊ چون از خانیّت موروث و سلطنت مأمول خراز البسیل بهانه تیکت بهانه را ایلچی فرستاد و التماس تومانات عراق و شیراز که اکثر به اینجو خاص اختصاص داشت درمیان انداخت و بسر انگشت اشارت **شعر** سَتَعلَمُ لَیلی اَیَّ دِینٍ تَدَیَّنَت ❊ وَاَیَّ غَرِیمٍ فِی التَّقَاضِی غَرِیمُهَا ❊ سر نوش اعتذار از سر طبق غرض برداشت خلاصه آنکه چون سریر دولت بپدر نیکو استحقاق او اتّفاق افتاد و تمکن از سلطان ازل میشاید هرآینه ما را نیز هم طرفی باید تا مصالح لشکری که در نظر است از آنجا ساخته کرده آید **شعر**
فَلَم لَستَ تَرضَی اَن اَکُونَ مُصَلِّیًا ❊ وَقَد کُنتُ اَرضَی اَن یَکُونَ لَکَ السَّبقُ ❊ اکنون در ازای ملتمس اگر آثار قبول مشاهده افتد و آنچه بخالصات اینجویی تعلّق دارد مبذول هرآینه میان آقا و اینی طریقه متابعت و مشایعت سلوک ماند و منهل مصادقت و موافقت مورود والّا که از اسعاف این مقترح متأبّی و متعاند خواهد گشت
شعر فَمَا الرُّمحُ مَیّادٌ وَلَا النَّصرُ خَاذِلٌ ❊ وَلَا النَّصلُ خَوّانٌ وَلَا السَّهمُ طَائِشٌ ❊ جنگ را ساز و برگ کن و مهاونت و مداهنت را ترک چه بعد الیوم در عوض سریر مملکت و اکلیل سلطنت **بیت**
مرا تخت زین باشد و تاج ترگ ❊ قبا جوشن و دل نهاده بمرگ ❊ سلطان چون این پیغام خشن و اقتراح که داعیه استیحاش بود معلوم کرد گفت **شعر** وَعِندِی جَوَابٌ لَو اَرَدتُ لَقُلتُهُ ❊ وَلَو قُلتُهُ لَم اُبقِ لِلصُّلحِ مَوضِعًا ❊ جواب هم ازین پرده در شیوه اختصار فرمود که یورت معهود و ملک مألوف او عراض عراض خراسانست و از روی اشفاق و اهتمام بحال او مقرر داشته ایم اگر التماس دارد که طرفی را از اطراف بدان مضاف فرمائیم بقور یلتای حاضر شود تا چنانچه رای انور که مصراع یک ذرّه ز نور شش آفتابست ❊ صواب بیند بعد از استمام رنگ الهوا و آیرا از نیل او را عاطفت و عارفت دریغ نداریم و اگر بر قاعده راه غوایت خواهد سپرد و نقش ایلی از دیباچه لوح یکبارگی بستر و **شعر** لَو اَلفٌ یُصِرُّ عَلَی التَّمَادِی فِی التَّنَائِی ❊ وَیُوبِقُ اَخِیلَةَ الاِخَاءِ زمان فرمائیم تا موجی از دریا الخط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت ازل اعنّش عزائم و سعادت کافل رایات هدایت ایشانست بدان صوب آیند و از غوغا آن لشکری که بوجود ایشان در بندد استی است جلالیه گنان بپایه تخت کیوان رفعت ما آورند و مثل لَامُدَّن عُصنک وَاَشُدَّن غُصنَک مشاهده کند **شعر** سَتَعلَمُ اِذَا دَارَت رَحَی الحَربِ بَینَنَا ❊ یَرَاعُ بَنَانِی اَم قَنَاتُکَ اَطوَلُ ❊ بدین جواب لطیف و تهدید عنیف ایلچی را باز
کو اینه

کو اینه و امید صلح و اصلاح چون دامن دریای فسحت و تدارک کار مانند آستین از دست در گذشت سلطان به اوّل در اواخر شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه امراء قراوناس را موافقت فرمود و ایلچی فرستاد بغداد و امرا و توامان شهزاده سلطانچار و چاغز و طولادای و انجی و آبای لسرستای نویان جوشی و خطا تو مکتوف و صنوف بلیّات که اینه و مانند دل منتظران در بندکه و ازین میان گنجاتو اغول با تغاجی اقتاجی و فوجی قلیل از خوف فلک دغا و حریف زمانه بی وفا مهره لعاقبت برچیدند و از زخم کعبتین ملوّن منصوبه رونق کار مقامر راه طویل خراسان پیش گرفت و حکم یرلیغ چو تغز ایلچی سابش اتابک یوسف شاه لر فرستادند تا با لشکر تمام مستعد و مشکر ده شده محافظت آن حدود نماید و هنگام احتشاد و میعاد اسعاد حرکت منصور از موضع خود در حرکت آید و صاحب دیوان ایلاد بهار را بساختن مهمّات حرکت از دور و نزدیک ترک و تاجیک مشغول بود و به اصابت رای آفتاب منقبت **شعر**
وَالرَّأیُ قَبلَ شَجَاعَةِ الشُّجعَانِ ❊ هُوَ اَوَّلٌ وَهِیَ المَحَلُّ الثَّانِی ❊ قصی و دانی را مطاوع و مدعان ساخته اسباب سلاح و مستعدّ آلات حرب مترتّب گردانید پس یرلیغ به استر کار لشکر نفاذ یافت ارباب مراحلت در معاجلت هر کس از جای خود بتهیّه عدّت مقاتلت قیام نمودند و در مقدّمه هولاجو شهزاده و بایدار اغول و اتباق که موسوم بود به امارت و قیادت لشکر منصور و مشهور بصفدری و عمده استظهار جمهور با ارغون و یکنا و بارین احمد و اشغان و توجه خراسان شدند **شعر** فِی فَیلَقٍ مِن حَدِیدٍ لَو قَذَفتَ بِهِ ❊ صَرفَ الزَّمَانِ لِمَا دَارَت دَوَائِرُهُ ❊ چنانکه صفت ایشان گفته ام **بیت لمؤلفه** ترکان که چو شیر در وغا نحرو شوند ❊ در صلح بعشرت و مدارا کوشند ❊ که در صف رزم همچو خنجر نشوند ❊ که در کف بزم همچو ساغر نوشند ❊ و از آنطرف شهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان واقف گشت و در عقد گنجاتو کرنجه باخبر موافقت اعوان رسیده دانست که آب از سر چنانکه **مصراع** کار از لب خشک و دیده تر بگذشت از اتمام ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نواختن هر میر و صفدر فارغ شده بعضی از قولاد قراوناس عرضه داشتند که اگر ما منعزل باشیم متعهّد میشویم که این یکتومان لشکر یاده تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند به استحضار دیگران از اماکن دور تنها ایلچیان را از دوان فرمود تا بتابه وتا آن **مصراع** یَأتِی فُرَادَی وَاَذوَاجًا جَمِیعُهُمُ ❊ و هر کس از مقام معلوم در عقب رایات چون ظفر و نصرت

مسارعت نمایند چه زمان احتمال توقف و انتظار نمیکند پس تولاتامور و جورغدای و بولوغان از نوکر ساخته با یکهزار ارده خاص الطرق
مشعله از پیش روان کرده اند و به قول علماء نجوم غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه که سلخ عمر مخالف حق بود با امرا
اماکاجی و نقای یارغوجی و تماوتای و قازان پسر قتلغ بوقا و بایتمش و توشی و سرتاق و الغو و اولادای و قدغان و اغمان و مقدار
چهار هزار سوار از ابناء پیکار شعر لمؤلفه عفاریت ترجی بالشهاب لدی الوغا ۔ و قد رجم العفریت
بالشهب فی الفلک ∴ حرکت فرمود چون به ادمان رحلات مراکب نواحی دامغان مخط شعاع ابصار ایشان شد
خبر آوردند که ایناق زی ولایت ری رفته و دیار و املاک و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای لار را که انجو ارغون
بود خراب کرده پس تمامت اوز انبر بغارت برده به آذربیجان فرستاده و از آن تجاسر فارغ شده
و آزادنایره غضب ارغون زبانه سوداشد چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد قسم یاد کرد که در ازاء
این جنایت جنایب را استجمام نکنم تا بی ترحم بر زخم تیغ غایلیت تیغ سزای تخریب سرای در کنار روزگار او نهم
و از آنجا انتظار وصول لشکر ناکرده شب را شب و روز را روز نگفت و دو منزل را یک منزل می پیمود تا در صحرای
آق خواجه اتفاق ملاقات عسکرین و منازلت فریقین افتاد و از دو سوی روی به اقتتال آوردند بوقتی که از کوش
مغفور نگار فام بیت برآورد خورشید زرین حسام ∴ فرو برد مه همچو سیمین سپر ∴ صف مناجزت آراسته شد
از طرف ارغون تولاتامور و اماکاجی در میمنه بودند و بولوغان در میسره و تماوتای در قلب چون مرکز اقبال
او ثابت و از طرف سلطان هولاجو شاهزاده در قلب ساکن و یار اغول حافظ میسره بود و الیناق قاید لشکر
در اندیظفر در میمنه ایستاده ناگاه ولوله ابطال در غلیان آمد و سواران از اطراف در جولان شعر
من کل متسع الاخلاق مبتسم ∴ للخطب ان ضاقت الاخلاق والحیل ∴ یسعی به البرق الا انه
فرس ∴ فی صورة الموت الا انه رجل ∴ یلقی الرماح بصدر منه لیس له ∴ ظهر و هادی جواد
ماله کفل ∴ مجلس رزم را آهنگ جنگ تیز شد زخمه سنان اوتار شرائین را در پرده حجازی اصطحاب
مید و صهیل صهال و حسام خفیفا و ثقیلا اصول ضرب می نمود و بر آوای کوس لعراف حیا دکه والعادیات ضبحا
فالموریات قدحا صفت در شدند و در پای کوه آمدند قنان قضب کاسه سرها شراب هلاهل
مذاق هلاک می پیمودند و حریفان آب دندان تیغ از نجیع حبل الورید چهره را گلگونه میساخت و چنانکه اسدی گفت

از هر گوشه

از هر گوشه دلاوری و بر هر طرف کمان وری در صحرای نبرد شعر یکی چرخ را برکشید از ستاق ∴ تو گفتی
که خورشید شد در شراج ∴ سپهر چرخ کینخت را باز کرد ∴ در آن چرخه چه مرغ پرواز کرد ∴ هوا پر ز زنبور
شد تیز پر ∴ خدنگین تن و آهنین نیشتر ∴ ز گردان هر آنکس که انجا گذشت ∴ کمانش چنان
بد و ران بهن دشت ∴ مگر کرکس و دال اشتافتند ∴ پر اندر پر یکدیگر بافتند ∴ چون ابر کمان تیر باران
کرد شگفت اگر از سبزه زار خنجر گل و لاله بشکفت بیت ز پولاد پیکان و پر عقاب ∴ سپر
کرده در پیش تیر آفتاب ∴ از خون سیاوش وش تهمتن تن بر جیحون پیکری که از فراهت او سمند
خوش خرام گردون بسته عقال عجز می نمود بیت الازری جهان نوردی کامروز نشس از ابر انگیزی ∴ بغایت
رساند که اندر و فرو رفت شعر و کل ذوابة فی راس خوذ ∴ تمنت ان تکون له شکالا ∴ یود
التبر لو امسی حدیدا ∴ اذا احذی الحدید له نعالا سوار گشته مصراع کان فی سرجه
بدرا و ضرغاما ∴ و در مدار میدان چون نوبت حرب بود شعر یدیر باطراف الرماح علیهم
کووس المنایا حیث لا یشتهی الحمی ∴ فلک هزار چشم بر آن میدان داری و نیزه گذاری و خنجر گزاری
به اخلاص آیه و ان یکاد میخواند و نهان سوف رجون تیر این سخن بلا رات میراند بیت شاه بر رب
پیل تن رخ فکنده پلنگ را ∴ شیر فلک چه سگ بود آتش پیاده نشمری ∴ هنگامیکه کمان چاچی را مانند
ابروی بتان در خم می افکند قمر در قوس می آمد و چون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعادی رقت میکرد
روزگار میگفت شعر شهته والسیف فی کفه ∴ بالبدر اذ یلعب بالبرق ∴ هر چند لشکر شاهزاده
ارغون میان لشکر سلطان چون نی قطره بود و دریای محیط یا ذره به نسبت اجرام بسیط اما شاهزاده با مقدار
پانصد سوار مانند شیر شکاری که گله آهو از اغنیمت شمرد یا باز که تیهو از منقار و مخلب شکرد لحظه بعد قلب
و ساعتی بر اطراف حملهای جرن شکر میکرد و میکشت و میتاخت و هر صدمه سرها را چون گوی در خاک
می انداخت تنوره حرب تفیده گشت و تجاویف دماغ پر دلان از دخان سوداء آتش غضب به امتلا
رسیده بیت فرو بسته در آن غوغای ترکان ∴ زبانگ نای ترکان نای ترکان ∴ بمرگ سروران
سر بریده ∴ زمین جیب آسمان و دامان دریده ∴ حریر سرخ بیرقها کشاده ∴ نیستانی به آتش در فتاده

مغافصة الیتاق از میمنه بر میسره زد و در حملهٔ اول ؛ والصبر عند الصدمة الاولی ؛ بولاغان منهزم شد
وسدّ ثباتش منثلم هم از آنجا سر خویش و راه لشکرگاه سلطان در پیش گرفت تولاتامور نیز با اماکاچی
از میمنهٔ خود طرف مقابل را حمله بردند یاسار اغول باب زد لشکر عنان قرار بر تافت شعر
بسط الرعب فی الیمن یمینا ؛ فتولوا وفی الشمال شمالا ؛ تولاتامور تا نزدیک قزوین از عقب
برفت چون او را در نیافت زن و فرزند او را بیرون آورده و دیگر کار را چون گرگان گوسفند را
غارت که از طرفین قتلی شنیع و نکالی قطیع رفت و هر دیه و ولایت که در ممرّ ایشان افتاد اثر عمارت
از آن نواحی منمحی گردانیدند و هنوز آن دیار با حال معهود نرفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شد مصراع
در آن گیر و دار و در آن کرّ و فر ؛ ارغون با قلّت فوجی از قلب جدا مانده بیت المؤلف وقلت دهرک
قلّب وخلت بروقک خلّب ؛ زهی میانه نوش تو گشته نیش مرکب ؛ سامان توقف و مجال تثبّت ندید
براه فیروزکوه روان شد و اعداد لشکری که در خدمت رکاب بودند بسیصد سوار نمیکشید در خاطر
داشت که بلشکر قراوناس پیوندد و دیگر باره استیناف مقاتلت و استعداد مکاوحت فرماید و بقایای
لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرّق شدند فریقین از قطع محاربت در نوشتند و دست
از جنگ کشیده داشتند چون سیمرغ زرّین بال آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد و غراب شب حوالک
اجنحه را بر اطراف سهل و جبل بگسترد آوازه در افتاد که ارغون پیدا نیست اتفاقا لشکر قراوناس در رسیدند
چون از حالت شاهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه براهی که عادت ایشانست آغاز نهاده دست
هتک و فتک و تاراج مفرط بر گشادند و دمغان را بار آتش غارت در زدند جهان در زلزله و خروش
افتاد و از تعرّض آن لشکر در دلها ولوله و جوش ارغون بتعجیل با لشکر برفت چون چه چنانچه هنگام نزول مجال
طلیع نبود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که ما الیناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت
جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون بپای تخت سلطنت که انجا شعر تغمغم ابطال وتصهل قرّح ؛ ویوفع حاجات
ویروی قصائد ؛ حاضر آید تا بعد اللتیا والتی در مجلس استیناس یکدم بکاس مدام بر سبیل معاقرة دیار شیشه داد
استطراب داده شود باید که ارغون را تجنّب و نفرت شده و عقد تجنّب و تقرّب شده دارد و معارضه

نوئینان

توهّمات و شوایب خطر اثر را التفات نکند و به اعتقادی صافی و مخلصی وافی بحضرت توجّه نماید ازین جنس سخنی چند
متملّقانه و اغلوطهائی عاقلانه فرا نمود ارغون قتلغشاه نویان و لکزی کورکان را بانجانب سلطان فرستاد تا بهانهٔ هم ازین نوع
در جواب نماید و تمهید معذرت نماید لکزی در مشاورات صورت حال از تفرّق جمع و قلّت لشکر شاهزاده
و استشعار بسیار شرح داد و گفت اگر استدراک کار ارغون درین حال مهمل ماند چون لشکر قراوناس
بوی متّصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آینه گون مشاهده نتوان کرد شتاب که مهمّات نازک
توقّف بر نگیرد و ضرورت ملکی تأخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند توقّع از تبعات زمان تا آمده نکم آزاری و لطائف حیل
دست دهد و نقد وقت را تلقّی بتازه روئی و خوش خوئی کردن اسلم تر و دیگر نماید اما روز گذشته را باز
نتوان آورد و تیر از شست رفته پیش در قبضهٔ امکان نیاید بر بندگان گذارد لوازم نصیحت و تقدیم مراسم
وصیّت وارث و آنچه تبلیغ خاطر مخدوم باز کرد و متعیّن است بیت اندیشهٔ صائب شهنشاه ؛ در کرم
روی چو تیغ باشد ؛ دریاب که والعیاذ بالله ؛ گر فوت شود دریغ باشد ؛ بعد از فوات قدرت
تلهّف و حسرت مربح نیفتد و تکاپوی فکرت منجح نگردد سلطان با دوازده تومان لشکر بیت سواران گرد
افکن شیر گیر ؛ خروشنده با جوشن و تیغ و تیر ؛ در حرکت آمد شعر جیشا کما اللجّ الطامی الموج
مصطخب ؛ یضیق عنه سهول الارض والاکم ؛ تغدو به الریح حسری فهی راسفة ؛ رسف
المقیّد لایسعی به قدم ؛ ویصدف السحب عنه وهی هامیة ؛ منه منا اشتغی الجو
مزدحم ؛ در خیل بزرگ چریک را عرض داد و لشکری بدان انبوهی و از آراستگی و اهبت و ساز استکی
در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف که ممرّ ایشان می افتاد دست ظلم و غارت در از میکردند و خلایق را در
مغارات محن و تعذیب می آوردند بتخصیص دامغان و نواحی مصراع فناحت من البلوی علیها النوائح
آیات سنعذّبهم مرّتین بر آن بیچارگان خواندند و هر آنچه از کرّة اولی باقی گذاشته بودند در ربودند متوطنان
دیار و رعایاء بسیار بوقت عبور سلطان تظلّم و استعدا و نفور و استغاثت کردند و فریاد وما کان ربّک
مهلک القری بظلم واهلها مصلحون بر آورد سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود عرضه داشت که چریک را
در چنین حال از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته نشوند چه ذوات المخالب هر چند معلّم باشند بصید

ودر آن باب تمرّن یافته ایشان را از زوال دولت باو ایحائی نشده ودر این اندیشه صاحب دیوان از امبارک نبغاد ونزد ودی
ملک وسلطنت را آسیب غبار رسید شعر والظّلم نارٌ فلا تحقر صغیرتها فرُبّ جذوة نارٍ احرقت بلدا
سلطان در راه شاهزاده طغا تیمور وبوقا را بفرستاد وکنجاتو اغول را در منزل کبود جامه بازم (؟) سلطان آوردند
از طرف دیگر الیناق چون معلوم کرد اینکه شهزاده ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با تکیوجان
لشکر چو شیران برزین که چون آتش برزین میخروشیدند از عقب او روان شد چه در حالت انفصال از شیطان
از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده شهزاده ارغون را در پیش تخت سلطان رغبت بدارم ارغون تا
غوچان که رفت از لشکر متفرّد اثری ندید واز زدمان رکض واسراع بیشتر سواران ایشان را واختیار را تخلّف
نموده بودند پس بقلعه کلات با آنکه هیچ کلات از آن توقّع نداشت پناهید وآن قلعه ایست در رود خانه
کاسه میان سرخس وابیورد وطوس افتاده از حصانت دور وبیشتر عمارت آن مطموس وابو النّصر
محمّد بن عبد الجبّار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده شعر وهی الّتی تحکی الرّیاح
بین نعافها وتزلّ الابصار دون ذوابها وشعابها با مقدار صد نفر از زمره اینا قان وسایر
خدم آنجا بماند فکرت بر خاطر استیلا یافته ودست صبر وتانّی بر تافته که خود پایان اینکار بی هنجار چگونه باشد
وکجا وکی خواهد افتاد والله بار غصّه ارجار (؟) متّبع میکردانید وباخود میگفت ممکن باشد که هم روزی بیت ملمّع
نیکو شود از زحمت او کارها یُنقاد دهری طائعًا اوکارها الیناق بعد از سه روز آنجا رسید اتّفاقا
شهزاده بشیب آمده بود برای تفحّص از کار لکزی کورکان چه بافواه آوازه در انداخته بودند که او با اتّفاق هند وکی
با روزگار یار شده اند وازدو بولوغان خاتون را که محبوب ترین خواتین بود قصدی پیوسته الیناق
بخدمت شاهزاده آمد والتزام طریقه ادب را به اسپی خنک بکشید که وبا یکدیگر بقلعه رفتند وهر نوع سخنها
کفتند الیناق در شیوه نصیحت وتحریص بر سلوک جادّه طاعت ضلع مبرود خت پاشاهزاده تو از بلا رحّرق (؟)
دیده وامراء لشکر چون دیگر اسباب خوش شد استفرق بجز تسلیم راهی وبیرون از توکّل پناهی نیافت با الیناق از قلعه بشیب آمد
وراضی بکردش چرخ باشود ووقت در مقام غوچان به اردو رسیدند اورا از جانب یسار در آورد وکمر از
میان بکشاد وفلک از آن خاطر زاده محرّر بر دستی میخواند بیت ملمّع لقفلیوم کمر بکشود شد خورشید از جوزا برون

به برج

به برج عقرب آمد چو نکه بر رخ زلف ثبت سلطان در خانه که شکل سطح مستدیر او موازی دایره فلک وحمل نجد برین
بود وحامل آفتاب سلطنت شعر بسیط کانّه نبحت من فضّة ضربت وزیّنت بدنانیر مفاصلة
ان قرّ لیل کفی النّیران ساکنة اوجاد عیشٌ فلن یغشاه هاطلة ویعرف عجم ابن اخرکاه خوانند
بر سریر دولت نشسته وبه آب حسن المآب نقوش هموم از لوح سینه شسته دل خود را بدان خطرات
وقدوم مسرّات ترحیب وتاهیل کرد بطر انتقام ودلال استعلا که هنکام فرصت از مقتضیات رذایل نفسانی
وروادت قوّت شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول وستیزدن چون عرصه امانی برادر ارغون
تنک کردانیدند ونور را در معارضه آفتاب بازداشت یکی آفتاب سما که تأثیر سورت خطایر از اثیر
آتش افشان میکرد ودیگر آفتاب عتاب که نعمت زندگانی وتمتّع از عمر وجوانی مانند سایه در وقت زوال ناچیز
میکردانید بیخبر از آنکه فراش تقدیر مذلّ هر عزیز ومعزّ هر ذلیل سر اپرده ظلّ ظلیل دولت جهت ارغون در روغ
میمون او افراشته خواهد کرد وبدست حوادث روزکار رمح جهانبانی در عهد سلطانی انباشته چنانکه در قرع وانبیق
از گلبرک طری گلاب تر شیح کند از عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چکان کشت وزبان از تشنکی چاک شد
ودل از بستکی حال متحیّر بر کره خاک خواهرش طغان از غایت شفقت ودلسوزه برخواست وپیش او آمد
تا لحظه لباس چتر خویش تابش آفتاب را از کل سیراب سایه پرورد چهره او محجوب کردند بعد از زمانی بولوغان خاتون را در خرکاه
دادند سلطان او را ترحیب کرد وکاسه دل چون همای مقصود در دام کام آورده بود وشاهین امانی را بر بادی مرادات
کامیاب یافته برای اطعام وتطیب لشکره خاص تجبرکان دامن کشان بیرون آمد بریق قبّه تاج وتاجش از سر ریک کلاکیرن
در خاک انداخته واز طیره قبا مروارید ریزش لکون زرکش مهر ومه سیما کون شد در حوالی اردو بس عتی جانور انداخت
چون بحر کام معاودت کرد ارغون را آواز داد در رفت وزانو زده مراسم خدمت کما هو معهود بهم اقامت کرد سلطان او را
در کنار کرفت هر دو صفحات رخسار لعل کون را به لآلی دُرر رشک رحمت وخجلت مرصّع کردند مصراع ملمّع کما دش قطر المزن
وجنة شقائق پس بزبان سلطنت نوید داد که خراسان بر قاعده عهد اباقا خان برادر ارغون ارزانی دارد وملتمسات او را
بقلم اسعاف بر جریده اعطاف رقم زند واز جانبین برک سمت ترّهات مقاسمت سازدهند وترک شر مکاشرت نصب
منصوبه منصب پیش کیرند لیتّسق عقود الامور وتلتئم جروح الجمهور وتسکن القلوب المقلقلة وتنداوی

الجفون المارقة وتصير العيون بالمشاهدة في الدمعة تغرقهد قال عليه السلم دع القلوب تقرّ
حاله خرگاهی معفر وتعیین رفت ارغون از عون لشکر باری در آن روز که صورت عتب باری دارائی آئین شد و با اندوه دل آتش
وش آتش کشته خود و بولوغان خاتون در آن مقام وحشت و دهشت ساکن شدند اروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر
چون کواکب که پیرامون خرگاه ماه درآیند بجوانب محیط شدند روز دیگر را که خورشید جمشید وار بتخت مینائی
برآمد سلطان جهة مواصلت تودی خاتون زن ارغون شد چه خاطرش بجانب او چون جوهر بعرض اصلاً مایل بعد النیاق را
تعیین فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی از مرحی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رسانند و خود تا از درخت نوبر وصال
تودی بر دوی گل بهجتی اجتنا کند در تعجیل تمام حرکت فرمود و بلبل نوای عقل بگفت از زاده طبع کاتب بیت المؤلفه
طراوت ندهد سعی باغبان هرگز ✤ چو دست یافت بر اطراف گلستان تودی ✤ تیغ مینا گون را باغ عقیق رنگ معاوضه زد
و وصال زمان از صیال تیغ زمان نعم البدل شناخت بطون عواتق را بر ظهور عتاق اختیار کرد و بمشغله ثغور اطراف
از مشغله ثغور اطراف غافل ماند از بهر نوش نشوت انگیز عقار رحا لیش نیش عقارب فدا کرد و در هوس ابکار و عوان
انکار اعوان از او اموش فرمود معازف و مزاهر بر معارف لشکر ترجیح یافت و در منظره خدود بیض مهفهفات مخاطره
حدود بیض مرهفات نا چیز انگاشت صباح دلیران وغا نا شنوده بصباح دلبران رعنا مایل شد و درازی غوا او سیوف را
در میدان رزم نادیده درازی غوار شنوف در ایوان بزم توقع کرده مصراع هیهات تضرب فی حدید بارد
در خلوت سرای مقصوره بر گوشه تخت سلطنت بیت عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ ✤ که بوسه بر لب شمشیر آبدار
دهد از سر غفلت و طیش چون در این مضجع خوابت غفلت برای یکی عنه سلوک مر ملک عیش بترک ملوک و ممالک
و چند و جند و حشش بگفت چه بیست جام مرام بود و در سر خیال دلارام فارغ از کوشش لام بدرام و بیخبر از ابرام انبرام بیت
زدی دام و دشمن گرفتی بدام ✤ بکش خیره زود و بسر آب نام ✤ ارغون را مکنت دولت و نعمت حیوة مقدر بود و سلطان سیف در رو
زانده لو لوقف صیف بر نخوانده و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق مصراع فلا تقعدنّ شغلک
الا بها نبها ولا جرم دشمن از مرصد مصراع آتاک عدوّک من بابها ✤ درآمد یوم تبدّل الارض غیر الارض
معاینه گشت ولقد صدق من قال مثل ما کل فرصة تنال ✤ ولا کل عثرة تقال ✤ بوقا بمظاهرت
برادرش اروق که در حضرت سلطنت رتبت قربت و اعتباری تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود و از پایه معهود درگذشته

با پادشاه زادگان و بعضی امرا مشاورت پیوست که احمد اروغ چنگیزخان را استذلال می تصمیل خواهد کرد و سلمانرا
بتعلیم صاحب دیوان مرحب و مقدّم داشته و از برای کسر مغول لشکر گرج را از استمام الیتق مقرر گردانیده و او را بامر بت
استظهار و اعتضاد از سایر امرا و اینا قان برگذرانیده صاحب خرد وصافت چون همت تغیّر عقیدت
دشمن در ناصیه حال الحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید نزد او طرف کار خود فراهم گیرد و دفع شر و قمع وجه او
تلقی نماید و از امروز نامه تاریخ سعادت و هنگامه توفیق و هدایت شمرد چه اگر طرف اغفال
و اهمال گراید و پیرامن تذبذب و تحیّر برآید تا کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر چاه که
فرصت از پیش بگذرد و بسنگ در خون خود سعی نموده باشد و درین جهان و آن جهان معذور و مشکور نبوده
بیت المؤلفه وکیف تفتح باب للمرام وقد ✤ شدّت علیها من الاغفال اقفال ✤ مصلحت
الوس و چریک آن باشد که هولاچو را انجا و احمد را از سریر سلطانی بر داریم و اینمقدمه به اطلاق ارغون
منوط است تا مستمر این اندیشه صواب نمودند و گفتند که چون روزگار مانند دولت کهکاران سیاه گردد
و لشکر روز بی برگ و بی سپاه این عزیمت تصمیم رسانند هر یک از مقام خود متربّص زمان موعدت و مترقب او آن
میعاد شدند بیت چو چرخ بلند از شب تاج کرد ✤ شمامه پراکند بر لاجورد ✤ رایض فلک زرده
بهرام آفتاب را از میدان آسمان بیرون تاخته و ادهم شام را بستام موشّح به درر بر انداخته بنات النعش
کرد قطب شمال کردان شده و فرقدان دیدبان وار دیده بر حوادث لیالی گماریده زهره نا منتظره ترک
بزم غبوق گفته و بهرام سیاف گوشه خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری طالب قوس
کشته و زحل فرتوت سر را دلو در چاه حیات خاکیان افتاده با خود میگفت مصراع ولکن الوی دلوک
فی الدلاء بیت المؤلفه سرحقه ثریا صفت چون مهره ✤ تقدیر مشعبدی شده چابک دست ✤ گوئی دختران نعش
چکلی بسکان بعهد از ورای پرده کحلی منتظره ایستاده ناگاه بوقا پیش خرگاه شهزاده آمد و دامن خرگاه را
چون حجاب شرم و آزرم بر درید بعد از انکه از حکم یرلیغ او را برای مصلحتی فرستاده اند ارغون از مضجع
وحشت مضطرب برخاست و هواجس اندرون در تکاپوی آمد که همین لحظه باصد در ده دروغ درزد و وداع روز جوانی
از سر مصراع المؤلفه لتفریق المنی سبب الوداع ✤ بتجرّع نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده سلطانی کرد

واستغفاری منمود پس صورت مواضعه و قضیهٔ امر کن فیکون و مضا عزیمت شیخون و اغلوطهٔ تامیل هولاجو بخانه
و تقریر کرد و فرمود که با بولوغان کنکاج کرده بروم بوقا مانع شد گفت رای زمان در چنین مقام مصلحت بین و
صوابدان نباشد مبادا کاره رخنه متلاشی گردد و زمان فرصت تماشی شعر اذا اصبت فالزم
و وجدت فاغنم با همدیگر روان شدند ما و رای پشته مراکب مسرج ملجم بحکمهٔ عزم و محزوم بحکم
حزم بسته بود چون تیغ نخون اعادی تشنه تشنه کذن بدین بیت شعر بنات غراب والوجیه ولا
واعوج سمّی نسبة المتنسب بر بادپایان چون آتش سوار شدند و آب ناموس دشمن بر خاک استذلال
ریخت آروق و هولاجو در بستر بر بستر یار اغول راندند و اورا با چند خواص مست خفته یافتند و از جریدهٔ احیا
نام ایشان محو کردند و ارغون و بوقا عازم یورت الناق که خصم الدوله باب احد بود شدند آن برغو متمرد از
اندیشهٔ نیش پشه شعر من کل شائلة الخرطوم طاعنة لا تحجب التبجف مسراها ولا الکلل در پشه خانه
پهلوی تنعم بر بستر استراحت سوده بود شعر یا راقد اللیل مسرورا باوّله ان الحوادث قد یطرقن
اسحارا با تیغها در راندند و او را با پشه خانه پاره پاره کردند بعضی یتاق داران دست بتیر برکشیدند بوقا آواز
داد که تا امروز بیاسا احمد کوچ میدادیم و گردن انقیاد بر ربقهٔ مطاوعت می‌نهادیم اکنون بیاسا هولاجو الناق را
کشتیم ایشان سلاح بینداختند و زانوی خدمت بر زمین ضراعت نهادند فروغ روز اکبر درین شب شاد کردند
و خروش و زلازل در منازل افق و دشت همی تا بگردون انکشتری جهان را دگرگون شد داوری شعر
و بین تعطی شفرة وانصرافها تقلب حالا و کشف عجائب هم در آن شب تاما از میانه و اقعه دنبابه ازدیا
ظلام تمسک نموده بر مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی که گرد نماید دوان شعر اللیل داج و
الکباش تنتطح فمن نجا برأسه فقد ربح احمد چهار فرسنگ از اسفراین بل هزار فرسنگ از سرحد
امکان معاودت با سریر دولت و ملک گذشته بود و بر سر این حال نشسته شعر یا راقدا فی لیل
انبته فالصبح اسفر من وراء حجابه تا مار اجاذبهٔ قرار و ماسکهٔ جیوه از حیز ضبط بیرون رفته برسید
قصهٔ حادثه فرار خود و اطلاق ارغون و احوال شیخون و قتل اعوان برخواند و بگواهی آن دعوی سیلاب اشک
حسرت از هر دو دیده بر وجه براند شعر لمؤلفه فابعث تظهرن اسرار حالتی و تغنینی من شرحها

وبیانی

وبیانی صعود نفیری وانحدار مدامعی وصفرة لونی واحتراق جنانی بدین خبر مشوش و مغموم
مشوش دل سلطان در تتق بلا بلا رهین شد و جان در مضیق هیجان اندوه بیجان هر چند احمد با چندان اسباب
منع صرف از رکایب و عساکر و خزاین و ذخایر صورت لاینصرف داشت بالضروره منصرف شد و اعلام دولت
مخالفان علی الابتدا امر فوع گشت بحکم قهری و داوری چرخ چنبری رجوع قهقری اختیار کرد و به قنغرالان باز آمد خشیت
و خیبت بر ضمیر مستولی شده و لشکر حیرت و ضجرت بنگاه اصطبار را تاراج داده تردد باطن ظاهر حاشیه
مشوش کرد و اضطراب بالش در مفرش اندرون آتش پراکنده از آنجا بر عزم اردوی مادرش قوتا خاتون عنان صوب
سر آب معطوف گردانید و خود را از نکاذبه کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده
شیئا اوررا غرور میداد و در راه امرا و قوّاد لشکر و ملوک اطراف تخلف میجستند و منزل منزل از وی باز میماندند
و اهوا صورت اختلاف میگرفت بیت لمؤلفه بهر کامی ز کامی دور میماند زخیبت آیتی سطوری میخواند
صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم و حشم و خیل و خول و مواکب و جنایب جدا ماند مصراع کالشمس
تجتاب السماء فریدة با یک کوتال بجاجرم رسید بعضی خواجگان شیراز که در خراسان بخدمت ارغون
پیوسته بودند و بعد از مقاتلت و انهزام لشکر چون کار دیگر بود و احوال مشمر سلسلهٔ الطباق بکسسته ترف
از روی احمد آمده از تموج آن فتنه و تلهب آن نایره در مهامهٔ مهالک و فیافی دشت پویان بجاجرم دفتر دیوان
دیوان از ایشان بکلی و سر او لاغ بستند و تحقیق سرتاسر جهان و کار را اولاغ ات و بازی و مغرور بتمویهات مجازی
آن دانم مبتلا و رچار مسح مجازی شعر عرفت اللیالی قبل ما صنعت بها فلما دهتنی لم تزدنی بها علما
چون حریف بخت بی نوا بود و آهنگ قول مخالف ساز کرده در پردهٔ عراق کردن نسبت لایق تر نمود عازم
اصفهان شد در وقتی که از حمایل فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره راست کردند شعر قد تولت زهر النجوم
وقد بشّر بالصبح طائر الاسحار تا ارغون در آن شب که مظافرت بر اعدا روز بدر بود و مساعدت
اولیا شب قدر چون کار دشمن بساخت و دل از مواد کینه بپرداخت شب همه شب چون بخت خود بیدار بود شعر
فلما تعرّی الصبح من حلة الدجی وغمض نجم اللیل من طول ما سهر عارض صبح از شکن زلف
شب در خشیدن گرفت و شمامهٔ کافوربدل شمار بها عنبر بر اطراف چرخ اخضر بر بخشید شهزادگان

و امرا بخدمت آمدند و بنعمت حیوة دولت و قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کرد بیت چه خوش باشد
که بعد از انتظاری ؛ بامیدی رسد امیدواری ؛ بوقا که بعد قضاء الله منت جان و سلطنت بر ارغون ثابت
کردانیده بود بوره را بر جمازه بنشانده مثل حیوانی تیز دو اندک خور و بسیار رو ؛ از آهوان برده کرو در پویه و
در تاختن ؛ سوی سغورلوق روان کرد تا لشکر قراوناس را اعلام کند و راه احمد نگاه دارند و الینش و توشی را
پیش قوشچیان فرستاد و فرمود که در راه شمشیر از نوکران احمد دریغ ندارند و بهر موضع که مصادف افتد بیچاره
کویند اینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید
مطلوب و اقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه درین ذکر شرح داده شد از القاء این اخبار تمامت اردو بسمت
تفرقوا شغر بغر گرفت طامة الکبری در دار دنیا واقع شد فضاحت آن هول و فزع و شناعت آن خوف و جزع
تا منقرض جهان سمر بود و حضرت شد بالشهاء زر و سیم و اوانی مرصع و رزمه رزمه ثیاب و دیباج و پرنیان چون
سنگ و خاشاک بر خاک افتاده از غایت رعب و هیبت کس التفات بدان نمیکرد شعر فکم دلاص علی البطحاء
ساقطة ؛ وکم جمان علی الحصباء منتشر ؛ خرایدی که غیرت خلد برین و حور عین بودند ؛ ویقتمن
عن درّ تقلّدن مثله ؛ کان التراقی وشحت بالمباسم ؛ که ضرایر منظم بر مباسم ایشان بود از کوشش و کردن
چون قطرات اشک از دیده روان می انداختند و پیاده از میان برمیدند و در وهاد و اغوار می خزیدند
و از ترس میگفتند یوم لا ینفع مال حسب حال پیر و جوان افتاده بیت لوله تا جهان رسم دست برد نهاد
دست بردی چنین ندارد یاد ؛ سوغونجاق با اغروق سلطان و خزانه و احمال و اثقال راه سلمی گرفت و از زبان
حصیات و اجزاء خاک می شنید مصراع الیک طریق الرشد غیر مسلم ؛ عزم داشت که از عقب سلطان بسر آب برود
در راه مغافصةً طایجو توشی و کتبوغا قورچی در وی رسیدند و بر اغروق زدند از طرفین جنگ در پیوستند ناگاه از شصت
قضا تیری بر مقتل بورالغو توشی آمد و بر جای سرد شد و مرکب سوغونجاق را نیز تیر زدند خزانه را باز کردند و بدیدند
و در سلمی بمحافظت آن قیام می نمود سلطان چون به اردو ما در رسید از اعجوبه کار و احدوثه روزگار که ناگاه چنین فتنه
می انگیزد و تا پیوستن بدینگونه نیرنگها می آمیزد خبر داد قوتی خاتون کفت مصلحت باشد هم اینجا بودن و امرا را که ملازم اند
با خود مرتبط و متفق گردانیدن و چشم نهادن برین عرصه بوقلمون مصراع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ؛ و در الحال

کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در سیداو نهفته هر کس سخنی میگفت روز دیگر
چون زهات تباشیر صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی را مانند آینه چینی مصقله لمعان
بزدود قتقای و شکتور علی الرسم بخدمت رفتند و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل ترتیب لشکر و زینت
اسباب سلطنت سؤال کردند گفت ارغون را کرفته سپرده ایم ما آمدیم تا الاغ و آزوق جهت چریک معین فرمائیم
بیت مقراض فراخ روده چندان بدرید ؛ کین سوزن خرد کام نتواند دوخت ؛ نایبان پیر و تلغز کاه نشسته
بود و اینفاوضات را استراق سمع میکرد و آواز داد که قضیه برین وجه نیست شش لیسر شصت نفر با ارغون عقد
معاضدت بسته اند و چهره مطاوعت احمد را بخدشه غدر و انکار خسته و او گریخته آمده اگر بقای مملکت و نمای
دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد زهی باد پیمایان عالم خاک و صورت
پرستان زمانه جافی هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر عنت چون شمع بر هر جا کدازان چون حجاب اعتذار
از محاذات بصایر و ابصار مرتفع شد و قراین حال از تفرق عساکر و تبلبل ضمایر و آشفتگی ظاهر بخصوصیت آن معانی اشعار کرد
از خرگاه بیرون آمدند و کناره وثاق سلطان را محافظت نمودند عنقریب قراوناس باعلام بوره در حرکت آمده
و بهر جای غارت و تاراج آغاز کرده بانجا رسیدند رسیدن همان بود و بر آوردن همان چون سباع و ضباع که مغافصةً
بر سر ظباء و آرام مصادمت کنند آن بهایم سیرتان نهنگ آسا در آهوان خیمگی و حور چشمان مقصورات فی الخیام
افتادند و حلل و ملابس را خلع کرده بغارت دادند و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش که در اردو یافتند
التقاط رفت قوتی خاتون را پیرایه از گوش و گردن جدا و موزه از پای بیرون کردند و هرچه از ناپاک و پاک ممکن بود
بتقدیم رسید معهود از باب مغول آنست که در هرج و مرج هرچه خواتین و بنات باشند از تعرضات طالبات
مصون دارند و بدیشان دست تعرض نرسانند اما درینحال شیاطین مغول چنان از رشته ضبط بیرون جسته بودند که بقول حج
لا حول ممزوج نمیکشتند و متارفته چنان از زمین و زمان بالا گرفت که ابنا مصراع با رُزّ و صدا لَه فرو نشاندند
عاقبت سلطان را گرفته و جامها بیرون کرده در خرگاه نگاه میداشتند اما ارغون چون استیلا کار سلطان را عزم آنکه بتاب
نمود لشکر از الاغ باز مانده کداشته بود و کلها بکوشه ها رفته بود انتظار تحصیل اسباب و مرکب و استعداد آن موجب فوات
مطلوب مینمود با مقدار سیصد سوار چون واثق بود بمعاونت و انجاد ایجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید عنان فلک

بسرعت بجنبانید تا بتک یورش رسید عماد الدین ابو یعلی از خدمت سلطان در غلوای انهزام او مراجعت کرده بود
و شرف تکشمیشی دریافته در ینحال ملازم رکاب آسمان سای بود هر یک با بیک کوتالچی و بوقا سید عماد الدین را
مربا شد و بواسطه تربیت او محلی مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت ان شاء الله تعالی
چون ارغون به نزدیک مسلمی رسید **بیت** ز هر سو سپاه انجمن شد بروی ؛ یک لشکر کش پرخاشجوی
قرانقای و شیکتور با لشکر قرا و تا سر سلطان را بسته برگرفتند و مستقبل شد آیین مغول باشد در سیاق
سباق و اثنای مراهنه و مناضله چون غالب و ظافر گردند دست فشاندن و به آواز بلند لفظ مر نوکفش خالک که لفظ
ارغون بر دشمن افشاند و او را بدان صفت دید با امرا از سر شماتت و مرا مرنوکفت هم انجا کاسه گرفتند
و با سر دشمن غالب اشر که شر و شر او با شر با سر او عاید شده بود در یک لحظه مالک مملوک و سرور مامور و مطیع مطاع گشت
تهنیت گفتند محقق شد که در تقلب اعصار و تبدل روزگار اینحال بدیع نمونه معتبر است شاید که عقلا آنرا
دستور تجارب اختبار و معیار اعتبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم
و نثر مرتب و مدون گردانیده اند چنین حادثه که معاینه گشت بحیز حدوث نیامده و بر همنوال داستانی به آحاد و تواتر
روایت نکرده اند ماسمع مثله الاخرون وما شاهده الاولون **بیت لمؤلفه** چنین عجایب
ملکی آب آنها در از ؛ نه گوش دهر شنیده و نه چشم گردون دید ؛ ارغون چون از تادیب خانه **لا یلدغ المؤمن
من جحر مرتین** متادب گشته بود و برای العین میدید که اغفال سلطان چگونه مثمر ناکامی او شد در تاجیل و اهمال
او چگونه از عقل رخصت یافتی پسران قتغز اتای تیمور و ایلدر را فرمود که تا مور را از داد وی و کینهٔ دیرینهٔ پدر فارغ
گردانند و بدان تشفی جویند **مصراع** زانجا که خسته هم از انجا طبیب واو ؛ بقصاص پدر سلطان را پشت
بشکستند قال الله تعالی وجزاء سيئة سيئة مثلها ؛ علما تفسیر چنین آورده اند که در کلمات
بالاعجاز لفظ سیئة ثانی را معنی نه اساءت است چه موقع جزا افتاده پس مذموم نباشد احمد را در قرا قچی
و آن موضعست دفن کردند ؛ وللدهر عتب و عتاب **بیت** همین است رسم سپنجی سرای ؛ یکی را برد دیگر
آرد بجای **شعر** كأن لم يكن بين المخاض وحازم ؛ كتائب تستن الفلا وخيام ؛ وما الدهر الا
دولة ثم صولة ؛ ولا العيش الا صحة وسقام ؛ محمود عاقبت آنکس تواند بود که فسوس جهان ناپایدار

بجوی نخرد و دم و افسون این فرتوت رعنا که کلبه گش ناچار جارخار و مل اهل پرورش را با تامل و در وغم و در و سر خمار
در عقبست نخورد و بر چه پرده صبر و تحمل ندرد و بظاهر مموه و صورت مزور او که مار رنگین عبارت از آنست ننگرد و تعیین داند
که سلطنت و دولت و مال و منال و لذت و آسایش این جهانی مانند جمال امرد و وفاء غانیات و مواعید غید و ابر تابستان
و آفتاب زمستان سراسر عشوه و غرور و محال و زورست و هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول آن که وجودی کم از عدم باشد
مسرت و ارتیاح ننماید و بذهاب و زوالش که لازمهٔ حال تواند بود ندامت و ضجرت نیفزاید انس و الباس
و باس و بأس او را یکسان شمرد **مصراع لمؤلفه** وسيان عندي بخل ليلى وجودها ؛ و بر تبعت وصیت نامهٔ
رحمان را در هر حالت قاید عنان هدایت و منهج کسب سعادت خود داند حیث قال عز و علا **لكيلا تأسوا
على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم** چه از راه عقول و نظر مستقیم انیر و شیون نمی ارزد و انجلو و زهر آلود گرامند
چندین دوده بیت و این قطعه که گفته ام لمعه الیست از برق این بیان **بیت لمؤلفه** ز روزگار اگر کام خویش برداری
بر آفتاب اگر نام خویش بنگاری ؛ اگر بملکت ساسانیان رسی و کیان ؛ و گر خزاین ساسانیان بدست آری
و گر جهان مسخر شود چو اسکندر ؛ و گر بچرخ فرازی علم ز جباری ؛ چو عاقبتش بسپری و بسپاری ؛ دریغ کاخر از آن بگذری و بگذاری

جلوس ارغون بر جهانبانی و خانیت

چون بعد دولت تا کار تخت و خاطر را از وسواس و شواغل مخوف و مصرفه گردانید امرضاء عزایم پادشاهانه را که آن را لیاقت اقبال و ما
بختیار ان عاقل جز آن نباشد در تقریر خانیت تعجیل فرمود پیش از آنکه فاد خیالات و مواد احتیالات در تجاویف دماغ
و سویداء دل اکفا و اقران تمکن یابد و قوت و وحدت و جلادت اثبات نماید و طواعیت بر تابد و اگرچه بواسطه غیبت بعضی پادشاه
زادگان اطباق و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فراهم نمیداد اتابای و تقتی خاتون و امرا بوقا و شیکتور و طغاچار
توافق نموده ارغون را انجا بر سر یر جهانبانی بر رغم انف حسود و جاه خوانی داده اند روز پنجشنبه از جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه
شعر لمؤلفه يوم تخضع اشكال السعود له ؛ والدهر ممتثل والجد مطواع ؛ در مقام تا ساعتی که آن موضع و اتفاقات
زبان هست از دو و قربان شیر از منازل مشهور است ان هنگام میل با سریر دولت روز افزون بدان آراست و چون مستقر شد فلک
توسن خوی به امتثال اوامر و نواهی ملتزم و متقرا افسر فرخنده کرد و بخت بر فرق نهاده روزگار بگفت **مصراع لمؤلفه** ونقش نگین من
بیکی موی از ما **شعر** متوج بالمعالي فوق هامته ؛ وفي الوري ضيغم في صورة القمر **بیت** زمین با پایه

تحتش نخوانند خاک را کن • جهان با گوشه تاجش نگوید چرخ را دولا • شهزادگان و خواتین شهر ابهاء یاقوت رنگ
در کاسهاء گهر بای پیکر ریخته برکف بلور صفت نهادند شعر وقد دار علیهم بالمدام ممنطق • بزجاجة حلو الشمائل
والقد • یمج سلاف الخمر فی عسجد به • توهج فی یمناه کالکوکب الفرد • و رود سرزان که دلنواز ان عالم
روح اند نغمه که • اسم النغمه نطق روحانی • بران صادق می‌افتد و نسبت لموله الایقاع یسبب الناس
فی الاستیناس • حسب حال میگشت اهل مجلس را اسماع اسماع میکردند و جهان نیز مانند بارگاه فلک شکوه
خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر اعتدال هوا چهره خوشی گشاده و نرگس سرمست در پای
سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشه چشم حوروشان چشم شعر لمؤلفه تشاکو عین النرجس الغض
فاتوا • کمثل عیون الخود العین من دل • بر گماشته و بر طرف ریاض معاشران نشسته شعر
لدی نرجس غض و سرو کانه • قدود جوار ملن فی ازر خضر • و زبان ابدین فصیحت چون آب
روان گردانیده که بیت بصحن باغ بخرامید و بنشین • ببیش خویش بخرامید سرو قدمتان • مشاطه نسیم
شاخسار را چون نوعروسان وسمه کشیده و مشک بید از تبسم نسیم چون جیب حوریان بدمید بر لب جویبار سبزه خط
سر بر زد و شکوفه در تعجب بیت باز این چه جوانی و جمالست جهان را • وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
دیگشت شاخ بدندان گرفت شعر وکان الربیع یجلو عروسها • وکانه من قطره فی نثار
بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی مشافهه ساغر در قلقل درخت آب نضارت کشید و زمین تاب
نضارت چشید گویی نقاش ربیع بر صفحه سیل جاری بخامه سحاری غزلک دلاویز کاتب الفقش بسته بود وهو هذا
غزل لمؤلفه اینک وزان شد باد بهاری • ادفع کؤوسا ملی العقار • از طرف بستان در صبح بشنو
لحن بلابل سجع قماری • از شعر غرا و ز جام صهبا • مطرب چه خوانی ساقی چه داری • ای صحن گیتی جانی نکویی
یا باغ خلدی یا روی یاری • باغ از صبا شد چون جیب خوبان • پر عنبر تر یا مشک داری • از روی و زلفش دارم حاصل
شیم الدراری شم الذراری • در سیزدهم قمری عمر دکان که قمر را بدین رباعی مجانس مونس میکردند بیت لمؤلفه
ای دل تو جز آتش ملامت سوزی • تا کی ره اندیشه باطل سپری • تا چند بیاد عقل احساس پری • می نوش که می شیشه جوانی سپری
سحاب نیسان از سایه بان بر سر خیمه گلزار بر بدست و اطراف گیتی از لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت شعر تظل الشمس

ترمقنا

ترمقنا بلحظ • مریض مدنف من خلف ستر • تحاول فتق غیم و هو یابی • کعنین یرید نکاح بکر • در چنین
فصلی چند روز • نشاط اندوز و عیش آموز بودند • و در سرور و حبور ابیات گهی بربط زدند و گاه طنبور • گهی مستان
بدند و گاه مخمور • گهی ساغر زدند و گاه چوگان • گهی دستان زدند و گاه دستان • گهی آهو رمانیدند از کوه • گهی از دل
ربابیدند اندوه • جهان بیغم نباشد گاه و بیگاه • در آن کشور نبود اندوه بیگاه • بر این صفت در زمینت چون لف
ورخ خوبان شبی خوش بروز می پیوستند و با اغانی و غوانی شراب ارغوانی در میکشیدند پس ایلچیان روی بتاختن
مهمات و نظم مبدات و دتمالت جوانب و استمالت اقارب و اجانب آوردند و به اول درازای آن ابواب
که از سر ادقات قیوم قدیر بعد از یاس کلی و باس تام و عدم معاون و قلت عدد و عدد و قصر مدت و تقصیر
مدد فایض گشته یرلیغ عالم گشای از در آب آمویه تا حدود بلاد مصر مصحوب ایلچیان بفرستاد و متضمن بسط جناح رافت و بسط
حسم مواد مخالفت شعر به رافت مآثر معدلت و مخبر از دریافت کوس نصفت و مرحمت و طنطنه که هنگام انقطاع لشکر مطیع فرمان
و ملازم رکاب آسمان مدار بودند و در تخطی خطه رجولیت قدم مصابرت راسخ داشته و ناصیه وفا و حمیت را بر چهره
حسن عبودیت شارخ اقبال و از سر برآستانه خدمت نهادند و سر رشته حقوق باژده و را نعمت از دست ندادند
هر یک را پایه بلند و درجه بی مانند ارزانی داشت و منتهای امنیت و مدارج علیا رفعت رسیدند ای لب کلاه بان که کلاه دار
و جهانبان شد و ای لب اسیر گدای که امیر و فرمان روای آمد شعر ان المالیک فی ذا الیوم املاک
تغیر الدهر اذ ما دار افلاک • آری محافظت عهود خدمتکاران مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از
تحمل اعباء شداید و عناء مکاید و اجب است از همه روی مصراع لمؤلفه ان الکریم اذا ما سهلوا ذکروا
هنگام تضمین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن امتزاج نثر پارسی و نظم عربی با لطف موقع تضمین
و شرف مکانت تمثیل در شیوه اغراق و استحسان تحسینی میفرمود این بیت دیگر را مرطان معنی متقدم در اسلوب
تضمین و تضمن از تتمه مصراع معهود خاطر الزام نمود بیت لمؤلفه ای با تو از همه روی انواع لطف خدا • از لوح فکر نخوان
ان الکریم اذا • و چون هنوز کار ممالک بنظام تمام نپیوسته بود قوریلتای در توقف داشته و هم در اول وهلت خمار ایلچی را با یرلیغ
رسم و استحضار طلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت اتابک یوغتا و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه فرمود و شرح آن
در آخر این ذکر ایراد که شاء الله العزیز در وقت جلوس میمون از شاهزادگان هولاجو و جوشکاب و کنشو و باید و اغول و کیخاتو

هنوز نرسیده بودند و بعضی که از شاهراه عقل دور و از حریف سعادت مهجور نبودند شده در خاطر داشتند که بروق شیعه دمبادی
مشاورت هولاجو خان کرد و بدین سبب اختلاف ظاهر شد و این ذکر بر زبانها سایر چون سریر مملکت بوزج رفعت
و فر سلطنت ارغون زینت یافت پیش آقا واینی ایلچی فرستاد و پیغامهاء لطف آمیز داد تا ایشان را استمالت کند
و جهت هولاجو چیزی که فر سایه همای و نور خورشید عالم آرای داشت با انواع معذرت روان کرد و کمال دلنمودگی
در سلک این عبارت مندرج کردانید که چون ما اینجا که رسیدیم خواتین بزرک و امراء نویین چو آباین و راه یاسا آن
بود الزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایات و چریک را بدان ملک و مورث از نوایب مصفی کردان
بدان سبب از اعتناق آن منتهی نتوانست بود باید که هولاجو آقا خاطر را از خطرات باغائله و هواجس شاغله فارغ کرداند چه ملک
و سلطنت حکم اشتراک دارد و به اتفاق و اعتضاد و در ازمنه و اوقات در سر اینست رونق مملکت و استکثار چریک و استمرار
امور آباء بزرگ سعی و جد بلیغ میباید نمود چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب گفت با ارغون تماجامیشی یعنی مضایقت که کار دو
پس عازم قربان شیرا شد سوی خانه ارغسون و جوشکب لطف همه ان پیرون رفت نوبت کو به عمدا و استراحت ایشان بنده کمر بر کرست
آسمان پایه ایلخان توارد نمودند و از ابتذال و انقیاد متقاعد گشتند و به اندیشهاء خیال انگیز مباعد ارغون پادشاهی کامکار بوده در نفس
او کمال سیاست و نهایت مجبول الغضا بدین تقادی در مذهب سلطنت و اقتدار محظور داشت لشکری جرار نامزد ایشان فرمود چون خبر
تسییر لشکر و زعازع صرصر خشم او بشنیدند از وخامت عواقب و شآمت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از از ره خود بحضرت
تسارع نمودند و شرف تکشمیشی و اختصاص به انواع لطف و سیورغامیشی یافت ارغون لتکین جاش تحصیل انتعاش ایشان را
بذات **بیت** برارنده ماه و کیوان و هور ٭ نگارنده فر و دیهیم و زور ٭ جل جناب کبریائه عن مزاحمة الکثرة والاضداد
و تعالی شان عظمته من معاونة الاشباه والانداد سوگند یاد کرد که جناب ایشان را براه آوی پیوسته مشمول
عوارف و مکنوف عواطف دارد و هر یکرا کلاه و کمر داد و ایشان نیز التزام منهج مرضات و از غایت کرده بحجت الحجت دادند و مواد
انتقام خواطر الخصام یافت چنانکه نجات از رکوب جنود و خلاص از انسلال حسام ایلخان از سقورلوق بازصاین آمد والله
هو الحامی والصاین از امراکسانی که با احمد بمزید مطاوعت موسوم امثال بوکاو یتاتای و انکان پسر شیرامون و هولاجو باستعداد
تبریز علاحده در یارغو سخن می پرسیدند و تحجی بر ایشان میگرفت و شرف یاسامی یافتند والله اعلم

مواضع ذکر

درعین

در عین تفرقه لشکر احمد چون وجوه و اعیان برای مصلحت تلخی خود را از کام و دهان نهنگ بلا خلاص میدادند و از بان
الدهر ذو غیر احواله نوب عسر و یسر و احلاء و امرا ٭ بداء و خروا سجدا باذقانهم بگوش ارباب
هوش میرسید و حادثه پشاذ غا و سخت در هم میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده آمد یکی خلایق از یمین و شمال
پای گریز بر داشتند و یکسر ناخن مجال توقف بنه صاحب دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال ماجری
و چگونگی واقعه روزگار محتال غافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوایف بخدمت استقبال بیرون رفتند
و بخدمات لایق که در بندگی چنان صاحبی سلطان نشان و سلطان صاحب شان معهود باشد از مراسم اجلال و انزال
و لوازم تحف و انزال تلقی کردند سه روزی توقف کرد و منهیان به اطراف فرستاد و در خاطر داشت که به شیراز آید و از طرف
بحر بیرون رود و خود را ابیلاد هندوستان اندازد و باز از صولت قهر مغول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را از این بلیات
ژرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزندان و نواب و متعلقان و کماشتگان و اقوام و اتباع ایشان در مغاص
غصه و خلاب عقاب گذاشتن پسندیده عقل و مختار نظر صایب نباشد نیز سال در کمال جاه و علو قدر و غلواء کامیابی بسر
برده ام و اینک لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم کردانیده و تیر عمر عقد شصت گرفته اگر چرخ سست عهد بیوفایی
که عادت اوست آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و انارت رای منیر کجا نفع افتد مصلحت آن است که بدامن توکل اعتصام و بحبل
میامن بتک نموده متوجه بندگی کردم اگر بر بعضی حقوق خدمات سنیه و اندساله و کوچ دادن چندین کاه در بندگی آباء و ابنا معاطف
عواطف پادشاهانه در اهتزاز می آید و بمرحمت شامل کنه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید **مصراع** زمشک بوی و زخورشید نور نشنت
بدیع ٭ و الا باری چندین خلایق را از عقال نکال خلاص داده باشم بدین نیت حیرت که از تعارض ادله مختلفه تولد کند منتفی
شد و نایره خوف و هراس منطفی گشت آیه **فاوقفن ایها الی السانات الشهبیه بالعلیا** بر زبان گذرانید و بصوب بندگی
اردوی آسمان مثال امتثال شد در راه امیر خمار بایرلیغ مشتمل بر ازالت اعداد انفاد و انقالت اعداد عثار و مخبر از تمهید
قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت بصاحب رسید و حکم بشنوانید حالی فراغ خاطری نمود و از انشاء خوش بشارت نامه
بحکام عراق فرستاد و بر جناح تجوید و استعجال روان شد کان الصبا احدی مراکبه والجنوب بعض جنائبه
او البرق زاملته او البرق راحلته چون بشرف تکشمیشی تشرف جست از حضرت تو دخت و اعزاز یافت و وعده فرمود
که منصب صاحب دیوانی بر قرار ارزانی فرماید تا به اتفاق بوقاتشیت مهمات مملکت و ملمات امور را قیام نماید صاحب

زمین بارگاه را بنقوش بوسه منقّش کردانید و زبان به تمهید امت عمر و سلطنت پادشاه جوانبخت سزاوار تاج و تخت کشاده بتخمیم عزّ خود

معدودت که خلائق بنعمت حیات او در آرام اسم و لوازم سپاس داری به ادا رسانید و نذور و صدقات بوفا بعد از یکهفته بود قا

چون دید که باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود و صاحب دیوان خواهد بود پادشاه را برابقاء او ملامتها کرد و تاکید نمود تاکید

او را بید او از اهمال جانب قهر ابا کند پس گفت از کسی که پدر نیکو اینجا نرا باچندین سوابق ترشیح و تربیت بد اندیشد

توقّع نیکی بندکی چگونه توان داشت و اثبات جلالت پادشاه و فنا صاحب دیوان مستلزم ماند ایلخان هنوز از اختلاف عقاید

متردّد رای بود معما که بارها صریح و معمی اینمعنی از افواه استماع رفته بود و در زمان سلطان مساعی صاحبی در ترتیب اسباب

چریک و نایب آن متکررات میشد و علاوه آن تغیّرات می آمد چون درینحال از مشیر موافق و مخلص مشفق چنین مبالغه یافت

حکم یرلیغ نافذ شد که امراء یارغو قداغای و اوکتای سخن پرسند و بغور قضیه برسند صاحب را در مقام یارغو **مصراع** لمولد

موافقة الخوف والباساء والکرب • حاضر آوردند بر آیین ایشان چون خون در ازاسر دستها او در آوردند شد

فریاد از طوایف ترک و تاجیک بر آمد که چرا در ارزاق خلائق می بندید در جواب حمل مغفریات و القاء مزوریات

گفت از باب بی ادبی و تقصیرات من بنده آنچه ارباب اغراض بسمع اشرف حصه الله بالمسار رسانیده اند به امید عفو

پادشاه یکی را صد اعتراف مینمایم امّا از نسبت این خیانت و تهمت قصد و نعمت آگاهی ندارم **بیت** نه بر زبان

گذرانیده ام نه در خاطر • نه در عقیدت من بنده هرگز این بود دست • کار بحذاقت جان و دل با بیان فرا بسته بود **مصراع**

با حکم قضا دم مسیحا چه کنند • حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب کردانند و سرچشمه جود و مکارم را سراب در موضع موبیه

نزدیک اهر جلاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بر آستانه حاضر آورد و از دیده اختر خون شفق بیبارید و زنان عطارد نغیر کنان و زهره

گیسوکنان می سرائید **بیت** تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن آن • که ملالش بدی از زر ازچه نیلوفر • دانست که روی خلاص نیست

و تا جان او که حشمه مکرمت و مطلوب پادشاه است در معرض هدر نیاید بهانه باقی است استعانت که تا لحظه امان دادند هم

آنجا غسل و طهارت کرد و مصحفی که داشت تفاؤل نمود پس وصیت نامه بفرزندان و این رقعه به افاضل تبریز نوشت **رقعه**

چون بقرآن تفاؤل کردم بر آمد **ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا**

ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را درین جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی

از و دریغ نخواست که هم درین جهان بشارت جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا

شمس الدین

شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک تطویل می انجامید و موضع احتمال نمیکرد بشارت

رسانیدن و جنب نمود تا دانند که قطع علائق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعاء خیر مدد دهند **والسّلم**

چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند **مصراع** هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم • وکرد

عقل بکفت ما احسن الصبر زوا ولی القلوب منا • وقل لصاحبه یا انفع الصحب • فلیت

طالعة الشمسین غائبة • ولیت غائبة الشمسین لم تغب • نماز دیگر از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه

ثلاث و ثمانین و ستمائه چنانکه ناظم این ابیات ذکر انتحال او در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است **بیت**

خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب • آنکش زمانه چاکر و گردون مرید شد • در سال خا و جیم و ثمانین گذشت

متصل • زان پس که مدت عمرش مدید شد • وقت نماز دیگر اندر حدود اهر • روز دوشنبه چهارم شعبان

شهید شد • بسود ای خیال فاسد غره بیضاء او را که بیضه غراء صبح سعادت بود بچشمه خضر آب تیغ بر سا هره غبرا

زمین چون چهره حمراء شفق گردانیدند و چنان صاحبی را که ارحام مادر گیتی از اظهار مانند او تا جاوید عقیم ماند بگواهی تیغ

استشهاد کردند **بیت** گوهری بود او که گردونش بنا دانی شکست • گوهری کو تا بدین گوهر شکن بگریستی • آتش و آب ار بدانستی

که از گیتی چه رفت • آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی • و این چه بیتی که زاده طبع یکی از فضلاء عصر است صورت

و معنی در صنعت مراعات نظیر حق او را بنظیر آمد **بیت** از رفتن شمس از افق خون بچکید • مه روی بکند و زهره

گیسو ببرید • شب جامه سیه کرد درین ماتم و صبح • بر زد نفس سرد و گریبان بدرید • خبر این واقعه هایل و داهیه مشکل

بهر طرف از اطراف ممالک که رسید خواص و عوام الیف و حلیف این و حنین گشتند و اکابر و اصاغر باستیق

ان العین بگشودند و گفتند **شعر** تصول سهام النائبات حداد • وملبس ایامی لهن حداد • خطوب

اذا ما سافر القلب بینها • فلیس لها غیر التهجع زاد • سلام الی یوم المعاد معادة • علی من یداه

للعفاة معاد • شیراز با وجود آنکه هرگز بیمن قدوم مواکب صاحبی مشرف نشده بود اما ابواب خیرات جاریه او

که بر و فاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان حال شدند و بجهت ناله و دریغ گشت **بیت** لمولده

ای چرخ حرون کو صاحب عالمنش • آنکه می ساز و نثار از خون دل چشم منش • صاحب آفاق شمس الدین دولت آنکه بود

روی دولت با فروغ از نور رای روشنش • مسند از با تکیه گاه گردون فراز و بعد از این • حشو باشد معنی او از میان

پیرون کنش ، ورقلم بدست او خواهد که کرد درفشان ، شاید اریابد زدست تیغ قاطع سر زنش ، بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک به اینجو در آوردند و بکس آن خیرات منهدم گردانیدند و آثار آن مبار منعدم مصراع وَاَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ ، اولاد او یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم و نهال نورسته حدیقهٔ ابالت و جلالت بودند از عقب پدر بفرستادند و بر آن اطفال بیکناه رحمت نکرد و بر آن حال چون مدتی بگذشت آروق خواجه هرون را بقتل آورد و مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف و معروف بود و بنجدت و شهامت مذکور و مشهور که بحمایت آروق در زه آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف نموده و آروق بتوهم آنکه خواجه هرون با وی درین وقعه همراز است و خود سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و مجاهرت درمیانه ممهد بود بحکم یرلیغ هر دو را از تیغ گذرانید مصراع یعنی ز سر بریده نیاید آواز ، و مقابر صاحب و اولاد در چرنداب تبریز است و در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمایه ناقل این اخبار بزیارت ایشان رسید زیارتی ساعتی در آن مقام روح انگیز و موضع سعادت بخش استرواح رفت بیت عَطَفْنَا فَحَيَّيْنَا مَسَاعِيهِ

اِنَّهَا عِظَامُ الْمَسَاعِي لَا الْعِظَامُ الْبَوَالِيَا ، مَرَرْنَا بِهِ فَاسْتَوْقَفَتْنَا رُسُومُهُ ، كَمَا اسْتَوْقَفَ الرَّوْضُ الظِّبَاءَ الْجَوَازِيَا ، وَقَفْنَا فَأَرْخَصْنَا الدُّمُوعَ وَرُبَّمَا ، يَكُونُ عَلَى سُومِ الْغَرَامِ غَوَالِيَا ، وَلَمَّا تَجَاهَشْنَا الْبُكَاءَ وَلَمْ نُطِقْ ، عَلَى الْوَجْدِ قَلَّعْنَا غَدَرْنَا الْبَوَاكِيَا ، هر دو برادر با هفت پسر بعضی درجهٔ شهادت را بسعادت دنیا جمع کرده و بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر چاکری از ایشان بود مجاورت انس ابد و حوریان فردوس گزیده القاب و اسماء ایشان را بعد ما که بر صفحات توقیعات منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچه لوح تربت هر یک آیتی مناسب نوشته بیت لَا الدَّهْرُ قَدَّرَ نَوَازِلَ الْاَحْدَاثِ ، نَقَلَتْ اَحِبَّتَنَا اِلَى الْاَجْدَاثِ ، فَغَدَتْ مَآنِسُنَا وَهُنَّ مَقَابِرُ ، وَغَدَتْ مَدَائِحُنَا وَهُنَّ مَرَاثِي ، از مشاهدهٔ آن بشاید و مراقد مرقد لمعانی خمیده شد و روان بر چهره زهاب از دیده شکوه و هیبت آن صنادیق در دیده اعتبار از مکانت صدر روسند جر مید او و سبب آنکه در زمان حیات ایشان از سعادت و نیل خدمت بر مقتضی مصراع مَا كُلُّ مَا يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يَتَّفِقُ ، محروم افتاده بود و بداغ حسرت موسوم شده خاطر که به آتش تحسر در غلیان بود از تهمت روزگار تعجب مینمود و بمعانی این ابیات تمثل میکرد بیت الْعَيْشُ نَوْمٌ وَالْمَنِيَّةُ يَقْظَةٌ ، وَالْمَرْءُ بَيْنَهُمَا خَيَالٌ سَارِي ، فَاقْضُوا مَآرِبَكُمْ

بجالا

عِجَالًا اِنَّمَا ، اَعْمَارُكُمْ سَفَرٌ مِنَ الْاَسْفَارِ ، وَتَرَاكَضُوا خَيْلَ الشَّبَابِ وَبَادِرُوا ، اَنْ تُسْتَرَدَّ فَاِنَّهُنَّ عَوَارِي ، لَيْسَ الزَّمَانُ وَاِنْ حَرَصْتَ مُسَالِمًا ، خُلُقُ الزَّمَانِ عَدَاوَةُ الْاَحْرَارِ ، یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق گردانیده چون حالا حسب حال بود چند بیت از آن یاد گرفت درین حال املا در خریطه حافظه باز یافت و ایراد کرد

يَا جَرَنْدَابُ مِنْ مَقَابِرِ تَبْرِيزَ ، سَقَاكَ الْحَيَا الْمُلِثُّ الْهَامِي ، فَلَقَدْ اَطْبَقُوا ثَرَاكَ عَلَى ، غُرِّ وُجُوهٍ عَلَى خُدُودٍ كِرَامٍ ، ضَمَّ شَمْسًا مَقْرُونَةً بِعَلَاءٍ ، وَنُجُومٍ حَكَتْ بُدُورَ التَّمَامِ ، سَبْعَةٌ قَدْ بَكَتْ عَلَيْهِمْ نُجُومٌ ، سَبْعَةٌ فِي ضِيَائِهَا وَالظَّلَامِ ، وَرَوَاضِي سَبْعٍ وَسَبْعِ سَمَوَاتٍ طِبَاقٍ وَسَبْعَةِ الْاَيَّامِ ، فَرَجُ اللهِ ثُمَّ يَحْيَى وَمَسْعُودٌ وَهَرُونُ مَجْدُ الْمُنْتَضَا ، وَاَبُوهُمْ مُحَمَّدٌ قَدْ تَقَضَّوْا ، وَجَمِيعٌ قَتْلَى بِحَدِّ الْحُسَامِ ، حَزَنُونِي وَذَادُوكَرِيمِ اَتَابَكْ مِنْ قَبْلُ كَالنَّارِ ذَاتَ ضِرَامٍ ، وَشَجَانِي مَثْوَى عَطَا مَلِكٍ ، صَاحِبِ دِيوَانِ مُلْكٍ دَائِمًا لِلسَّلَامِ ، فَعَلَى تِلْكُمُ الْقُبُورِ تَحَايَا ، مُرْدَفَاتٌ مِنْ رَبِّنَا بِالسَّلَامِ ، چون قاضی محکمهٔ ازل الحکم لم یزل تقدیر کرده بود که به اندک مدتی بساط خراسان از تمامت صنادید و قروم خالی ماند هم در تضاعیف آن حال مزاج ایلخان تغیر ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ کردند این دو بیت حسب حال اوگفته شد بیت ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کوژپشت ، یا در عنا بدست و یا با خطا بکشت ، چون عاقبت فنات جهان را بنگر ، خواه زشت و خوب باشد و خواه نرم یا درشت ، دانست که این نوبت خلاص متعذر است هر چند پیش امرا و ارکان دولت ضراعتها نوشت فایده نکرد در مفتتح مکتوبی که پیش طغان قهستانی اصدار کرده بود در تواضع و تشفع مبالغت نموده و نام خود را چنین ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج ساخت بیت بود جانا غم هجران تو هر بار تلخ ، رحم کن بر من بیچاره که کار این بار ، عاقبت تیغ جانستان او را از آشیانه سفلی بمانس علوی رسانیدند بیت یا دَهْرُ اِنَّكَ بِالرِّجَالِ بَصِيرٌ ، فَلِذَلِكَ مَا تَجْتَاحُهُمْ وَتُبِيرُ ، مزاولت اعمال دیوانی و ملابست اشغال این جهانی بوخامت مفضی است و دولت پنجروزه را سرعت انتقال و ارتحال حتمی مقتضی بیت مار است مال دنیا دنبال او مگیر ، دانی که چیست عاقبت کار مار گیر ، خواهی که عیش خوش بود ترک کار برلاد

Alec George

نه بیتی ساز و کم کار و بار گیر * چون روز کار کس نه به پند آدمی * خواهی و پند گیری از روزگار گیر * والیه
یجعل احوالنا مقرونة بحسن العواقب و خیر الآخر و بیضاء العلم والعمل عن فیلة الرای و خطل التدبیر انه
علی ذلک لقدیر و بالاجابة جدیر و صلی الله علی محمد بشیر
و نذیره و هو ضیاء ایا جیر الظلمة انور من سراج
و محمد منیر و علی آله و سلم
تمت المجلد الاول من الکتاب و یتلوه المجلد الثانی بالصواب حررنا محمد علی ابن سید علی نجفی الروحجی

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف - مرحوم استاد سید محمد باقر مولوی
عربشاهی سبزواری محرم الحرام ۱۴۰۵ ق

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش